جلد سوم

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك

مؤلف

زین العابدین مراغهٔ

قیمت در اسلامبول ۱۵ غروش
در ایران ۱۰ قران

قسطنطینیه

مطبعهٔ ابو الضیا

۱۳۲۷

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک

جلد سوّم

مؤلف

زین العابدین مراغهٔ

قیمت در اسلامبول ۱۵ غروش

قسطنطنیه

مطبعهٔ ابوالضیا

۱۳۲۷

مقدمه

عرض میشود

الساعه خامه بدست گرفته بنام یزدان پاك شروع بجلد سیم سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ خواستم بنمایم ، ولی حواس نه چنان پریشانست که بتوان دوکلمه مطالب مهم ادا نمود ؛ نمیدانم شالودهٔ مطالب ازچه ممر برداشته وچگونه بیان شود . خامه خشکید ؛ وبنان سوخت ، چه نویسد که چیزی نانوشته ما[illegible] وچه بگوید که گفتنیها را همه گفته ، کنایه تمام شده ، رمز با آخر رسیده ، تصریح واضح گشته ، چیزی ، چیزی باقی نمانده است . محرر نیستم که تاریخ نویسم واحوال سلف را بقلم آرم ، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم . وقافیه پردازم ، نطاق نیستم که سخن سازی کنم ، عالم نیستم که از هفت طبقهٔ آسمان وکون ومکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاك را پایهٔ سخن خود سازم ، بمدرسه دیپلوماتی نرفته ام که از حقوق دول وتاریخ ملل بخرج دهم ، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم ، و هرچه در انبان داشتم همه را بخرج دادم ، غلط یا صحیح از خود شعر بافی و شعر سازیهم کردم ، مضحك شدم ؛ خروس گشتم ؛ بانگ زدم ؛ فریاد کشیدم ؛ عمامه بر سرنهاده اذان دادم ، الیقظة خیر من النوم گفتم ، و به آواز بلند فریاد کشیدم .

ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید !

حمامی شدم ؛ بوق حمام دمیده گفتم « ای خفتگان غفلت حمام باز شد بیدار شوید ، سروکله صفا دهید ، وکسالت را از خود دور نمائید ، غسل

توبه نمائید که من بعد ظلم نکنید ، و مظلوم نشوید . و ترك طاعت ننمائید » .
آوازم در حنجره گره گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز حی علی الصلاح
مرا بشنود . بانگ مرغ سحر بگوش احدی نرسید .

پس دراین صورت چه نویسم ؟ وچه گویم وبچه زبان مرض وطن را حالی
ابناء وطن نمایم؟ و بکه گویم؟ نه دیدهٔ بینا و نه گوش شنوا . همه مرده اند ولی
زنده زنده اند لکن مرده ، بااینکه آواز مرا شنیده ومنظورم را فهمیده اند
جواب بخواموشی حواله کردند ، گروهی زبان بطعن و ملامتم گشاده ،
و طایفهٔ فضولی شمرده قصد گرفتنم داشته خیال ایذا و آزارم کردند . حالکه
ظالمان در این خیال هستند ناچار در جلد سوم کار از ایما و اشاره و ابهام
و کنایه گذشته . سخن بصراحت خواهد کشید .

گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنم
جان سپر کردند مردان ناوك دلسوز را

جسته جسته وقایع تاریخی صد سالهٔ ایران و سبب هرج ومرج وطن را ،
آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه بادا باد خواهم نوشت . اکنون کار
از کار گذشته وکارد باستخوان رسیده است ، این دیوانهٔ وطن بآواز
بلند میگوید : ـــ

ای مخربان دین و دولت ! و ای تارکان اوامر شریعت ! و ای کجروان
راه طریقت ! وای خائنان خاندان سلطنت ! وای باقی ماندگان قوم چنگیز !
بدانید و آگاه باشید از حیات فرمانفرمائی شما چندان باقی نمانده ، ای
ظالمان ملت ! و ای ستمکاران عائلهٔ انسانیت ! وای اعدای قانون مدنیت
و شریعت ! عنقریب دست طبیعت سزای کردار وجزای افعال نا هنجار
شمارا درکنار تان خواهد گذارد وکیفر کردار های خود را خواهید
دید ! عن قریب است که منتقم حقیقی جنود نامسعود شمارا در بحر احمر

غرق و نابود نماید . این امت محمد (ص) را که ذلیل تر از ملت بنی اسرائیل کرده اید از چنگ پلنگ شمارهائی بخشید ، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربهٔ ملت غیور ژاپون صدای شیپور بیدار باش آن لشکر غیور را به عموم ملل دنیا خصوصاً ایرانیان رسانیده وهمه را بیدار نموده است . این همهمه وغلغله که بین ملت افتاده ، مسلم است که تأدیب شما میباشد وخواهند ادب فرمود .

پس بهتر اینست که باهالی ایران که خود تان هم عضوی از اعضای ایشانید رحم نمائید ، دمی بخود باز آئید ، درست تفکر فرمائید ، تاریخ گذشتگان را بخوانید ، واز احوال سلف یاد آرید ، شما از آل برا مکه افزون نخواهید شد ، مانند شما صدها جعفر وظیفه خوار داشت ، چه شد ؟ عالیه خواتون مادر جعفر گدائی درعید اضحی خانهٔ یکی از اعیان رفت . صاحب خانه داخل شده از زن خویش سؤال کرد که این خواتون کیست ؟ جواب داد مادر جعفر است .

صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت :—

والده شما دنیا دیده اید . از حالات عجیب وغریب صحبت نما تا مستفید و مستفیض شویم .

گفت فرزند ، چه عجبتر از احوالات خودم بیان کنم که دریك عید اضحی دویست رأس شتر وگوسفند قربانی کرده . به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زرینه پوشانیده . وبهریك فراخور حال شان انعام و احسان کردم . ودریك عید قربان دیگر آن که عبارت از امروز باشد به یك پوست گوسفند محتاجم که زیر انداز خود سازم .

(همان منزل است این بیابان دور)

(که گم شد دراو لشکر سلم وتور)

آنروز گذشت ، واین روز هم درگذراست ، آیا سبب این ذلت از چه

بود ؟ غیرازاستبداد وعدم‌قانون . دور نرویم رفیق شما حاجی میرزا ابراهیم‌خان شیرازی راکه می شناسید ، تمام ایران دردست اقتدار او و اولادش بود ، دریك روز مانند آل برامکه نگردید ؟ سبب چه‌بود ، غیر ازخود رائی وظلم وستم وبی قانونی ؟ پس چرا بخود باز نمی آئید وبخویش رحم نمینمائید؟ چرا انصاف نمیفرمائید مگر نمیدانید ظلم تیشه ایستکه ریشهٔ صاحبش را ازبیخ وبن برمیکند ، چرا نویسندگان‌وگویندگان‌را دست‌وزبان‌میبرید ؟ آخر ما چگونه‌دم‌از حب وطن بربندیم؟ چگونه سلطنت ششهزار سالهٔ ایران راکه بحالت نزع انداخته اید به‌بینیم ؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه ؟ که ناپلیون آرزوی اتحاد اورا داشت . خزانهٔ فتح علی شاه‌را کجا خرج کردید ؟ وآن لشکر محمد شاه مبرورکه درهرات داشت چه‌شد ؟ اردوی بوشهر کجا رفت ؟ چه‌شد عساکر خراسان ؟ مگر نه‌درین اواخر دویست هزار لشکر جرار زیر سلاح داشته ، و دوسال دست برعیت نزده مال دیوان میخوردند ؟ کویادگارهـای نادری و خزاین هندوستان وشدهای مروارید ؟ کوکاردهای‌زمرد دسته ؟ کوشمشیرهای مرصع غلاف ؟ کو صندلیهای زر خالص ؟ کو میزهای طلا ؟ کوکاسـه‌های فیروزه ؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت ؟ کو کیسه کیسه مروارید ؟ کو سرکردگان رستم ریش ، افراسیاب صولت؟ کو سرتیپان عباسی سبیل باسطوت ؟ کوعزت‌ایرانی ؟ کو همت وحمیت قزلباشی وتکبر قاجاری ؟ همه‌را بباد فنا دادید ! سربازان‌وطن را تریاکی و جانبازانرا بیعاری آموختید ؛ سرتیپی بجوانان پانزده ساله دادید . ادارهٔ معیشت نجیبهٔ اجـداد خودرا بفرنگی مآبی مبدل کردید . چرا عصمت زنان را تبـدیل دادید ؟ جهة اینکه تعیش کنید ، وبا بیگانه در آمیزید ، و اخلاق ایشان‌را بیاموزید . غیر ازاینکه خزانهٔ فتح علی شاه‌را تباه ، پنجاه‌ملیان قرض هم‌بالا آوردید . ازبرای‌دو روزهٔ جلال‌خود پارك‌ساختید وبرای‌پارکهای خود مبل خریدید ، ملت‌را سر وپا برهنه گذاشتید ، وسرباز را بقوت یومیه محتاج کردید ، دیگر بس است، خیال کنید ، انصاف نمائید ، مرحمت‌فرمائید .

اینجاست باوجود کثرت نادانی دم از معرفت و دانائی همزده . ابداً از ادعا وگفتهٔ خود منفعل وشرمنده نمیباشیم ، وجداً افکار خودرا صواب می انگاریم ،

(هرکس که نداند ونداندکه نداند)

(در جهل مرکب ابدالدهر بماند)

خلاصه در شانزده سالگی بحجره ام آوردند ، دربیست سالگی باردبیل فرستادند جهة تجارت ، در اردبیل ومراغه بنای اعیانی گذاشته ، ودستگاهی بهم بسته . اسب وشکار ونوکر وتفنگدار فراهم آورده در تجارت مداخل یك ومخارج نوزده وبیست قرار دادم . حال مادرین حال معلوم . مسلمان نشنود کافر نه بیند . نه روزنامهٔ صحیح ، نه دفتر معین ، نه حساب ونه کتاب ، ادعای اعیانیت وقوچوماقی دامن گیرم شد ، یعنی بنای بربری ووحشیگری گذاشته ، از ادای مالیات پادشاه هم گردن پیچیده ، راه دار رازدن وفحاشی بمیزان آقاسی وکد خدا وفراش کردن رایکی از افتخار خود قرار دادم .

خلاصهٔ کلام بی حسابی را شأن و تشخص که مراعات باوضاع مملکت بیقانون است قرار دادم ،

رفته رفته عمل تجارت کاست ، پریشانی از هر جهت روی آورد ، چنانچه رسم فلك زدگانست بناچار ترك وطن گفته ، اختیار بدست غربت افتاد . ولی نه از روی اختیار بلکه باضطرار مایهٔ توکل اندکی که بقیه مانده بود برداشته ، دو برادر دست بهم داده . متوکلا علی الله بجانب قفقازیه رهسپار شدیم ، تادر شهر (کتایس) که آن اوان از ایرانی کسی نبود واحدی هم ازحال ماخبر نداشت رحل اقامت افکندیم . به پست ترین مکاسب که از روی نادانی به نظر مایست می نمود یعنی بقالی باندك سرمایهٔ مشغول شدیم . مدت سه چهار سال چند هزار منات فراهم آورده ، جهت ساختن راه آهن کم کم ایرانیان بقدر هزار نفر از فعله وعمله وکارکنان در آن شهر پای تخت گرجستان جمع شدند ، دراین بین از جانب ژنرال قونسولگری تفلیس که جناب میرزا اسدالله

خان ناظم‌الدوله بود بنده راسمت ویس قونسلی اعطا شده هزار تذکره دادند که‌سه منات بجهت ژنرال قونسول ویك منات هم‌برای خودمان اخذ کنیم .

بدیهی است آنوقت ماهم قونسول وهم رئیس قوم وملت وهم‌تاجر شدیم ورعایت هموطنان راکه تماماً مفلس وفقیر بودند از جملهٔ فرایض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره وهم مایحتاج ایشان‌را از خوراك وپوشاك وغیره بنسیه میدادیم ، درمدت قلیلی دفتر پرشد ، علی خوئی صدمنات ، حسینقلی تبریزی هفتاد منات ، فلان سلماسی پنجاه منات و ، و ، و ، و ، و هرچه اندوخته چند ساله بود از دستمان بردند ، یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی بقمار باخت ، وآن دیگری بیمار شد . بعد ازسه سال چیزی بما نگذاشته بودند ژنرال قونسل هم بالتمام وجه تذکره هارا از ما اخذ کرد ، بازماندیم دستخالی لابد از قفقازیه بار رحلت بسته ، اندیشه کردیم کجابرویم که کسی مارا نشناسد .
پس از تفحص معلوم شددر (قریم) ایرانی نیست آمده درآنجا بازگشادیم کم‌کم‌باسلامبول رفته خرید جزئی کرده درآنجا یکی برسه میفروختیم ، دراندك زمان سرمایهٔ کافی‌که بتوان از او مغازهٔ‌راه انداخت تحصیل کردیم . تاآنکه محاربهٔ عثمانی وروس اتفاق افتاد ، در آنحین در (یالته) رحل اقامت افگندیم ، این یالته راجهة خوشی آب وهوا امپراطور روس الکسندر دوم آباد میکرد ، و عمارات ییلاقی میساخت . عموم خانوادهٔ امپراطوری واعیان جمع میشوند . اندك اندك کار ما رونق تمام گرفت ، نخستین مشتری معتبر مغازهٔ‌ما (ققنسا) شاهزاده خانم زوجهٔ (درانسوف) شد ، چنانچه روزی مرا برده بامپراطریس معرفی کرد ، اسم مارا (چست قوپس پرس) گذاشتند ، یعنی تاجر راستگوی ایرانی ، کار بجائی رسید واعتبار سخن مابدرجهٔ کشید ، که اگر پنبه را باسم ابریشم میفروختیم یقین کردندی که ابریشم است ، چراکه ایرانی دروغ

نمیگوید ، تمام اهل دربار وبزرگان و خانوادهٔ سلطنت احترام و محبت مالا کلام نسبت بما کردندی .

بالاخره خواهش کردندکه تو رعیتی روس را قبول کن ، تابعض امتیازات بتو دهیم ، چون دراین باب اصرار زیاد کردند ، و دوسه دفعه هم در اسلامبول از قونسولگری ناحق اذیت و حقارت دیده بودم ، و ابرام اینهاهم مؤیدگشت قبول کرده عریضهٔ تبعیت دادم ، بعد از سه ماه در دیوانخانهٔ بزرك والیگری ، ملا آورده قسمم دادند ، عموم بزرگان از والی وغیره همه بالباس رسمی حاضر بودند ، که مرا برعیتی روسیه قبول کردند . چند سال بعد آمده در اسلامبول تأهل اختیار کرده حلیلهٔ خود را برداشته بیالتا بردم ، خلاق انس وجان سه نفر اولاد کرامت فرمود ، بزرگ شدند ، ولی یك کلمه ترکی فارسی نه میدانستند ، زیراکه مربیه و خدمتکار تماماً روسی بودند ، این اقامت مدتده پانزده سال خیالم را پریشان ، وحواسم را مختل ساخت ، که این چه زندگانی و آسایش است که پیش گرفته ام ، اگر نفس معدود بآخر رسد و پیك اجل در آید این اطفال معصوم چه دین ومذهب فراخواهند گرفت ، من فریفتهٔ زخارف دنیا گشته ، ذریهٔ خود را از رسم و آئین اسلام فرسنگها دور وازقوانین شریعت غرا مهجور خواهم داشت البته در دار عقبی مسئول خواهم شد ، در مقابل خطاب وعتاب خداوند قهار چه جواب خواهم گفت ؟ بچه روی در روی نیکان وپاکان خواهم نگریست . علاوه بقانون دولت متبوعهٔ خود اینهارا سالدات خواهند گرفت ، چه قدر غافل بوده وخبط عظیم سرزده که این طوق لعنت تبعیت اجنبی بگردن انداخته ترك وطن و خانمان گفته ممالك کفر را بر ممالك اسلامیه ترجیح داده ام.

مدتی دراین اندیشه باسوز وگداز نهانی بسربردم ، گویا خود از خود متنفر وبیزار بلکه خود را مرتد و از دین برگشته میدانستم ، ولی چارهٔ خلاصی مفقود ، و راه گریز مسدود می نمود ؛ با این همه در نهایت اهتمام

درعقاید ثابت و در مراعات آئین مذهب اثنی عشری جاهد، نه مانند کسانی که در روسیه نشسته ، ازقیودات اسلامیت رسته . شیوهٔ فرنگی مآبی گرفته ، بکلی ترك آئین ومذهب آبائی گفته اند . (اهل قفقازیه دخل باین مطلب ندارند ، مثل ایران بلکه سخت تر از آنها در احکام شریعت جاهد هستند .) ده پانزده نفر ایرانی ملازم مواجب خوار در مغازه وخانه که مشغول خدمت بودندکسی را جرئت تغییر لباس و تبدیل آئین و آداب ایرانی نبود ، محرم بقرار ایران با حزن و اندوه بود ، اعیاد باعشرت و شادی ، رمضان بانماز و روزه وبعادت ، ایام معلوم که در ایران تعطیل میکردند مغازهٔ ماهم بدانقرار تعطیل بود ، حتی روز های جمعه واعیاد و ایام عزا درهیچ نقطهٔ متصرفی روسیه کسی مانند ما اعتنا برسومات ملی نداشت . حتی اکثری منکر صوم و صلواة بودند ،

اینها را نه من باب تزکیهٔ نفس مینگارم (ان النفس لامارة بالسؤ الا مارحم ربی) چون عشق و محبت وطن عزیز محترم حصار دلم را استیلا کرده بود ، نمیخواستم جزئی از اجزاء رسوم وطن متروك شود ؛ و الا اعمال روحانی در نزد خالق معلوم ؛ و کسی را اطلاع بر آن نیست ؛ اما ثمرهٔ مادی و معنوی این افعال برای ما این بود که روسها بجهت مراعات به آئین مذهب خود اعتماد تام وتمام دربارهٔ ما پیدا کرده . و احترام مالا کلام مینمودند ، و ما را آدم درست کار می نامیدند .

روزی درایام شباب یکدست لباس فرنگی تابستانی خریده و پوشیدم ناگاه شاهزاده خانم (پرنسس و رانسوف) (بافیطون) بمغازه تشریف آورد . بمجرد دخول ایستاده ، با تحیر نگاه کرده گفت :

« این چه حالتست چرا چنین شدهٔ ؟ مگر بآئینه نگاه نکردی که به بینی بچه میمانی ؟ عرض کردم :

لباس است پوشیده ام ، فرمود :

الان برو عوض کن. حیف است از توکه خود را بدین ترکیب اندازی.
از مذمت او بسیار شرمنده و سر افگنده شده گفتم :
بچشم دیگر نمی پوشم ، گفت :
من از اینجا حرکت نمیکنم تا ترا در لباس ملی خود نه بینم ، بعد از اصرار بسیار با کمال خجلت و انکسار که چنان وجود محترمه که بعد امپراطریس، اولین‌خاتون مکرمه است نیم‌ساعت تنها در مغازه نشسته، بنده رفته قبا و سرداری ایرانی پوشیده آمدم بسیار ممنون ومشعوف گشت گفت :
اکنون بآدم میمانی ؛ بخاطر آن حقارت همان روز سه هزار منات از مغازهٔ ما مال خریده و رفت (فاعتبروا یا اولوالابصار)
خلاصه با این تجارت و زندگانی که تا حال کسی را کمتر میسر شده بود کار و بار دنیوی مثل ساعت کوك شده طق طق کار میکرد ، باز بنده از زندگانی مأیوس ، و از عواقب کار خود نومید بودم ، چه میان دنیا و آخرت متردد بودم . ناچار ترك یکی میبایست کردن .
بعد از تأمل وتفکر بسیار قرار بر این دادم ، که از مردی و مردمی بسی دوراست که سرای جاودانی را بعیش دو روزهٔ دار فانی فروخت ، که نوشش همه نیش‌است وشهدش‌همه زهر ، پس بهتر اینکه ترك‌ریاست‌گفته، ملك قناعت را حراست‌کنیم، واین اولاد واطفال بیگناه را بیرون‌بریم، اگرچه جمع آوری‌مطالبات وفروش مغازه مورث زیان کلی و بلکه سبب‌خسارت‌نصف بیشتر از تنخواه بود ، باوجود این تلخی زیان بسی شیرین تر از خسارت مذهب و ایمان نمود ، مصمم شدم بهر چه مقتدر گردم ، دست عیال و اطفال خود را گرفته ازین ورطهٔ هولناك کفر بساحل نجاة اسلام برم ، اگرچه ده را کمتر از پنج بدهم . لهذا اعلان نمودم که ، مغازه را بقیمت ارزان خواهم فروخت ، و ترك تجارت خواهم گفت.
این اعلان که منتشر و شایع گشت ، صدها از مشتریهای معتبر و زنان

بزرگان آمدند که چه خیالیست که اندیشیدهٔ ، اگر احتیاج بپول داری بدهیم ، ابداً ترا نمیگذاریم ترك ما گوئی ، همه را تشکر نموده رد کردم .

در مدت سه ماه آنچه بود فروخته ، صدی پنجاه وصول کرده ، تنخواه را جمع آوری نموده ، بجانب اسلامبول‌ره سپار شده خانهٔ محقری ابتیاع کرده ، اهل و عیال را گذاشته ، احرام حج که فریضهٔ ذمه بود بربستم .

از هموطنان محترم کمال جوشش و محبت را دیدم ، لکن در مجالس ومحافل ایشان نشستن سبب انفعالم میشد ، در نزد نفس خود بسی خجالت میکشیدم ، زیرا که صحبت مجالس جز غیبت وطن وبی قانونی آن وظلم حکام وظلام ودم از وطن پرستی زدن نبود ، لکن بخیال و افکار من چنین میرسید که هرکس بمن میگوید ؛ ای بیغیرت ازین سخنان بتوچه ، اگر تو حقیقت وطن پرستی چرا ترك وطن کردهٔ ؟ بچه سبب ترك تبعیت گفتهٔ ؟ بجهة چه از زیر لوای شیر خورشید بیرون گشته ؛ بزیر سایهٔ عقاب در آمدهٔ ؟ از بهر چه اسلام را با کفر مبادله نمودهٔ ؟ دائما در اندیشه و در تب و تاب بوده ، وساعتی آسوده نبودم ، تا اینکه روزی در خدمت جناب میرزا محمود خان علاءالملك سفیر کبیر دولت قوی شوکت علیهٔ ایران در ییلاق با چهار نفر دیگر که یکی‌هم ارفع‌الدوله نشسته بودیم ؛ بقدر چند دقیقه بنده بیرون رفته ، مراجعت کردم ،

گویا در غیاب بنده جناب علاءالملك گفته بودند که فلانی خوب آدمی است ، ولی عیبش اینست که تبعهٔ روسیه است ، ارفع‌الدوله در جواب میگوید :—

نباید چنین باشد ، زیرا که من اورا میشناسم ، از تفلیس با من آشنائی داشت ، وقتیکه بنده داخل شدم پرسیدند حاجی شما رعیت روس هستید ؟ عرض کردم .

آری ، گفت :—

من نمیدانستم چرا ترك تبعیت کردهٔ ، گفتم :—

چه عرض کنم ، از ترس نمیتوانم جنبیدن ، باوجود این از عمل خود منفعلم ، راضی بکردهٔ خود نیستم ، ولی افسوس خوردنم ، چارهٔ این کار نمیکند . کار از علاج گذشته ، جناب علاءالملك فرمود اگر توراست میگوئی علاج خلاصی تورا میکنیم . گفتم :—

اگر از توجه شما بنده ازین بند بلا خلاصی یابم دست و پای شمارا میبوسم ، و تا قیامت رهین منت و دعاگو خواهم بود فرمود :—

بسم‌الله تو عریضهٔ بنام امپراطور بنویس من بواسطهٔ ارفع‌الدوله میفرستم . عهد و میثاق محکم بستیم ، لکن نه ایشان را یقین حاصل بود که من این عمل را خواهم کرد ، ونه مرا گمان بود که ایشان چنین کار بزرگ خارج از قانون را انجام توانند داد . باوجود این از جهة عریضه نگاشتن از اسلامبول سفر (یالتا) کردم ، در آنجا یکنفر (ابوقاتی) عالم جمیع قوانین روسیه بود و با من دوست و در عریضه نگاری مهارت زیاد داشت ، چون وارد (یالتا) شدم یکنفر تاجر معتبر ایرانی که دوستی سابقه هم داشتیم مرادیدن کرده ، از آمدنم پرسید ، گفتم :—

آمده ام جهة عریضه نگاری بترك تابعیت . گفت :—

سبحان‌الله مگر خبط دماغ آوردهٔ ، عقلت را باختهٔ ؟ دیگران آرزو مند هستند که چند هزار منات داده . پاساپورط روسیه بدست آرند ممکن شان نمیشود ، چنین دولت عظمی که در دست توافتاده کفران میکنی ، من راضیم تذکرهٔ تورا پنجهزار منات بدهم بشرطیکه مرا عوض تو به تبعیت قبول نمایند این بچه خیال بیهوده است افتادهٔ . گفتم

(متاع کفر و دین بیمشتری نیست)

یکی این دیگری آن را پسندد

هرکس را حسی است ، جداگانه . طبایع مختلف است ، مراعار آید

ازین زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم ، آن ذات ایرانیگری که توتقریر میکنی ، هزار مرتبه بهتر وافضل تر ازین عزت روسی گری است .

« گرم تونیش زنی به که دیگران مرهم »
« ورم توزهر دهی به که دیگران تریاق »

وجدان من راحت نیست از دم زدن حب وطن من خجلم و از منافات قول بافعلم منفعل

خلاصه رفتم پیش ابوقات ماجرا را گفتم ، جواب داد

قبول نمیکنند ، زیرا منافی ز اکون است ، تا حال امثال این امر بوقوع نیامده ، باز عریضهٔ تو بخودت بر میگردد ، و در آخر نتیجهٔ بد بخشد ، گفتم : —

من هرچه بتو میگویم بنویس ، بعداز رسم عریضه نگاری این طور بقلم آور ، « ای پادشاه مرحمت شعار — از زاکون روسیه سخت ترسناکست . ولی چون پادشاه پدر زاکون است یقین دارم که قانون مطیع امر ایشان میباشد مستدعی اینکه اذن مرخصی مرحمت فرمایند ، تابوطن اصلی بتابعیت جدی مراجعت کرده ازدیاد عمر ودولت ووفور اقبال وشوکت اعلیحضرت دعا گو باشم »

ابوقات نگاه تعجبانه بمن کرده گفت : —

این را ازکه آموختی ، گفتم : —

از هیچ کس ، بخیال خودم خطور کرد . گفت : —

این سخنان بمن تأثیر کرد البته بامپراطورهم مؤثر خواهدشد ،

عریضه را نویسانیده آوردم باسلامبول بجناب علاءالملك دادم ، هنگام مراجعت بنده امپراطوردر (یالتا) بودعلاءالملك عریضه را بذریعهٔ ارفع الدوله فرستاد ، بروز بیست وششم بودکه مرا از قونسولگری روسیه دعوت کردند .

رفتم سؤال شد « تو عریضه دادهٔ » گفتم بلی گفت اینك جواب آمده ، دیدم تاریخ دستخط امپراطور شانزدهم نومبر است ولی خود پادشاه در پانزدهم به پطربورغ وارد شده ، روز ورود یا فردا عریضه تقدیم شده بود ، پادشاهی که چهار ماه تمام از پای تخت سفر کرده باشد ، در ورود آن بقول عوام چکمه از پای در نیاورده چنین عرض حال بچه جسارت وبچه خصوصیت تقدیم شان شده تعجب کردم ، چه انسان بهمپایه وبرادر خود نمیتواند این قدر خصوصیت نماید ، هنوز بنده در حیرتم که این مرد درنزد چنین امپراطور بزرگ بچه پایه محترم وعزیز وباکفایت بوده ، وچه قدر جدیت داشته که در حین ملاقات عرضحال راتقدیم نموده ، امپراطور درهامش ورقه دستخط فرموده بودند : « انجام تمنا نیقولای » .

دیوانخانهٔ امپراطوری از خود سؤال نموده بودکه صاحب عریضه کی قبول تبعیت کرده ؟ وچه کاره است ؟ درکجا نشیمن دارد ؟ هرچه سؤال کردند جواب دادم بعد از یك سال باز مرا دعوت نمودند که پسرانت رابیاور به بینیم ایشان هم ترك تابعیت میکنند یا باقی میمانند ، بردم یکی ده ساله دیگری پانزده ساله ، گفتند هرچه پدر ما میخواهد راضی هستیم ، نوشته گرفته فرستادند ، بعد از هشت ماه سؤال کردند اطفال در کجا تولد یافته ، ودر کدام دفترخانه نامشان ثبت شده است ، نوشتم در (یالتا) تا آمدن جواب این بار یکسال کشید .

خلاصه چهار سال از داد وستد وتجارت محروم بودم ، زیراکه نمیخواستم دیگر باره از ایشان تذکره بگیرم ، بجائی روم ، وآزاد نیستیم که باتذکرهٔ ایرانی بنای تجارت بگذارم ، مختصرا روز بروز مخارج زیادشد ومداخل مفقود گشت پریشان خاطر ودل نگران ، از آنجا مانده واز اینجا رانده ، بی صاحب وبی معین ، تااینکه درهشتم ماه فروری سنهٔ ۱۹۰٤ که روز اول جنگ ژاپون وروس بود ، از قونسولخانهٔ روسیه دعوتم کرده گفتند :

کارتو بانجام رسید ، این کاغذ آزادی تست ، برات نجات بدستم دادند . زبان حالم مترنم باین مقال گشت ،

چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی
که‌در آن نیمهٔ شب تازه براتم دادند

از کثرت فرح وسرور اشك مسرت باریدن گرفت . گویا از در ودیوار آواز تبریك می‌شنفتم . هاتف غیبی میگفت (الیوم اکملت لك دینك) سجدات شکر بجا آوردم . بمسببان این‌عمل خیر، جزای نیك از خدا خواستم . وخود راتازه از مادر متولد شده پنداشتم . من دانم وخالقم که چه قدر وجدانم در عذاب و تنم در آتش غیرت میسوخت ، وقتیکه سخن از محبت وطن وپادشاه پرستی بزبان قلم می‌آمد، از سرتا پا میگداختم . و دائماً معذب بودم . نمیدانم بچه زبان تشکر نمایم که زبان را یارای تقریر و قلم را قوت تحریر نیست ، که وجدانم آسوده گشت وتنم راحت . در دنیا نزد مخلوق . و . آخرت حضور خالق رو سفید شدم، خدا جزای خیر دهاد، حال میتوان گفت :ـ

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

باری منظور از ترتیب این صغری و کبری تشخیص مطلب بود که درست مفهوم گردد . و الا حاشا ثم حاشا که این بیمقدار بهیچ نیرزنده خودرا قابل آن مرتبه بداندکه ترجمهٔ حال خود نوشته منتشر سازد .

الحمدلله والمنه از کسانی نیستم‌که در امر خود مشتبه شده ، غلو کنم ، میدانم من همان خاکم که هستم ، اگر اینقدر ایضاحات نمیدادم مطلب مفهوم نمیشد. درکتاب‌اول‌کتم اسم‌خود ازین‌سبب بودکه نگویند فلان فلان شده‌قول توبا فعلت مطابق نیست ، نه از ترس غضب و جریمه .

اولا اطمینان کامل از مراحم ورأفت خسرو عادل و شاهنشاه باذل

داشتم که همواره مکنون خاطر اقدسش بترقی و پیش رفت معارف معطوف و مصروف است . که اگر خدای نکرده خطائی هم از زبان قلم صادر شود زلال باران رحمتش اورا میشوید .

و ثانیاً حب دولت و ملت و مملکت نه چنان در اعضا و جوارحم جای گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشهٔ استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خسارت فاحش را بر خود روا نمیداشتم ، از ثروت و دولتیکه ساعت بساعت در تزاید بود از اعتبار و آبروکه در نزد دوست ودشمن داشتم فدای حب پادشاه و وطن نمیکردم ،

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا

اگر بلطف بخواند وگر بقهر براند مزید الطاف است ،

(اقل زین‌العابدین بن علی)

قابل نظر دقت

اکنون بنظر دقت ملاحظهٔ نیك و بد و خوب و زشت و محسنات و سیآت این عمل مذموم را معاینه کرده به بینیم خیر این چیست . شرف و افتخار آن چونست ، که بسیاری از هموطنان عزیز ما در تحصیل یك تذکرهٔ جعلی بیقرارند . و مبالغ گزاف مایه میگذارند . و چند نفر رجوع بحقیر کردندکه راه و رسم تبعیت روسیه را بایشان بنمایم ، حقیر از بابت خیر خواهی و ملاحظهٔ نفع دنیا و عقبا بمواعظ حسنه ودلایل مقنعه ایشان را ازین صرافت انداخته ، و ازین نیت غیر مستحسنه منصرف ساخته ام ، اگرچه خود دولت روس بهیچوجه قبول نمیکنند ، سبب چیست ؟ نمیدانم ، ولی رندان

پیدا میکنند . از شیروان و قرهباغ و گنجه و غیره یکوزقه تذکرهٔ قلب که قونسلات روس در تبریز ورشت دردست او دیده بدون تفحص قبول کرده تصاحب میکنند . و اذن قولچماقی و تجاوز بحقوق ملت آنها حاصل می آید . وبعضی محض بجهة محافظهٔ حقوق خود از فلان مأمور یاپهمان صدرالعلما قناعت میکنند ، ومأمورین ایران ابداً ملاحظه نمیکنند که این هاشم پسر تقی بقال بود ، که در فلان محله دکان داشت ، چگونه رعیت روس شد ؛ وحال آنکه اگر از پطرز بورغ سؤال نمایند فوراً جواب خواهد آمد که ماچنین رعیت نداریم . باری در این مطالب سخن بسیار و خارج ازموضوع ماست .

این آقایان که به اوف شدن افتخار میکنند و خود را عمو زادهٔ حضرت میکائیل می پندارند باید بدانند . که رعیتی روس در داخلهٔ روسیه ضررش بیشتر ازنفع اوست . وای اگر اولاد ذکور داشته باشد . باید دندانش را تیز کند بگوشت خنزیر خوردن . و مشق کند بلشکر اسلام خواه عثمانی وخواه ایرانی تیر انداختن را . اگر مساحت کرده و نینداژد خودش را میکشند ، غیر از این در داخله امتیاز دیگر ندارد . اما در خارجه هم بجز ایران در هیچ جا قابل توجه و امتیاز نیستند . در ایران هم که قابل توجه هستند، نه از ضعف دولت ایران ، و نه از قوت دولت روسیه است ، بلکه از عدم قانون مساوات عمومی از هرج و مرج ایران است ، چراکه یکنفر سلطان ویکنفر نایب و یکنفر ملا و سید مقتدرند قولچماقی کرده چند نفررا نگهداری کنند ، در این صورت بطریق اولی قونسولات خارجه حق تصاحب رعیت خود را خواهند داشت .

اما اگر قانون مساوات عمومی بگذارند و وظیفهٔ هرکس را معین و مشخص نمایند . وظایف اعلی و ادنی را بنمایانند . و بموجب فصل و بند در کتابچهٔ قانون ثبت و ضبط شود ، در هر مملکت و هر مجلس از آن کتابچه بگذارند ، و اورا بنظر مأمورین خارجه برسانند ، که این قانون مملکت و این

صحۀ پادشاه ، کدام قونسول ومأمور را حق اعتراض باقی ماند . قونسولات فقط مأمورندکه در ممالك خارجه مانع شوندکه حکام قانون مملکتی را سوء استعمال نکنند لاغیر . چنانچه اگر در ضرب و بلغار خارج از قانون قونسول از رعیت خود حمایه نماید ، همان ساعت پاپوش اورا جفت کرده میگویند تشریف ببر . چنانکه در بلغاریا چند بار اتفاق افتاد .

پس ملت را لازم است که استدعای قانون مساوات از دولت متبوعۀ خود بنمایدکه اجنبی حد خودرا شناخته دست درازی بحقوق ایشان نکنند ، اگر این سخن مرا جواب دهند حالا که قانون نیست ، و هرکه هرکسست در این صورت چه باید کرد ؟ بعقیدۀ بنده سوختن و ساختن نه ترك تبعیت کردن ، نه از زیر سایۀ هما وایۀ رأیت (نصر من الله وفتح قریب) اسلام خارج گشته ، بزیر رایت کفر داخل شدن ، امید وار باید شد بمضمون آیۀ شریفۀ (الصبر مفتاح الفرج) البته قانون مساوات مجری خواهد شد ، اگر چنانکه خدانکرده نشود هم بخدای ذوالجلال هرقسم ظلم وستم از خودی بانسان رسد ، نوشتر وبهتر استکه درپیش بیگانه سر فرو آریم ، وتمنای رفع ظلم کنیم ، آنهم بچشم حقارت نگریسته باآن زبان ناپاك هزار ناملایم بشنویم ،

(یك مرده بنام به که صد زنده بننگ)

وحال آنکه این زمان آن زمان نیست ، باوجود بیقانونی حکومت ایران بازمارا بچشم تاجر نگرد ، میداندکه ازکدام قبیله وپسر کدام تاجری ، دربعض آقایان که بدون هیچ تعدی وظلم از در تبعیت ایرانی خارج شده وتأسی بروس کرده ، خود لقب بخود داده فلان اوف صراف ، وفلان اوف تاجر وبزاز . که نه به دنیای او خیر دارد . ونه به عقبای او ، هی در عنوان مکاتیب اوف ـ اوف ـ اوف دیده میشود آخر ـ اخ بخانۀ تو اوف افتد این چه شرف است اندوخته اید ، محض یکبار بحاجی طرخان رفتن وسه صندوق سماور و یاده جوال قند

خریدن . باکمال افتخار اوف شدن چه معنی دارد ــ برادر جان اگر توخود رانامزدمی نمودی صمد رشتی . یااحمد مازندرانی آیا شکر رابتونیم کپك گران میدادند ــ یابتو هیچگونه بدرفتاری میکردند؟ هیچیك اینها نیست . مگر بیحسی وقدر وقیمت خود ندانستن وشرف وطن نشناختن . بعض اشخاص اقلا یکبار سفر روسیه کرده امتیاز اوفی راکسب کرده اند . ولی کسانی هستندکه از تبریز پای خود رابیرون نهاده بازهم ملقب بلقب اوف شده . لفظ اوف خود لعنت کند بچنین کسان بیحس بیغیرت‌که از انجمله یکی گردونست .

(منم از جملهٔ ایشان یك تن)

(کهخدا خورد کند گردن من)

عجب است‌که این اوفان تسمیهٔ اوف راهم نمیدانند . چنین تصور میکنندکه چون اسم پدرش خلیل است ، خودش خلیل اوف باید باشد . وحال آنکه این غلط است . این اوف راکه روسها لقب قرار داده از چندین قرن بان شهرت یافته اند بعضی اسم حیوانات سباع واهلی . وبعض میوه یاصنعت است مثلا هزار سال پیش آهنگر یازرگر مشهور یك عمل تاریخی نموده . از آن شخص نسلا بعد نسل هرکس آمده بآن شهرت زیست کرده . مثل (زلاتوروف) پسر زرگر ، « قوزنسوف » پسر آهنگر ، یاکسی باسگ یك کاری کرده یاخرسی کشته . میگویند (سگ اوف) پسر سگ « یامدوید اوف » پسر خرس . باکمال افتخار خود شانهم امضا میگذارند پسر سگ . پسر خرس بعضی لقب مرغند « وربیه اوف » پسر گنجشك . یامیوه فروش بوده « ابرقوزاوف » پسر قیسی . ولی ماها راگمان اینست‌که باپدر اوف شود وحال آنکه سگ پدر هیچ آدم نیست « یابلوق اف » سیب است نه آدم . بعضی از ماالقاب راهم به اوف بر گرداند ایم . مثلا باکمال منت وعزت ودولت حاجی ابوالقاسم آقالقبش راملك التجار کرده . ولی مخدوم مبارکش شأن آن

شرف دولت راملك اوف كرده . بنام ایرانیت عرض میمنایم كه صحیح نیست
جمیع ملت تأسی بر اسلام میكنند ماتأسی بروس ، اوراهم نفهمیده ونداانسته ،
غرض از این نگارشات سرزنش كردون ودل آزردن نیست ، بلكه من
باب خیرخواهی ونصیحت است ، اگر غرض آقایان مانند روسها صاحب شهرت
ولقب شدن است ، این قدر كافیست كه ملك ویاملك . زاده خودرامشهور نمایند
تاقیامت از آن سلسله هركس بیاید بآن لقب ملقب ومشهور شودمثل عباس بن ملك
یابغیرعنوان چنانچه دراسلامبول هركس یك شهرت وعنوان برخودداده پست وتلگراف
اوبه آن عنوان میرسد ، مثل حریری ــ طهرانچی ــ شكرجی ــ سلماسی ــ
كذا وكذا وكذا ، همه صحیح است ، ربیع اوف ــ علی اوف ــ حسین اوف ــ
كذا وكذا وكذا ، همه غلطه است . خلاصه : ــ

(متاع كفر و دین بمشتری نیست)
(یكی این دیگری آن را پسندد)

اما انصاف در هر حال خوب ، وشئونات ملی را حفظ كردن بهر صاحب
وجدان و مدرك واجب است

دیباچه

هر چند شیوهٔ عبودیت ورسوم بندگی و پرستنده گی مقتضی چنان بود
كه در دیباچهٔ نامهٔ نخست بسپاس وستایش قادر توانا وآفریدگار بیهمتا آغازیده
بودیم ، ولی نظر بنقصان دانش وعدم بضاعت معرفت از نگارش دیباچهٔ
كتاب متعذر بودیم ، چه بقول فردوسی علیه الرحمه كه میفرماید : ــ

(بدین آلت ورای وجان و روان)
(ستود آفریننده را كی توان)

ممکن را کجا آنقدرتست که بستایش واجب‌الوجود (که خداوندان معرفت در ادای شکر نعمایش بمفاد « اعملوا آل داؤد شکراً وقلیلاً من عبادی‌الشکور » اظهار عجز وقصور نموده) دم زنند ، پس شایسته اینکه مترنم بکلمات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی شده بگوئیم : —

(بنده همان به‌که ز تقصیر خویش)
(عـذر بدرگاه خـدا آورد)
(ورنه سزا وار خـداوندیش)
(کس نتواندکه بجـا آورد)

همین قدر عرض توانیم نمود . که از باطن خاتم انبیا وأئمهٔ هدی‌صلواة‌الله و سلامه علیهم استمداد وتوفیق عمل میخواهیم ، شاید خود را در جرك وطن پرستان توانیم آورده بمفاد (حب‌الوطن من‌الایمـان) در زمرهٔ اهل ایمـان بشمار آئیم ؛ زیرا درنگارش این نامه جز این مقصود نبوده ونیست .

هرکه دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

از خداوند متعال توفیق می طلبم که این جلد آخر را نیز مثل جلد اول ودوم خالی از غرض وکذب به‌پایان رسانم ، امید وارم‌که خداوند رحمن مرا از شر شیطان ونفس اماره محفوظ فرماید . تا العیـاذ بالله یك دوست عزیز را بدون استحقاق نستـایم . و در حق احـدی بدون سزاواری حرف زشت نسرایم .

و نیز به قارئین محـترم چشم حقیقت بین ، و قلب مزین بصفا کرامت فرماياد ، که مندرجات کتاب را تا آنجا که بخوانند ، در حل مقاصد آن‌نیك بینانه ودور اندیشانه تفکر فرمایند . فقط بظـاهر او ننگرند . حکایتهای نغز ومزاح بتصور نیاورند ، و بمطالب او نخندند ، وبفکر ثاقب و رای‌صایب خود بسنجند ؛ که غرض ازین نگارش چیست ؟ و بدانندکه جلد اول ودوم مقدمهٔ

همین جلد سیم است ؛ که بحول و قوهٔ خداوندی مطالبی مهم درخیر و صلاح هیئت اجتماعیه که در تعبیر خواب با کنایه و ایما و اشاره یا صراحت بعرض عموم خواهد رسانید .

هرچند تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نکاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را بطرزیکه عموم بتوانند ازو حصه بر دارند به حسب اقتضای وقت بقلم نیاورده . هرچه نوشته اند از سودای عشق بلبل وگل وپروانه وشمع ، یا راجع باظهار فضیلت مؤلف و مصنف . ویا مدح ممدوح غیر مستحق بوده . فوائدی که در این نامه ملحوظ شده چنداصراست:—

اول — عموم بانیان خیر ومرتکبان شر بدانند ، که هنکام آن رسیده که نیکان را بنام نیك وبدان را بنام زشت بانفرین یاد کنند . و پس ازین ملت هر نیك و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحهٔ تاریخ ملی بیاد گار گذارند؛ تا حسنات وسیئات ایشان بماند، وآیندگان مستوجب لعنت را لعن ومستحق رحمت را برحمت یاد نمایند ، که این خود جهة صاحبان وجدان وناموس عذابیست الیم . و معلوم است که امر بمعروف ونهی از منکر لازم، واین گونه نگارشات نیز بفتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است ، که کجروشان طریق راستی گیرند ، و اگر همت بر ترك عادت نداشته باشند . لا محاله بکردار زشت خود تخفیف دهند ، ونیکو روشان را میل به نیکوئی زیاد گردد ، که بسی خیر بجهة هیئت اجتماعیه در بردارد .

دوم — اگر از صد کلمه که راجع بتهذیب اخلاق و اصلاح نفس است ، یك کلمهٔ آن خواننده را مایهٔ تنبه آید ، فایده آن بعموم تواند رسید .

سوم — هیچ کس آسوده خاطر نه نشیندکه سوای مجازات اخروی در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، ویقین بداندکه در دنیا نیز مکافات خواهد دید ، (کای نور چشم من بجز از کشته ندروی)

مسلم است همینکه انسان بچشم دید ؛ که هرآنکو دربارهٔ وطن وبرادران

وطن ناشایستهٔ را روا بیند ، بکفر کردار خود میرسد ، ناچار ترك آنرا خواهد گفت . وفائدهٔ آن نیز راجع بنوع است .

چهارم — بر عالمیان روشن شود که هر آنکو در امور دولت و ملت و وطن از روی صدق و راستی قدم زند بدون شك و شبهه به سعادت دوجهانی فائز خواهد گردید

پنجم — هموطنان بدانند هرعسری را یسری ، و هر پریشانی را سامانی ، و هر ظلام را نوری درپی است . (ان مع العسر یسراً) فرج بعد از شدت حدیث صحیح ونص صریح است اگر صبر باشد :

(بلا بگردد وکام هزار ساله بر آید)

ناچار از پس دشواری آسانیست ولکن صبر لازم است . چنانچه این تفأل را درجلد اول سیاحت نامه زده . ودر هر سطر آن نامه باین امید سخن گفتیم .

بحمدالله تعالی امروز

« برمنتهای خواهش خود کامران شدیم »

ششم — هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون ، ولیلی ، و فرهاد و شیرین ، و محمود و ایاز ، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و موصوف . و در نامهٔ چکامهٔ خود که جز از غیر آن سخن نمی سرایند . عشق دیگر نیزهست ؛ چه عاشقان وطن در این راه زحمت کشیده ، جان دادند ، و هستی خودرا طفیل هستی اودانسته اند .

لذا عشق ابراهیم بیگ را بوطن عزیز محبوب خود افسانه نباید انگاشت . بلی این عشق را پیغمبر (صلعم) ستوده وایمان فرموده است . جان باختن در راه او منتهای سعادت وحب وی خیر دارین است . شجرهٔ این عشق ثمرهٔ آن میدهد که درعاقبت ابراهیم بیگ ثمرهٔ تعصب اورا خواهند خواند ، گویا مولوی معنوی این ابیات را در مثنوی از زبان اوگفته است : —

ای نایبان حضرت حجة‌الله ! نه اینکه خدا و رسول و ائمه مارا تا ظهور قائم آل محمد عجل‌الله فرجه بشما سپرده‌اند ؟ چرا لب بسته وانزوا گزیده خواموش نشسته‌اید ؟ مگر امت محمدی (ص) رادر زیر طوق اطاعت شما نگذاشته‌اند ؟ ماشمارا واجب‌الاطاعه نمیدانیم ؟ اگر شماحکم فرمائیدکه مثلا معقوده بجهة فلان خلاف‌که ازتوصادر شده بتوحرامست ، فی‌الفور عشق ورزی اورا برخود حرام نمیدانیم ؟ باین اطاعت مانچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید ؛ وحال آنکه‌می بینید ، واز کسان موثق می‌شنویدکه ازین ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه‌میرسد ، هزاران خون بناحق ریخته میشود ؛ ثغور ممالك را اعدا متصرف میشوند؛ فقرا ومساکین رابی خانمان ومسکن میگذارند از اسلام جز اسمی باقی نیست . تمام حلال خدا حرام ، وحرام حلال گشته در خانهٔ کدام رئیس بجای آب شراب مصرف نمیشود؟ گوشت خنزیر خورده نمیشود ؟ کدام یك‌نماز میخانند ؛ روزه میگیرند ، پیشخدمتان امرد نگاه نمیدارند؟ دفع این ظلام وفساق مگر واجب نیست؟ ویا از شما سؤال نخواهند نمود ؟ خیلی رو دروازی نکنم ، بسر مطلب روم ، سرمایهٔ تاریخ عیب پوشی نیست فکر نمائید .
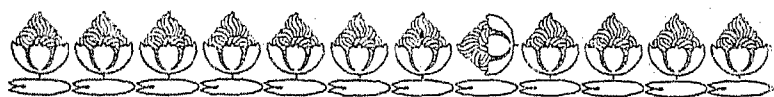
ترجمهٔ حال مؤلف

مخفی نماند ، این قاعدهٔ کلیه استکه دردیباچهٔ هرکتاب مختصر ترجمهٔ حال مؤلف واصل ونسب آن ، وسبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده ، واسم ورسم مؤلف آن ظاهر نگردیده واین نکته سبب بسی سؤ ظنها گشته ؛ غیر از معدودی از آشنایان ؛ وهمگنان در شبهه بوده وهستند ، وبعضی راگمان برکسانیستکه بسی ازین عالم دور . واز حب وطن فرسنگها مهجورند ، وآنان هم باکنایه ورمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف برخود میدادند .

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق درتهام تألیف این کتاب باخذ وگرفتاری چند نفر حکم صادر شد ، در دست هرکس کتاب ابراهیم بیگ رامیدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارات میدادند . همواره دل نگارنده درپیچ وتاب وعذاب بود ، که چرابندگان خدا بسبب من آزار بینند وخسارات کشند ؛ ودرکاریکه مراجز عقیدت صافی . ونیت خیرخواهی نبوده ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی‌در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود . که بهیچ وجه من‌الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیراکه ازدیباچه الی خاتمهٔ کتاب ؛ و من‌البدو الی ختم تماماً دم‌از حب وطن زده ، ولی از جهة تناقض قول بافعل درپیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین‌الناس منفعل . و اکنون بحول‌الله وقوته آن انفعال از میان برخاسته وعذرم مرتفع شده ، باکمال افتخار وآزادی به برادران دینی واهل وطن محترم خود خویشتن

را معرفی میتوانم نمود ، وکسانیکه در خوف ورجا بودند رهانید ، وآنان که نسبت بخود میدادند ازگناه دروغ خلاص ، ونیك وبد وسود وزیان آن‌را بمروت وانصاف اهل خبره وبزرگان ملت ورؤسای اهل معرفت ودانش حوالت مینمائیم . اگر مستوجب لعن وغضب بینند ، ویا قابل مدح و رحمت شمارند خود دانند . (بر رسولان بلاغ باشد وبس) .

نگارنده حاضراست ؛ دست تعدی از گریبان این و آن بردارند ، واین غریق بحر حب وطن‌را بشناسند ، شایستهٔ مکافات ویا مستحق مجازاتش دانند بسم‌الله .

اگر تیغ زنی ، دستت نگیرم * وگر لطفم کنی منت پذیرم

اگر عدل کنند سعادت دارین یابم ، نعوذ بالله وگر ظلم نمایند درمقام مظلومان مانم ، امیدوارم‌که بعدازچند سالی‌که ابر آسمان معارف بغرد وگلستان معرفت بخندد ، اهل دلی هم بحال این محنت رسیده بگرید وبرحمت و مغفرتم یاد کند ، چون بهیچوجه من‌الوجوه غرض شخصی نداشته وملاحظهٔ سوددنیه ی نه‌نموده ، قربتاً الی‌الله ترقی ملت وابناء وطن‌را درمرآت ضمیرجلوه‌گر نموده . این دل افسردهٔ وطن خودرا وقف ابناء وطن کرده ، الله کریم گفتم . مؤدباً عرض مینماید .

پدر واجداد بنده زیاده ازشصت وهفتاد سال عمر نکرده‌اند ، عنقریب است‌که سن حقیر هم بدان درجه رسد ، نهایت پنج سال یاده سال هم باقی باشد جزسنگینی‌بار ، باری نمیدهد ، این‌سفر حتمی‌وهرقدر بمنزل‌باقی ، زود تررسیدن بهتر .

چون حاصل آدمی در این شورستان
جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

نفس اماره حصار دل‌را نه‌چنان استیلا نموده‌که ازدست تطاول او رهائی

حاصل کردد ، وامید بهبودی عاقبت درین دنیا تواز نمود ؛ پس مرگ مرگ است چه درسردار ، چه درتخت زرنگار .

(چه برتخت مردن چه بر روی خاك)

استدعا از درگاه خداوند حی لایموت اینکه با نیت صافی و عقیدهٔ درست وکافی از قائلین کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله ، محمد رسول‌الله (ص) علی ولی‌الله (ع) محسوب فرموده ، باحب وطن محکم وایمان مستحکم ازدار دنیا بسرای عقبی رساند.

الحاصل ، نگارندهٔ سراپا تقصیر زین‌العابدین ، بن مشهدی علی ، بن‌حاجی رسول ، بن حاجی عبدالله ، بن حاجی حمزه‌خان ، از اکراد محال ساوج بلاغ ویکی ازخوانین آن سامان بودند ، در طریقهٔ تسنن مذهب شافعی داشته ودر زمان نادرشاه بین لشکریان آن بسی خدمات نمایان بایران کردند ؛ حکایاتی از آنان مسموع شده‌که مناسب این‌مقام نیست‌که قارئین‌را تصدیع دهم . بعد از آن اجدادما بعروة الوثقای حقیقی متوسل شده بمراغه مشغول تجارت گشته ، درکار وکسب خود یکی ازمعتبرین ومعروفین ومشار بالبنان شدند . ومعتمد علیه این و آن .

گویا در آن اوان در توانگری (روچلد) مراغه بوده اند ، و حال آنکه جمیع مال‌التجاره وضیاع وعقار ایشان نقداً وجنسا معادل پنج شش هزار تومان بیش نبود ، که اکنون بقال وعلاف از آنمقدار تنخواه ممنون و متشکر نیست .

هنگامیکه بنده هشت مراحل زندگانیرا طی کرده بودم ، به دبستانم گذاشته مشغول تعلیم وتربیت گشته ، هشت سال راه مکتب خانه پیمودم ، ولی چه مکتب ؟ وچه تربیت ؟ وچه معلم ؟ مسلمان نشنود کافر نه بیند .

در تحصیل چنین مکاتب‌که الف را از باتشخیص نداده باجهل مرکب بعد ازهشت سال بیرون آمده ، ودرسایهٔ ظلمت آن مکاتب ابدالدهر همدر این جهل ونادانی بسر خواهم برد . چیزیکه خیلی اسباب ملامت مایش نفس خود نیست آنکه امثال بنده زیاد است ، نگارنده منحصر بفرد نیست ، تعجب

بشنو از نی چون حکایت میکند * و از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند * وز نفیرم مرد وزن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق * تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کودور ماند ازاصل خویش * بازجوید روزگار وصل خویش
سرمن از نالهٔ من دور نیست * لیك چشم گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد * هرکه این آتش ندارد نیست باد

فواید دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که مقبول خاص و عام که باسواد و بی‌سواد بتوانند عبارات اورا تمیز بدهند، و درمطالعه‌اش ماحاصل کلام را فهم نمایند ، ابدا واجب نشده که در تحریر کلمهٔ عروسیه داماد ختم شود ، وجود رابی ذیجود هم میتوان نوشت ، واصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت . اگرچه این ساده نویسی در سبك ایرانیان تازه گی دارد ، ولی مقتضای زمان ما ساده نویسی است . باید ادبای ایران که درقلم و اظهار افکار باهنر هستند ، بعد از این حب وطن را نظما و نثرا با کلمات واضحه . وعبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند . مؤسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند ، ماخود قائلیم که ادبای ایران قادر بنگارش همه سبك و سیاق ورمز و ساده نویسی که صدمرتبه نیکوتر ومرغوبتر ازین نامه باشد بنگارند . انشاءالله در آینده خواهیم دید. ولی‌مثل بندهٔ نگارنده با آنها مثل نجار و خیاط و عابد میباشند .

چنانچه مشهور است این سه‌تن همسفر شده ، شبی در منزل مخوفی رحل اقامت افکنده مقرر داشتند که هریك پاسی ازشب را بیدار بوده نگهبانی نمایند ، اول شب عابد باخیاط خوابیده نگهبانی بعهدهٔ درودگر مفوض شد ، درودگر بجهة دفع نوم هیکل آدمی از چوب تراشیده . بعد از اتمام عمل خیاط را بیدار کرده بخواب رفت ، خیاط هیکل را دیده لباسی باندازهٔ تن او دوخته بپوشانید ، چون ثلث کشك اوهم باتمام رسید عابد را بیدار کرده

مشغول خواب شدند ، عابد ملاحظهٔ صنعت رفیقان نموده ، تهجد بجا آورد ، دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده استدعای حیات از بارگاه حضرت مجیب‌الدعواة نمود . دعای عابد بهدف اجابت مقرون شده ، خداوند محیی‌الاموات چوپ راحیات بخشید . چون صبح شد هریك در تملك او مدعی دیگری شد .

ایصاحبان قلم و معرفت شماراست که بعد ازین باین نگارش که قالب بی‌لباس وروح است لباسی آراسته و روحی بدمیدکه حیاتی بگیرد ،

از آنجائیکه اصل هیکل‌را این بی بضاعت سراپا تقصیر تراشیده امیدوار استکه حصهٔ ازین فیض که دم زدن ازحب وطن است به این بنده عاید گردد .

این ایام نه آن زمانستکه ارباب قلم وافکار اوقات خودرا صرف خولیا وافسانهای واهی واراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند که جزءوهوم چیزی حاصل شان نخواهد بود ، بلکه مانند فضلای افرنج وژاپون وظیفهٔ نوع پرستی وآداب انسانیت رابعوام بفهمانند ، وحالی نمایندکه مصدر تمام نیك بختیها نام مقدس وطن وحفظ آن بعموم اهل وطن واجب عینی است . اگر ترجمهٔ رسالهٔ وطنیهٔ راکه اکنون ژاپونیان داخل پروگرام‌تعلیمات اطفال نموده اند درابنجا شرح دهم مقدمه بطول انجامد ، انشاءاللّهدر موقع دیگر بترجمهٔ آنهم مبادرت خواهد شد ، وتمام رسالهٔ وطنیهٔ ژاپون رابقلم خواهیم آورد .

مختصرآدر هردولت وملت درس ابتدائیهٔ اطفال عقائد مذهبی وتهذیب اخلاق ومقدمات حساب وحسن خط وغیره است . ولی ژاپونیان وطنیه رایك رسالهٔ مثل عقاید مقدس ودر احترامات آن مانند آیات آسمانی واجب‌التقدیس می‌شمارند . مثلا اگر کلمهٔ وطن رادر جای غیر مناسب بینند مثل کلمات مقدسه بر داشته حفظ میثمایند ، ودر اوراقی که کلمهٔ وطن باشد نمیسوزانند واین عمل راگناه عظیم می پندارند ، کسی جرئت نداردکه برزبان آورد وطن خراب ،

یاویران ژاپون . چنانچه ماهارا تکیهٔ کلام شده که درسر هرصحبتی میگوئیم ، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یاخراب شده فلان روضهٔ مبارکه ، که این کلمه راکفر میشماریم . اینستکه ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن رادر شش هفت سالکی باطفال ملکه میثمایند . پرستش وطن راواجب می شمارند . بلکه‌در شنیدن اسم وطن بلغات خود درود فرستند این مظفریت جنگ راعمده سبب این عقیدت پرستش وطن بوده نه‌قوت هیکل وجسامت وجسارت ایشان ، یااز ترس سردارن لشکر — چون معتقد بودندکه اگر قدمی واپس گذاریم بجهنم خواهیم افتاد ، قدمی پیش رویم بجنت وسعادت دارین نزدیك خواهیم شد ، لذا این جان سپاری را اختیار کرده از پنج هزار سرباز چهار هزار شان روی همدیگر افتاده جان در راه وطن داده ، باقی یکهزار باکمال شوق وجلادت پای بسینهٔ برادران کشتهٔ خود نهاده پیش میرفتند . انشاءالله این مطالب را در موقع خود شرح وبسط خواهیم داد .

آغاز داستان

اکنون (یاحق یامدد) گفته ، آغاز بتحریر کتاب می‌نمایم ، وپس ازین هرچه گفته آید کلمات یوسف عموست . چنانکه میگوید : —

ظاهر استکه من درد دل خود رانمیتوانم بنگارم . خوانندگان محترم باندك تأمل میتوانند دانست ، که پس از آن جوانمرگ ، روزگار من‌فلك‌زده چه‌سان میگذرد . وای از آن ساعتی‌که جنازهٔ داماد ناکام و عروس سیه انجام را درعمارتی بازیب تمام وزینت مالاکلام تزیین نموده بحجله وخوابگاه ابدی خاك تیره ازدر بیرون بردند . غالب اهالی مصر از غنی وفقیر بزرگ

وکوچك شیخ وشاب غریب وبومی عرب و عجم مسلم وکافر اجتماع نموده برسر زنان، سینه کوبان، موی کنان، مویه کنان، صیحه کشان، تهلیل خوانان، لاحول گویان درعقب جنازه مانند سیل بحرکت آمدند. گوئی قیامت قیام نمود، وکسی در مصر مانند آنروز هنگامه ندیده بود.

مادر سیه‌بخت جوان مرده خاك برسر ریخته فریاد (وا ولدا واقرة عینا) برآورده بی‌اختیار صیحه میزد: —

جگر گوشهٔ مرا کجا میبرید؟ نور دیدهٔ من به کجا میروی؟ حجلهٔ عروسی تورا درمرتبهٔ فوقانی عمارت آراسته‌ام نه‌قبرستان مصر. خانم کوچك اوطاق تراتعمیر کرده‌ام؛ ولی بجای دف باید مادرت سینه کوبد.

الحاصل فریاد وفغان مادر دلسوخته ثمری نبخشید، اولاد خود رانگهداری نتوانست نمود، عاقبت بردند وبخاکش هم سپردند وتسلیم حقش کردند. ایام تعزیه باخر رسید؛ دوسال روزگار هرروز صبح حاجیه خانم باسکینه‌را قبرستان سپردند، وتاشام باناله وفغان بسر بردند. هنگام عصر من بدبخت رفته، باشیون وشین سحاب حسرت برمزار آن گلعذار میباریدم. معلوم است که زمین شوره زار حاصل ندهد، وقت مغرب مادر وخواهر جگر سوخته رابرداشته، بادل سوزان، ودیدهٔ گریان، بخانه رهسپار می‌شدیم. بعد از دوسال طاقتم طاق شده، زیستن درمصرم ناگوار نموده، حبل صبر وشکیبم یکباره گسیخته، لابد عریضهٔ بدین مضمون بحاجیه خانم نوشتم: —

قربانت شوم — این پیر فرسوده‌که پروردهٔ نعمت این خاندانست، از تراکم امواج مصیبت بادبان‌زورق صبر وشکیبائیش پاره وسفینهٔ طاقتش شکسته، دربحر محیط اندوه والم بی ناخدا برتخته پارهٔ مانده، ضعف وسستی برتن حزین طاری شده، بهر طرف‌که نگرم جز نقش تصویر ولی‌النعم جوانمرگ خودنه بیند وکانون سینه‌ام زبانه نکشد؛ مستدعی اینکه اذن مرخصی به این بندهٔ پیر محنت دیده والم رسیدهٔ خود عنایت فرمایند؛ تادر عتبات عالیات رفته، اگر چند

روزی از ایام معدودم باقی باشد ، در آن مقام مقدس ومکان پاك صبر وشکیبائی
نما وخود را از ارواح مطهرهٔ شهدای کربلا خواستار باشم .

اینکه معلوم است که رگ وپوست واستخوانم از نعمت شما پرورده شده
اگرچه دراین مصیبت عظمی بسی کاهیده، ولی باز نفس سردی که بجا مانده
آنهم ازشماست ، مستدعی اینکه حلالم فرمائید . واذنم دهید ، که کتاب
ومایتعلق خودرا بفروشم ؛ ویا اینکه آنقدر خرج راه التفات فرمائید که این
دعاگو رابکعبهٔ مقصود برساند . تادر انجا نائب الزیاره شوم ، وصبر شمارا ازخدا
وخامس آل عباعلیه التحیه والثناء مسئلت نمایم .

چاکر پیر (یوسف بن عبدالله)

سرکاغذ را بسته بحاجی مسعود داده بخانم بدهد .

روز سیم حاجی تبریزی و میرزا عباس بنده منزل آمده مرا بمنزل خود
بردند . میرزا عباس گفت :—

یوسف ! توکاغذ نوشتهٔ بخانم و اذن رفتن بعتبات خواستهٔ ؟ گفتم :—

آری ، گفت :—

یوسف عمو ! این بیچارگان مصیبت زدهٔ محنت کشیده رادر ولایت
غربت بامید واری که میگذاری ؟ دونفر ضعیفهٔ بال و پر بریده ، وجوان مرده
وکشتی شکسته‌را درشدت محنت وغصه چگونه بی‌پرستار ومحرم اسرار گذاری؟
وچه‌سان درنجف اشرف و کربلای معلی زیست خواهی کرد ؟ مگر فراموش
نمودهٔ که حاجی مرحوم بارها میگفت :—

« در آن صفحات هیچ مسلمان باتعصب و غیرت نمیتواند مجاورت نماید .
کربلا و نجف خوبست که سالی اگر ممکن شود در ایام متبرکه بیست روزه
رفته باحضور قلب و خشوع زیارت کرده مراجعت نماید . ازحالت آن اعراب
بی ادب که نسبت به آن مقام واجب التعظیم چه بی احترامیها میینمایند و کردار

بعضی از جهـال خدانشناس که اسم مقدس طلبه گی را غصب کرده چگونه گوارا خواهی کرد ؟ دیدن این نوع اشخاص هرآینه خون دل خوردن است. حدیث معروف را فراموش نباید نمود که فرموده اند :—

(شرار شیعتنا مجاور قبورنا)

(در جای دیگر میفرماید :— (شرار شیعتنا خدا منا)

حاجی مرحوم از توچگونگی نقل جنازه وحالت جنازه کشـان‌را سؤال نکرد، که با این حال که ایشـان راست آیا فرسـتادن جنازه شرعی است ، توگفتی خیر ؟ حاجی مرحوم گفت :—

پس باید این بدعت‌را بعض اشخاص بجهت جلب منافع خود بمرتبهٔ واجب یاسنت مؤکده آورده باشند ، والا هیچ عقل سـلیم چنین امر‌را تسلیم نتواند کرد ، که کسی تمام عمر خود را صرف مناهی کرده وانواع ظلم و ستم بر بنی نوع خویش روا داشـته ، خوردن ربا و مال ایتـام راحلال شمرده ، بجان و مال مسلمین غیر مشروع قصـد نموده ، پس از مرگ استخوان نیم پوسـیدهٔ اوراببرند در آن مقام بخاك سپارند ، جمیع معاصی ومناهی آن آس زیده شود ورثهٔ آن ظالم شـقی باکال افتخار درمجـالس و محافل بگویند « الحمدلله جنازهٔ مرحوم ابوی را بعتبات فرستاده راحت شدیم » . خدای تعالی عقل راشریف وممیز نیـك و بد قرار داده ، عقل سلیم چگونه معتقد تواندشدکه بعد از وفات ومفارقت روح ازبدن باحمل استخوان ، یالاشه ، شقی سعید شود ، و از کردار ناشایست خود خلاصی یابد ؛ و حال آنکه خدای تعـالی در محکم تنزیل خود میفر ماید :—

(فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ــ و من یعمل مثقال‌ذرة شراً یره)

و نیز میفرماید :—

« من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها ومادبك بظلام للعبید »

اعتقاد بعدل و معادازاصول دین ماست ، در روز رستخیز شقی وسعید ،

عالم و جاهل ، غنی و فقیر ، همه بمیزان حساب خواهند آمد ، ومقتضای عدالت هم همین است که داد مظلوم را از ظـالم بستانند ؛ حق‌النـاس را از ناس باز نگیرند ؛ از چنگ محکمهٔ عادل حقیقی کسی را خـلاصی و فرار ممکن نیست ؛ لابد ذیحق حق خود را خواهد گرفت . معـاذالله آفرینندهٔ ممکنات را فریب نتوان داد (والله خیرالماکرین) . خدای رحمن ورحیم است که ، در نافرمانی از جهت فروعات که حق‌الله باشد بزلال رحمت میشوید ، ولی حق ایتـام و حقوق بیوه زنان ، یهود ، گبر ، نصاری راچه توان کرد . واگر آن مقام از جمیع اظلام مأمن امان است ، از لشکر شقاوت اثر عمرسعد وشمر علیهما اللعنة چه قدرها در آن مقام مقدس کشته شدند . بااین کلمه‌لازم آید که استعیذ بالله ایشان آمرزیده باشند . عقل که نبی باطن است منکر این معنی میباشد . ملك نقاله را که میدانیم ، نمیگذارد خبیث بر آن تربت پاك بمـاند ، وهمین قسم است نقل جنائز که جز سود ناقل ، وتسلیت خاطر وارث منقول فائدهٔ دیگر ندارد .

مگر فراموش کردهٔ حاجی مرحوم دعوی مکاری وصاحب جنـازه را حکایت کرد ، که درکم و زیادی اجرت کار بمشاجره و منازعه کشـیده ، یك استخوان ساق مرده را مکاری برگرفت ، دیگری را ولی مرده ؛ بسر همدیگر کوبیدند » .

باری برخی ازین مقوله نصایح کردند ، بعد حاجی تبریزی ومیرزا رفتند ، منهم برخاسته نماز گذارده رفتم دست داد . مدتی گریسته بی اختیار خوابم در ربود .

« چون در این کتـاب مقصد اصلی خواب یوسـف عمو ، و در تعبیر خواب آن سخن گفته خواهد شد ، لهذا لازم آمد در چگونگی خواب هم مختصراً شرحی داده شود » .

اجمالاً چنین شنیده ، ودر بعضی از کتب این گونه دیده شد ، که رؤیا بر انواع چند است: رحمانی ، شیطانی ، خیـالی ، بخاری وغیره ، بعضی‌را معتبر وبرخی‌را بی اعتبار دانند . از آنجمله میگویند : —

هر کس که حضرت خاتم انبیا (ص) ویا یکی از ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین رادرخواب بیندکه فرمودند « فلان چیز حلال است ویافلان حرام ». وحال آنکه آنچیز در شرع ونص قرآن حلال باشد . یا بعکس در خواب حرام را حلال نمایند ویا حلال را حرام . عمل کردن بر این خواب جایز نیست . بدین دلیل خواب هیچ اعتبار ندارد . اکثری از محققین با شرایط خواب را معتبر دانند ، درخصوص تعبیر آن کتب ورسایل بسیار نوشته شده وگفته اند : —

خواب بچهار قسم است : یکی خیالی ، دوم غذائی ، سیوم آشفتهٔ ، چهارم حقیقی .

منقول است که روزی شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کرد : —

« سبب چیست که مؤمنین خواب بینند ، گاهی اثر بخشد وگاهی بی اثر ماند » . حضرت فرمودند : —

« همینکه مؤمن بخواب میرود اگر روح او بسماوات عروج نماید ، آنچه درعالم رؤیا مشاهده نموده مؤثر . وازرؤیای صادقه است . واگر درعالم سفلی سیرکند اضغاث واحلامست » . سائل عرض کرد : —

پدرومادرم فدای تو باد ، درحالت نوم روح ازبدن انفصال می یابد وقطع علاقه میکند ؟ فرمودند : —

« نه — اگرچنانچه روح ازبدن قطع علاقه کندانسان می میرد ، بلکه چون شعاع آفتاب همه جارا سیر مینماید ولی بآفتاب اتصال دارد نه انفصال » . این استکه میگویند : —

اگر خواب معتبر نبودی حضرت شرط صحت بیان نفرمودی ودلیل بر صحت خواب اینکه ؛ اکثری ازانبیارا درخواب الهام می شد ، چنانچه خواب حضرت یوسف علیه السلام را معجزهٔ او میدانند ، وخواب حضرت ابراهیم علیه

السلام‌را خدایتعالی درکلام مجید به‌حبیب خود خبرمیدهد (انی اری فی‌المنام انی اذبحك) ودرحق خواب رسول‌اکرم صلواةالله علیه و آله میفرماید (لقد صدق‌الله رسوله الرؤیا بالحق)

خلاصه در خصوص رؤیا روایات کثیره است وخواب برچند وجه است ، خواب سلاطین‌عادل ، خواب فقها وعلماء کامل ، خواب انبیا ، خواب فاسق ، خواب‌غنی ، خواب فقیروغیره ، ازجملهٔ چندمسئله‌که طبیعیون نمیتوانند باعقیدهٔ باطل خود مدلل وثابت نمایند یکی همین رؤیاست . گویند :—

از بطون خواب کس واقف نشد .

گفتمش خوابست تعبیرات خواب .

خلاصه . صحت خواب را این بندهٔ نگارنده بدون شك وریب دیده وسنجیده‌ام ، چندین بار بی‌خیال وافکار خواب دیده ، سریعاً تاثیرش مشاهده شده . وحقیقتش آشکار گشته .

الحاصل ، مطلب‌را خواب یاخیال دانند ، درهر صورت بچگونگی مطالب صدق وکذب اونگرند . غرض ما ازین صغری وکبری ادای مطالب است نه‌تحقیقات خارجی .

(انظر بما قال ولا تنظر لمن قال)

فسانه از پی خوابش کنم بهانهٔ خویش

بدین بهانه مگر گویمش فسانهٔ خویش

بمطلب یوسف عمو پردازیم میگوید :—

خواب یوسف عمو

بعداز نمازگریه و زاری زیادنموده ، درسر سجاده‌که سه‌ساعت ازشب گذشته بودخوابم‌در ربود ، درعالم رؤیادیدمکه گویا بعادات همه‌روزه وقت عصر است وبزیارت اهل‌قبور میروم، ازشهر خارج شده ازدور دیدم یکنفر ازطرف قبرستان می آید ، چون نزدیك رسید ، دیدم شیخ قدر اعمی است . بازفکر در آن عالم‌کردم‌که شیخ قدر دوسال است وفات نموده نباید اوباشد .

« این‌شیخ قدر اعمی حافظ قرآن‌بود ، ودرحیات مرحوم حاجی شبهای ماه‌مبارك رمضان بخانهٔ مامی‌آمد وتلاوت قرآن میکرد ، دوسال قبل بصدمهٔ افتادن‌از ترامواى‌که راه‌آهن اسبی‌است‌همانجا وفات‌نموده . اکثری اتفاق‌می‌افتدکه درعرادهٔ ترموای ماشین‌شخص ملاحظه نمیکند، سرپامی‌ایستد ، ویاعجله دربیرون آمدن میکند ، فی‌الفور پرت میشود ، دائما احتمال صدمه‌دارد ، این‌بیچاره پیش ازاستقرار عراده خواسته بیرون‌رود ، عراده تکانش‌داده انداخته بود » .

رفته رفته پیش آمده ، دیدم درست شیخ قدراست ، باهمان‌ردا وعمامه ، دریکدست عصا ودست دیگر تسبیح دارد ، چون پیش روی رسید سلام داده ، جواب علیك شنیدم پرسید : ــ

یایوسف ــ بکجا میروی ؟ گفتم : ــ

بزیارت اهل قبور . گفت : ــ

برگرد ــ نه‌قبور مانده ونه‌اهل قبور .

من‌خیال کردم مزاح میکند، چه‌عادت دیرینهٔ اوبودکه ظرافت زیادمیکرد . ولی‌هیچگاه باطل نگفتی ، گفتم : ــ

هست یانیست ، من‌خواهم رفت . گفت : ــ

گویا سخن مراصدق نه‌پنداشتی؟ من‌می‌گویم نیست ، توهم مرو گفتم :ــ

شیخنا! عادت من براین قرار یافته‌که هر روز اینوقت میروم ، دیروزهم آنجابودم ، چه‌طور میگوئی نیست؟ گفت :ـ

امروزغیراز دیروزاست ، شب‌رودنیل طغیان کرد ، تمام قبرستان وغیره رامانند دریا چه‌کرده گفتم :ـ

یاشیخ توعقلت راباختهٔ ، میخواهی بااین کوری من‌بینارا فریب‌دهی؟ دیدم :ـ
شیخ‌از حالت اعتدال بیرون رفت ، باغیظ تمام گفت :ـ

یایوسف! یایوسف ! دستت‌را بمن‌ده ، دستم‌رادادم، سخت گرفت وگفت:ـ

یایوسف . (اذاتم‌العقل بطل‌الکلام) ! ای‌غافل ! مگر نخوانندهٔ (قل‌هل یستوی‌الاعمی والبصیر افلا تتفکرون) ! اول اندیشه وآنگهی گفتار . من اعمی هستم ، ولی‌کورنیستم، کورنابیناتوهستی. که از کوری وجهالت‌بمن سرزنش کردی ، و دل‌مرا رنجاندی ؛ حالا با من بیاتابتو ثابت کنم که کور منم یاتو . مراکشید بجانب قبرستان . دستم‌را محکم گرفته وسخت فشار میدهد، کم مانده که‌دستم بترکد . گفتم :ـ

یا شیخ ! دستم رارهاکن ، اذیت‌مده، من‌خود میایم . گفت :ـ
نمیشود ، تا کوری ترا ثابت‌نکنم . ازدستم خلاصی نداری .

خواه نخواه رفته تارسیدیم بجائیکه مزارستان بود ، حقیقتاً آب احاطه نموده ، ومانند بحرمواج گشته؛ باوجود این‌شیخ ارادهٔ رفتن‌دارد، ناچارایستادم. شیخ گفت :ـ

چرانمیائی ؟ گفتم :ـ

چون توانم آمد ، که اگر قدمی پیش بردارم، به‌آب‌خواهم‌گذاشت، درکنار هستیم . شیخ گفت :ـ

چگونه گفتی من دیروز آمدم؟ دیدی که کور تو هستی .

من‌درکمال حیرت نگران، ودر اندیشه بودم ،که‌آیا قبر ابراهیم بیگ ومحبوبه

چه‌شد ؟ لحتی دراین اندیشه بجانب قبر ایشان نگران بوده .دیدم دودرخت سرو از آب سربدر آورده ، رفتم داد آهسته آهسته بنای گریه گذاشتم .

شیخ گریستن مراملتفت شده . گفت :—

گریه نکن ، بیا ، ازین وبعد کسی راطعن مزن ، گفتم :

صدق یاشیخ ، مرا عفوکن ، ودستم را رهافرما . گفت :—

نمی‌شود ، بیا بامن . گفتم :—

یاشیخ ! کفایت کرد ، دیگر بکجایم میبری . گفت :—

بجهنم ، خیال کردم ازسرخشم وغضب میگوید . گفتم :—

شیخنا ! کدام جهنم ؟ گفت :—

جهنم ایرانیان . فکرم که ازدست این مرد چگونه خلاصی یابم ، وبچه وسیله رهائی جویم . لابد دست دردست اوبنای رفتن گذاشتم ، وصحبت قطع شد ، آمدیم نزدیك اهرام بزرگ ، شیخ گویا کورنیست . درحرکت ابداً عصانمی زند . داخل اهرام شدیم ، بی اختیار گفتم :—

شیخنا اینجا اهرام است ؟ درجواب گفت :—

منهم ترابا ینجا میاً وردم . من‌با اینکه بی بصر هستم میدانم ، ولی‌توبا چشمان شهلا کور حقیقی هستی ، مرا کشید بدرون اهرام .

« هرکس اهرام رادیده میداند ، که این بنا از آثار فراعنه است ، اینقدر سیاحین‌که به تماشای مصرمی آیند تا جائیکه ممکن است ، درون اهرام میروند . نهایت اوراکسی ندیده ، بین‌العوام مشهور شده‌که طلسم است ، نمیتوان رفت ، ولی‌در حقیقت چنان تعبیه کرده اندکه رفته رفته در درون او هوا مفقود میشود . تنفس تعسرمی پذیرد ، لهذا پیش رفتن مشکل وغیرممکن می‌گردد ، تامرحلهٔ معلوم ومعین باچراغ میروند ، بعد از آن بجهت انتفای هوا چراغ هم خاموش میشود »

باری . رفتیم . بعض آواز های وحشت انگیز مسموع میشد . باز قدری پیشتر رفته رطوبت وگل ولای نمودار شد ، گفتم :—

یاشیخ ! ازگفتهٔ خود نادم گشته ! توبه نمودم ! معــذرت میخواهم ! مرا عفو فرمائید ! من‌میدانم از این پیشــتر رفتن ما محال است ، آخر این اهرام مغارهٔ هولناك وپر خطراست . شیخ گفت :—

اهرام گذشت ، من بتوگفتم ، که ترا بجهنم میبرم ، بیا . گفتم :—

دستم‌را رها کن ، درد میکند گفت :—

من هنگام رها کردن دست ترامیدانم ، خدایا چه چاره سازم ، مانند بیدمی لرزم ، چه بلاست‌که بسرمن آمده ، دچار این کور موصــلی شدم ، ترسان ولرزان رفته تاجائی رسیدیم ، که شیخ گفت :—

دیگر احتمال گریختن نمانده ، اکنون دســت ترارها میکنم . به‌پلهٔ وارد شدیم‌که روبه نشیب میرفت ، شیخ فرمود : ــ

سرعصای مرابگیر ، وازعقب من بتأنی‌بیا . کم‌کم آغازبه نشیب کردیم ، یك ــ دو ــ ســه ــ چهار ــ پنج ــ هرچه رفتیم تمام نشــد ، وهزار پله متجاوز رفته ، دیدم تمام شدنی نیست ، عاجزانه گفتم : ــ

یاشیخ ، کوفته وماندهشــدم ، رگ‌های زانویم گسیخت ، طاقتم طاق گرید ، ازین بلیه کی‌خلاصی خواهم یافت؟ ماکه‌هفت طبقهٔ زمین راهم سیرکردیم . آخرین منزل ما کجاست ؟ گفت :ــ

جهنم . وعنقریب طی‌میکنیم . ناگاه بوی گند بسیار بدی بدماغم خوردکه گویا لاشه ویااستخوان وموی‌در آتش می‌سوزانند . ازتعفن وبوی‌گندکاهٔ سرم ترکیدن گرفت . بازچند پله پائین رفته‌دود بدماغم پیچید . چشمانم اشك ریزشد زیاده متأذی شــدم ، خوف وهراس ازیکطرف ، تعفن وگند ودود غلیظ ازطرف دیگر ، مآل‌کار خودرا اندیشــیده بنای های های گریستن گذاشتم . شیخ گفت :ــ

گریه‌را موقوف‌کن ، والا ترادر اینجا گذاشته ، خواهم رفت . ازترس نفس رادرسینه حبس کرده ، قطع گریستن کرده ، پرسیدم :ـ

تا کی‌خواهم رفت ؟ چند پلهٔ دیگر باقیست . گفت :ـ

نزدیکست پلهاتمام شود . آنقدر نکشیدکه پلها تمام شد . روشنائی آتش نمایان گشت ، وادی وسیع بسیار ظلمانی نمودار شد ، آوازناله وفغان وگریه های زار وزار . وصدای‌الامان و آخ‌واوخ گاهی بلندوگاهی آهسته میآمد ، پرسیدم :ـ

یاشیخ ـ اینجا کجاست ؟ گفت :ـ

جهنم . ولی‌جهنم ایرانیان است .

حالا تصور میتوان نمود . وقتیکه نام جهنم شنیدم چه‌حال برمن روی داد رعشه براندامم افتاده مانند بید میلرزیدم ، گاهی فکر میکردم ، این‌شیخ ساحر وجادوگر بوده نمیدانستیم ، گاهی بخیالم میرسیدکه انشاءالله خواب می‌بینم . قدری پیش رفته ، دیدم :ـ

ازآتش سریرها درست کرده ، ودر روی هرسریری یك‌نفررا نشانده‌اند ، بقسمی‌که هریك ازاین سریرها ازدیگری چند ذرع فاصله دارد ،

شیخ پرسید ؟ چه‌می بینی ؟ گفتم :ـ

تخت آتشین ، که‌دربالای هریك شخصی نشسته است . گفت :ـ

درست دیدهٔ ؟ گفتم :ـ

آری . پرسید :ـ

چه‌میکنند ؟ گفتم :ـ

درسریر اول یکی‌را نشـانده‌که ازهر شانهٔ اوماری ازآتش بیرون آمده بازبان آتشین دماغ ودهان وگوش اورا میلیسـند . ویکنفر ازمالکان دوزخ مانند آهنگران تختهٔ مسین درکورهٔ جهنم تافته برسرآن سندان وارگذاشـته ، چند نفر دیگر ازمالکان عمودهای گران دردست گرفته ، مانند آهنگران آن تختهٔ آتشین رابر سر اومیکوبند . شیخ گفت :ـ

خوب دیدهٔ. عرض کردم بلی، ولی نشناختم، جواب داد :—

این‌همان شخص است‌که اول‌ظلم‌را باهالی ایران روا داشت، وهزار سال پادشاهی نمود. نگاه بردرحاشیهٔ سریر اونموده، دیدم این عدد رسم است (۸۳۹)

بازقدری رفته. دیدم یکنفر بقیافه ولباس فرنگی، درتالار بزرگی که‌دورش حصاری از آتش کشیده بود اینطرف و آن طرف همیدود. که‌شاید راه‌فراری برای خود بجوید ونمییابد، زبانش زاید برشبری ازدهانش بیرون آمده فریاد میزند، وکسی بفریادش نمیرسد، شیخ پرسید :—

چه می‌بینی ؟ آنچه دیده‌بود بیان‌کردم، گفت :—

درست دیدهٔ، این‌همان حکمرانیست‌که بایران‌آتش‌زد، ونام زشت خود را بیادگار گذاشت. بردروازهٔ حصارش دیدم این‌عدد رسم است (۳۳۵)

باز قدری رفته دیدم یکنفر بالای تخت آتشین درزی عرب‌نشسته، مالکان جهنم از یمین ویسارش سیخهای آهنین تافته بزبان او میکشند، اولی سیخ‌را نکشیده دیگری میدواند. شیخ پرسید :—

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض‌کردم. شیخ گفت :—

این همان‌آدم‌است‌که ظلم بیجا درایران بحد کرد، وسبب شدکه آل رسول (صلعم) را ناسزا گویند، هزاران اولاد فاطمه (ع) را شهید نمایند. در آن اثنا نظرم براعداداو افتادکه چنین بود (۳۱۶)

بازقدری بیشتر رفته دیدم بلباس تاتاری یکی‌را نشانده. بزرگتر از سنگ آسیااز آهن تفتیده تاج مانندی برسرش گذاشته‌اند، چشمهایش ازحدقه بیرون آمده، زبانش یك شبر برسینه اش افتاده، ملائکهٔ غلاظ وشداد میلهایی سرخ شده بگوششفرو میبرند، واز آنطرف درمی آورند ودیگری‌را فرو می‌برند. شیخ فرمود :—

چه می بینی، ماوقع‌را گفتم. بیان نمود :—

درست دیدهٔ ؟ این‌همان شخص‌است‌که تاج‌دارایرانرا کشته، تاج‌شاهنشاهی‌را

بظلم بسر گذاشت . اینانندکه درحق ایشان وارد شده (من قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدله عذاباً عظیما) . از نامش پرسش نمودم . گفت :—

عدد شانرا ثبت سینهٔ خود نموده . همین که عودت کردی نامش را کاشف السرائر برتو کشف خواهد نمود . چون عدداورا ملاحظه کردم (۹۸) بود— شیخ فرمود :—

بیا ، رفتم بجای دیگر ، دیدم جمعیتی بردیف نشسته‌اند . روی بساط آتشین ازچپ وراست هریك از ایشان دونفر عملهٔ سیاست ایستاده ، در دست هریك مهری از آتش بجبهه وجبین ویسار ویمین وسینه وپشت ایشان میزنندومیگویند: (ذوقوا ما کنتم تکنزون) . زبانهای ایشان باندازهٔ ریش شان بیرون افتاده ، آتش را باهردو دست برداشته ومی خورند . شیخ گفت :—

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . گفت :—

اینها کسانی هستندکه منع زکواة کرده ، ومال ایتام را خورده‌اند ، ودرحق ایشان خداوند عالم میفرماید (ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیرا) . چون جماعت اینها زیاد واعداد شان درهم وبرهم بود درست نتوانستم تمیزدهم . فقط سپس شیخ فرمود :—

بیا نگاه کن ، پیش رفته دیدم ، جمع کثیر در رکوع وسجود ، در بیابان آتشین ، زبانشان بطرف راست وچپ ازدهن بیرون آمده . وچانهٔ شان اعوجاج یافته خون ازحلقشان میریزد ، شیخ گفت :—

چه‌دیدی ؟ کیفیت را گفتم . فرمود :—

خوب دیدهٔ . درحق ایشانست آیهٔ (الذینهم یراؤن) عدهٔ اینها نیز زیاد بود بازم شیخ قدری برد وگفت :—

سیرکن ، ودیده بگشا ، دیدم بساطیست دیدنی وبازی‌ایست خندیدنی ، گوئی بزرگ که اگر سواری یکطرف آن بایستد از طرف دیگران نمایان نیست ،

مانند کرهٔ مصنوعی‌که ماهم درخانه‌داریم ، (وکلوب) مینامند در شکل هندوانه .
نه سردارد . ونه‌بن ، ولی با پنجاه شصت هزار دست دارد از آتش افروخته .
ناخنهایش مانند چنگال شاهین‌تیز ، بااین دست وچنگال مردم‌را سخت گرفته .
بعضی‌را ازدست ، وجمعی‌را ازساق ، برخی‌را ازریش ، وشرزمهٔ را ازدامن .
وگریبان . مانند گوی‌میغلطد . وگرفتاران خودرا هم باخویش میغلطاند . گاه
رخسارشان برزمین آتشین ، وگاهی کله ، وگاهی بدست چپ وگاهی‌راست ، و
بعضی بپا ، متصل‌چرخ میزند ؛ وگرفتاران‌را میچرخاند ، چنین‌تماشا درصحنهٔ هیچ
(تیاتور) دیده نشده ، مبتلایان‌هی فریادمیکنند . ودادمیزنند ، امان‌ازدست‌تو ،
فغان ازکیدتو ، ای دنیـای غدار بیوفا بس‌است ، رهاکن مارا ، بس‌است ،
خلاصی ده مارا ، لعنت به‌دوستی ومحبت‌تو ، عاقبت مارا مبتلای‌رنج‌وعناوگرفتار
جور وجفـا کردی . نالهٔ اینـان ابداً تأثیر نمیکرد . وآن کرهٔ کروی ازغلط
وواغلط وازچرخ زدن آرام نمیکیرد ، ومی‌گوید :—

« شما دوست‌من بودید ، لذا منهم ازشما محبت‌خودرا قطع نمی‌نمایم ونمیتوانم
شمارارها کنم. وازخود دورسازم. گرفتاران‌درتلاش‌که بلکه‌خودرا رهاسازند،
ولی آنچنانشـان نگرفته بودکه خلاصی ممکن‌شود » . من بخیالم رسیدکه مردم
میگویند فلانی دنیارا صددستی‌گرفته . اکنون می‌بینم‌برعکس‌است. دنیادوستان
خودرا بهزارها دست‌گرفته ، دیدم شیخ هم‌تبسم‌میکند . پرسید :—

چه‌می بینی ؟ ماواقع‌را گفتم . فرمود :—

راست‌است ایشان‌آن کسانندکه فریفتهٔ عشوهٔ دنیای دون شـده ، حقوق
ایران وایرانیـان را ضـایع کرده . وملك را خراب نموده ، بجهت دو روزهٔ
آسایش خودخانه‌های خودرا آباد ساخته ، پارك ومبل فراهم آورده . ازحق
عدول کرده اند ، درحق ایشان است (اخسرالناس من‌رضا بالدنیا عن‌الآخرة)
ودرحق ایشان نازل شده (مأویهم جهنم ولایجدون‌عنها محیصا). شیخ فرمود :—

هیچ ازاین هارا می‌شناسی ؟ عرض کرد ، خیر . گفت :—

آن صاحب لحیهٔ طویل واین دارای جبه قصیر حقیر راملاحظه نماکه برسینهٔ هریك یکی از آتش ثبت شده درسینهٔ یکی این شعر رادیدم

(بیاکه نوبت صلح است و آشتی وعنایت)
(بشرط آنکه نگوئیم ازگذشته شکایت)

رسم بود ، سپس شیخ فرمود :ـ
بیا ، رفتم ، گفت :ـ

سیر کن ، دیدم مانند دکان قصابان مردم‌را بقناره های آتشین زده ، عملهٔ سیاست ســاتور آهنین درآتش دوزخ سرخ نموده ، دردست گرفته ، هریك بضربتی قطعهٔ ازاعضای ایشان راقطع کرده بزمین میاندازد ، دیگری برداشته عضو مقطوع رابرجای خود می‌گذارد ، وباقطران جوشیده میچسباند . بازباسا تور ازجای دیگر قطع میکند . ودیگری پیوند میکند . شیخ پرسید :ـ
چه‌دیدی ؟ گفتم آنچه رادیده بودم ، فرمود :ـ

درست دیدهٔ ـ اینها کسانی هستندکه بجهت ریاست دنیا این‌روز رافراموش کرده ، عوام رافریب داده ، مذهب وآئین نواز خود اختراع نموده . سخنان مهمل بهم بافته . لوحه ساخته ، تفرقه میان امت مرحومه انداخته، وظلم بوطن وابنای وطن خود کرده اند . ظلم اینان مافوق
جمع‌نموده ، برای وارث خود بذخیره نهاده ، آن ناخلف هم همان اندوخته های وطنی راکه ازخون جگر فقرا جمع‌شده ، صرف آبادی ممالك خارجه ورفاهیت اجانب می‌نماید ، وحال آنکه وطن‌خودش (که‌مقبراوست) وبرادران وطنیش (که عنقریب جنازهٔ ویرا بدوش خواهند کشید وقبراورا خواهندکند) درکمال پریشــانی اند ، ودرمقابل، خویشتن‌را به این‌عذاب ابدی ولعن سرمدی مبتلا ساخته ؛ چون‌بسیمای‌او نظرکردم از آن بعدشیخ گفت :ـــ

سیرکن ، دیدم صحنی است از آتش مانند حصاری متین ، دور تا دورش‌را آتش بالا گرفته ، بعضی پابرهنه ودرپای بعضی پاپوش از آهن تفتیده ، ودامن

جامه‌ها بالا کشیده ، باساقهای گشاده ، اینطرف و آنطرف میدوند ، گویا راه گریز میجویند ، اماهیچ مفری برای آنها ممکن نمی‌شود . زبانها تاسینه‌افتاده ، مانند کلب درگرمای تابستان نفس زنان دقیقهٔ سکون و آرام نداشتند ، وبیك عذاب دردناکی گرفتار بودندکه به تقریر درنیاید ، شیخ پرسید :—

چه‌می بینی ؟ آنچه‌را ملاحظه نموده بودم عرض کردم ، فرمود :—

درست دیدهٔ ، اینها کسانی هستندکه از تنبلی و بیغیرتی و بی عاری پی‌تحصیل کسب‌معاش‌حلال نرفته ، شاگرد داروغه وفراش و جلاد گشته ، برفقرا وضعفا وبیچارگان ظلم وایذارسانیـده اند ، که درحق اینانست (اول شهوة طرب ، وآخرها غضب) ونیز درحق آنهاست (ومن یتعد حدودالله خالداً فی‌النار وله عذاب مهین) بی‌اختیار عرض‌کردم :—

یاشیخ ! بپرس به بینم درمیان ایشـان فراش قزوینی که مرا آنجا کوتك زده ، وحاجی آقاجان فراش باشی شیراز وصادق محمد قلی داروغهٔ اصفهان که هزاران فقیر و غریب‌را جزانده بودند ، در این جاهستند ؟ شیخ گفت :—

اینجا مأذون به سؤال وجواب نیستیم ، عدد شان‌را ملاحظه‌کن تابرتو معلوم شود ، من‌بعد شیخ فرمود :—

بیا ، پیش رفته دیدم مقامی مانند حمام زنانه خیلی قیل وقال است ، مثل وقت پریشـانی زنان که بدون ربط وبی‌اول وآخر ازهرطرف هی‌آواز استکه میاید ، کلامشان‌هیچ سروبن ندارد ، وابداً مفهوم نمیشود ، گاه داد میکشند . که « ای ملعون ، حق مرابده ، دسـت بردارت نیستم ، حقم را خواهم گرفت » ازین قبیل سخنان شنیده‌می شد ، لکن معلوم نبودکه قائل کیست ؟ ومخـاطب کدام ؟ وگفتگو درسرچیست ؟ شیخ پرسید :—

چه‌می بینی ؟ گفتم :—

گویا قیل وقال زنانست ، اما کیست ؟ و هنگامه ازبهر چیست ؟ مفهوم نمیشود . فقط لعنت ونفرین استماع میکنم ، از بهرکه ؟ واز برای‌چه ؟ نمیدانم ،

ومعلوم نیست که قائل کی ؟ ومخاطب کدام ! طلبگار کیست ؟ ومدیون که ؟
گفت :

همین قدر میدانم ایشان زنانی هستند که شوهر انشان زنان متعدده گرفته ، ودرمیان آنهـا بعدالت‌راه نرفته ، حالا حق خودرا میخواهند وعمال سیاست شوهر ایشان‌را حبس نموده بایشان نشان نمیدهند ، اگر گریبان شوهر شان بدستشان بیفتد ، قیامت‌را پیش از روز موعود برپا میکنند . گفتم :—

یاشیخ ، پس عاقبت اینهاچه خواهد شد ؟ گفت :—

باید بمانند تایوم‌النشـور ، که در دیوان عدالت کبریا ثبوت جرم گردد ، وهرکس باندازهٔ ظلم وستم خود معذب شود ؛ بعداز آن بعضی خلاص وبرخی مخلددر عذاب مانند ، سپس متضرعاً گفتم :—

یاشیخ ، دیگر مراطاقت دیدن این واقعات دلخراش نمانده وتاب مقـاومتم مفقود گشته . دستم بدامنت، امان ! الدخیل ! برای رضای خدا ! چارهٔ خلاصی مرابفرما ، که آنهم بهمت وتوجه‌شما حاصل تواند شد . شیخ گفت :—

قبول کردم ، مشروط براینکه توبه‌کنی .ومن بعد دل‌کسی رانرنجـانی ، وعیوبیکه ازحوادث روزگار، ویااز جانب خلاق جبار عارض کسی شده ستاری کنی ؛ وپرده دری ننمائی .

به‌دوزانوی ادب درآمده ، دامنش گرفته تضرع بسـیار کرده ، اسـتغاثه نموده ، گفتم :—

العفو — العفو — ارحم — ارحم — یاشیخ — التوبه — دیدم شیخ بااین همه اذیت‌که برمن وارد آورده هنوز فکرش درهمان یك‌کلمه است. بازباکمال تضرع عرض کردم :—

شیخنا ! من ازین پله‌ها طاقت صعود ندارم ، نزول‌که سهل و آسـان بود، طاقت وقرارم راربود ، درعروج‌که صعب تراست چه‌خواهم کرد ؟ فرمود :—

چون‌ازقول شنیع خودنادم وتائب شدهٔ ازصعود باین‌پله هاپرستی. گفتم :—

پس چگونه این مسافت بعیده‌راطی وعروج خواهیم نمود؟ فرمود :ـ

بادل صاف، ونیت خالص، ازانوار طیبه طاهرهٔ خمسةالنجباء پنج تن آل عبا، سلام‌الله علیهم استمداد جسته ؛ توکل بخدا وتوسل بآل طه‌کرده. چشم برهم‌نه، وسرعصای مرابگیر . امابی‌اذن من مگشا، وسه مرتبه صلواة بفرست . بموجب فرموده عمل کرده . بعد از زمانی گفت :ـ

سرعصای مرارهاکن ، وچشم بگشای . چون چشم گشوده ، خودرا درصحرای وسیع روشنی دیدم، شکر خدای تعالی بجای آورده ونفسی باکمال استراحت وآرامی کشیدم ، ولی دردل جای هیچ شك وشبهه نماند ، که‌این‌شیخ (قدر) ساحر وجادوگر ماهربوده. ومانمیدانستیم . زیاده ازسابق خونم بغلیان آمد . شیخ فرمود :ـ

من بااین چشمان کور تورا درعالم ظلمانی سیاحت داده ؛ بجهان نورانی رساندم ، اکنون توبااین چشمان شهلا که داری میتوانی بهدایت ودلالت من‌بمنزل مقصود رسی . گفتم :ـ

امان ! دخیل ! یاشیخ ! من بجائی راه‌برنیستم ، وآواره هستم ، نمیدانم کجا روم. شیخ باعصا طرفی رااشارت کرده « باین طرف برو » چون بآن‌جانب متوجه شده وخواستم بگویم ، که تنها نمیتوانم رفت ، برگشته ، شیخ راندیده ، ازنظرم غائب شده بود ، دودستی برسرخویش کوفته گفتم :ـ

ایوای! بحالم به‌نشد بدترشد ، ناچار ترسان ولرزان وگریه کنان باافسوس وافغان نشسته ، باخود گفتم :ـ

« چه‌چاره سازم دراین وادی بی‌پایان خالی از آدمیان ، که جائی‌را راه بر نیستم » ولی‌صحرا درکمال روشنائی بود ، بااینکه نه‌از آفتاب اثری ونه‌از ماهتاب خبری ، نه‌انجمی درخشان ونه‌ستارهٔ فروزان ، نه‌واسطهٔ روشنائی ونورانیت معلوم ، ونه‌از هیچ‌جهة جوانب اربعهٔ آن محدود. نه‌شرق معلوم ونه‌غرب‌مفهوم نه‌جنوب آشکار نه‌شمال پدیدار بود . من درآه وزاری به‌بیچارگی وگرفتاری

خود اشکبار، وغرق بحر الم ومتحیر درتیه‌هم وغم؛ نمیدانم اینوقت شب است یاروز، نه‌غمخواری دارم، نه‌دلسوزی. دردل گفتم:—

«لعنت بشیخ جادو گرکه این کور ساحرکه درمجازات یك کلمهٔ لفظ صدق، مرابچه بلیات مبتلا ساخت. و چگونه شعبده بکارم زد» از طرف دیگر نیزنفس خودرا ملامت نموده‌که بزرگان گفته اند «میان کفر وایمان یك کلمه، ومابین بهشت ودوزخ قدمی بیش نیست».

زبان بسیار سر برباد داد است

زبان سررا عدوی خانه‌زادست

یك کلمه خشن که ازدهان بیرون شد، خسارت اورا یك گنج پرازجواهر اصلاح نتواندکرد، وزخم زبان تیز برنده را هزار جراح مرهم پذیرنتوانندنمود.

جراحات اللسان لهاالتیام

ولا یلتام ما جرح اللسان

بزرگان فرموده اند، «گفته‌را باز نتوان نهفت» سخن که از دهان وتیرکه ازکمان بدر رفتند، نه‌آن بدست آید، ونه این بشست بازگردد. تاسخن گفته نشده، اختیار باقیست، وتوانی گفتن نهفتن. ولی گفته رانتوان نهفتن.

خلاصه — فکر زیادی کرده، بالاخره بخاطرم آمد. که بمضمون روایت (لکل امر مشکل القرعه) در توجه بیکی از جوانب اربعه قرعه کشم، چهار چیز را هریك نام یکی ازنواح اربعه گذارده، وآنهارامی افگنم، وجانب قبله‌را اختیارمی نمایم.

باری — دوسکه ویك مهر ویك قلم مداد در جیبم بود، در آورده، انداختم، باهمان نیت بجانب جنوب ره سپارشدم. واز اول هم قلباً اینطرف‌را خوش داشتم. همینکه خواستم ره سپار شوم، نسیم‌معطر ومعتدلی وزیدن گرفته، مشامم از رایحهٔ روح بخش آن معطر وخوشبو گردید. توکل بخدا کرده، گفتم:—

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست *

قدم برداشته ره سپار گشتم ؛ هرقدرکه بیشتر میرفتم ، رایحهٔ خوشتر از مشك وعبیرم بیشتر میرسید ، تم‌راحیات تازه‌می بخشید ، وروحی تازه‌درکالبدم میدمید . هرقدمی‌که برمیداشتم شوقم‌فزونتر میشد ، دست بدرگاه هادی‌المضلین برداشته مناجات میکردم ؛ وهمیگفتم :—

«ای رهنمای گمکشتگان ، وای دلیل درماندگان ، وای دستگیر بیچارگان ، راه صوابم بنما ، وازچنگ ضلالت وگمراهی خلاص وهدایتم فرما ! »

ای پادشاه عدل تو‌ملك هنروری *

وی کمترین فروغ‌تو خورشید خاوری *

تدبیر صایب تو ز اندیشهٔ صواب *

تمهید داده قاعدهٔ راه گستری *

فکر مراچه وقع بود پیش رای تو *

خر مهره راچه قرب بود پیش جوهری *

چندی راز ونیاز بدرگاه خالق بی‌انباز کردم. خداوند مجیب‌الدعوات‌وکردگار قاضی‌الحاجات قوت قلب وطاقت زانو کرامت وعطا فرمود ، در رفتن افزودم ، وازین‌راه خوشنود شده ، دماغم معطر از رائح مشك وعنبر میگردید ، گوئی جاذبی مرابطرف خود جذب میکند ؛ هوادر نهایت صفا ، ورفته رفته فرح بخش ودلگشاترشده ، باشمیم نسیم چون دم عیسی مرده‌را زنده نمودی ، وقالب بیجان را روح وروان بخشیدی ، خود بخود این رباعی سرودم

ای باد صبا طرب فزامیآئی * برگو زکدامین کنف پامیائی
ازکوی‌که برخاستهٔ راست بگوی * ای گرد بچشمم آشنا میآئی

قدری رفتم ، چمنی خرم نمایان ، ازهر طرف شکوفه ولاله لمعان ، شبنم در روی برگ گل مانند در غلطان هویدا گردید . مرغ دلم از دیدار این خضرای فرحزا بطیران آمد ، در رفتن استعجال وسرعت نموده ،بی‌اختیار

بنای دویدن نهادم . ازدور درختان سبز مانند سرو آزاد سر برافراخته ، قمری وفاخته درشاخسار آنها منزل ومأوی ساخته ، یقینم شدکه بآبادانی رسیده وازمحنت وتعب رهیدم ، بامنتهای شوق در رهسپاری فزوده . تااینکه نزدیك درختان رسیدم ، ولی‌اثری ازعمارت سنگ وگل پیدا نبود ، ودرختان شاخ بشاخ هم‌داده حصار مانند دور تادور صحرای بسیار وسیعی را گرفته . اندکی پیشی گزیده ؛ ناگاه ازدرختها طبیعی طاقی بشکل دروازه پدیدار گشت . ودو نفر جوان روشن‌رو ، ونیکوبو ، ومشکین‌مو ، یکی درجانب یمین ، ودیگری درجانب یسار دروازه ایستاده ؛ دربالای دروازهٔ بی‌لوحه باقلم قدرت نوشته دیدم :ـ

(یاحق یامدد)

بامنتهای ادب پیش رفته سلام داده وتحیت بجا آوردم . هردو علیك گفتند ، بیان کردم :ـ

« آقایان ، من غریب این‌دیار وبیچارهٔ روزگارم ، نمیدانم اینجا کجاست واز طاق باندرون داخل شدن رواست یانه ؟ جوابم ندادند ، ولی اشاره کردند ، که (ادخلوها بسلام) . معلوم شدکه قاعدهٔ ایشان سخن رانی نیست ، وقراولان درهیچ جاحق مکالمه ندارند،قدم پیش گذاشته (یاحق یامدد) گفته داخل شدم.

آهسته آهسته طوطیان خوش بیان وبلبلان نیك الحان ترنم میکردند ، وجسته جسته شمیم عود وعنبر مشام جان‌را روح تازه وفرح بی‌اندازه میداد ، وآن بآن لاله وریحان درتزاید بودند ، رفته رفته قوت قلب میفزود ؛ وتاب توان فزونی می‌نمود ، درهرگامی‌که بخوش کامی گذاشتمی سروری تازه حاصل شدی ، ولذت دنیا ومافیها درمقابل آنمسرت باطل گشتی ، جاذبهٔ محبت حقیقی چنان بسرعتم کشیدی‌که سراز پانشناختمی ، وخود داری نتوانستمی ، ازشدت

وجد وسرور مانند اطفال بیفتور دست وپا کوبیدمی ، وجست وخیز نمودمی
از هرطرف زیر درختان نهر های زلال روان ومن درکنار آنها دوان ، گاهی
خواستمی که درکنار انهار نشسته سروصورتی صفادهم ، وکدورت دخان کثیف
جهنم رابدستیاری ماءمعین زایل وآئینهٔ رخسار راجلادهم ؛ ولی شوق وصل
محبوب موهوم که ابداً چنین دولت غیر مترقبه ازخاطرم خطور نمیکرد مانع
می آمد ، وباخود میگفتم :ـ

« به‌تحقیق مرادر این‌سفر بخت یاور است ، واقبال رهبر ، وطالع بلند
براین بقعه‌ام رهنمون شده »

(بختم آورده بصد خون جگر تادر دوست)
(مژه برهم مزن ای دیده که خوابم نبرد)

رفتم ، تارسیدم بجائی که مانند دروازهٔ اولین ازدرختان طاق ظفر افراشته
ودو نفر قراول دریمین ویسار ایستاده، تفاوتی که دارند در رنگ لباس است.
این‌قراولان سرخ پوش وشاخ وبرگ درختان تماماً سرخ ولعلگون بود ،
بقاعدهٔ اولی پیش رفته سلام داده، وجواب شنیده اذن دخول خواسته، باشاره
مأذون شدم ، باخط سرخ بی‌لوحه دربالای طاق (یاحق یامدد) منقوش بود.
منهم (یاحق یامدد) برزبان آورده داخل شدم، چمن‌ودرختان سوسن وصنوبر
جمیعاً لعلگون وبرنك لعلگون‌بود ، بخیال آورده‌که شاید بکرهٔ مریخ رسیده‌ام،
زیرا شنیده بودم‌که درکرهٔ مریخ جمیع اشجار ونباتات‌حتی بال وپرمرغان بررنگ
سرخ است ؛ درجویبارها آب‌زلال وصاف روان ولی‌نه‌جویها رمل‌مانندیاقوت
رمان ، ومن بی‌خودانه ازپی وصل دوست موهوم افتان وخیزان ، گویا قوهٔ
کهربائیه مرامی کشاند ،

رشتهٔ برگردنم افکنده دوست * تار وپودش از محبتهای اوست
گاه دوزخ که بهشتم میکشد * میکشد آنجا که خاطر خواه اوست

باز در رفتن تعجیل نموده ، کسی را نمی بینم که احوال پرسم ، واگر بودی هم مجال سؤال وجوابم نبودی .

تارسیدم بطاق دیگر ، باز دو نفر جوان بارخسارهٔ پرنور (کانهما لؤلؤ منثور) بقانون قراولان سابق درچپ وراست طاق ایستاده ، دردست هریك عمود طلائی ازنور ، در سرطاق (یاحق یامدد) مسطور ، دربالای آن این حروف ردیف همدر هوا بلاواسطه نمودار (ای-ر-ا-ن) بقراولان رسیده ، سلام گفته ، علیك شنیدم ، اذن دخول خواسته . بقرار پیشین مأذون بایما واشاره گشتم . بازهم فرق بین اینها وسابقین همان لباس‌است ، که مایل بکبودی رنگ خوشنمای غیرمعروف میان ناس بود (یاحق ــ یامدد ــ یاایران) گفته داخل شده ، قدمی پیش گذاشتم ،

وه وه چه خوش فضا ، چه با صفا وچه نیکو هوا چشمه های آب ازهر طرف روان ، مرغان‌خوش الحان درشاخسار درختان نغمه زنان ، ومن واله وحیران و بر صنع آفریدگار نگران ، ریگ‌جویبار هادرّ غلطان واملی مرجان ، درختان پر اثمار باهمدیگر توامان ، سنبل وضیمران درکنار جویها چمان درچمان ، سرو وشمشاد در اطراف جویبار خرامان (جنات تجری من‌تحتها‌الانهار)

قدری پیش رفته جمعی‌را دیدم نشسته ، وگروهی دسته دسته ، نمیدانم حور ندیا غلمان ویا فرشتهٔ آسمان درکسوت انسان ، چمن زار است یاجنت آشکار ، که درگردش ومحبت ودر سیر وصحبت باصورت شادان ولب خندان خرامان‌خرامان ازپی هم روان ، باکمال وجد وطرب دست زنان وپای کوبانند ، درعالمی‌هستند غیرازین‌عالم ، نهان ازچشم بیگانگان ، من مسکین سرگردان ، بصنع قادر نگران (فتبارك‌الله احسن‌الخالقین) گویان ، از اشعار شیخ سعدی چیزی بخاطرم رسید . بدین ترانه سرودم :—

لطیف و دلگشا آب و هوائی * مبارك منزل و فرخنده جائی
ریاحین درکنار جوی رسته * بآب ژاله دست و روی شسته

درختان چون بتان قد برکشیده * ز یکدیگر بخوبی سرکشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده پرساز
نهال سروکز جنت سبق داشت * خط طوبی لهم درهرورق داشت

سپس از کمال حیرت مرا قدرت حرکت نماند ، خواه مخواه طوعاً وکرهاً نشستم ، قدری بخود تسللی داده‌در نفس خویش چنین سخن می سرودم :—

ازقدرت خداوند جل‌شأنه وعظم‌برهانه ، اینهاهیچ مایهٔ تعجب نیست. قدری ذکر وبرخی شکرکرده برخاستم ، پیشتر رفته بهترونیکوتر از آنها که دیده بود مشاهده‌کردم، فوج‌فوج ماه طلعتان خورشید منظران آهو روشان زنارگیسوان مانند طناب تابیده ، کنار آبشارکه درصافی آبش مانند چشم مار از فوارهای زرنگار در فوران بالب خندان نشسته .

بهشت است آنکه من‌دیدم نه‌رخسار * کمنداست آنکه اودارد نه‌گیسو
لبان لعل چون خون کبوتر * سواد زلف چون پر پرستو

زبان راچه یارا که خط وخال وغنج ودلال آن پری پیکران بیهمال را تعریف وتوصیف تواندکرد .

زهرکرانه پری پیکران گروه گروه * زهرکناره قمر منظران قطار قطار
بصدهزار چمن نیست صدهزاردر او * بشاخ هرچمنش هست صدهزار هزار

عجبا اینست جنبد موعود ، که مدح فرمودهٔ خداوند ودوداست ؟ آیا غیر از اینست (فیهما عینان نضاختان) ؟ نیستند این درختان (ذواتاً افنان) ؟ هست غیر از اینها (حور عین کانما لؤ لؤالمکنون)؟ امثال این میوه ها را هیچ دیدهٔ ندیده ، و اوصافشان را هیچ گوشی نشنیده، دلم مائل بود قدری چیده تناول نمایم ، ویا درجیب وبغل نگاه داشته یابدنیا برم. میترسیدم‌که ندای (ولاتقربوا هذه‌الشجره) بشنوم ، ورانده ازین مکان فیض بنیان گردم . خود داری نموده ، راه هوا وهوس نه‌پیموده ؛ ولی باز می‌ترسیدم‌که نفس‌اماره فریبم دهد ، وباعث خجلت و شرمساری شود ؛ مرا برانند ومحروم از تماشای این

گلذار وحوران خورشید عذار شوم، ومهجور از استماع اصوات مرغان خوش الحان بمانم.

در آنحال خودرا ازهمه جهت خوش بخت شمرده، از هیچ باب گله مند نبودم، ولی همزبان نمی یافتم که احوال پرسیده بدانم که در کجا هستم. باز قدری راه رفته، حوضی بسیار وسیع وبزرگ مشاهده کردم. ازمرمر سفید بافوارهای بسیار قشنگ، بعضی چون سرمرغ ازدهن آب میریخت، وبرخی مانند گلوی ماهی، ودهان شیر وغیره که انواع عجایب واصناف غرایب دست قدرت بکار برده بود، دور تادور حوض مهوشان حور لقا و حوران حورسیما مجتمع گشته، صورتشان چون آفتاب تابان در وسط آسمان میدرخشید، که دیده از مشاهدهٔ انوار جمال ایشان خیره می‌گشت، گل چهره‌گان سابق را از نظرم محو نمودند، گوئی خلقت اینها ازعیش محض‌است، درصباحت دیدار وملاحت گفتارولطافت رفتارایشان، زبان گویا لال است، لبان شکرین چون به تبسم گشایند، از دیدار در دندان ایشان چشم خیره گردد، و جمیع اعضا وجوارح شان ازموی سر گرفته تا ناخن پایکپارچه خندهٔ ملاحت ونمونهٔ وجاهت‌بود. خدا بیامرزد قائل این شعر را

بشادی کرده رو در روی ناهید یکجا جمع همچون ماه وخورشید

چون دیدار جمال بهجت اشتمال این طنازان بیمثال مشاهده افتاد طاقت رفتارم نمانده، از حرکت افتادم، واز قدرت طی مسافت بازمانده وگفتم:—

ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم اگر معاینه بینم که تیرمی آید

بی اختیار درهمانجا نشسته، وآرام گرفتم. لکن آن بآن برحیرتم می‌افزود، وازتماشای گلرخان واستماع نوای مرغان خوش‌الحان واشتهای فواکه جنان وقدرت کاملهٔ حضرت سبحان هوش از سر. وتاب ازتنم بدر رفته بود.

باز برخاسته آهسته آهسته بنای رفتن گذاشته. از دور دیدم یك نفر خرامان خرامان همی آید، چون نزدیك رسید، پیر مردی نورانی با ریش

سفید وقد موزون ورفتار دلفریب یافتم ، که درسرکلاه ایرانی گذاشته ، وقبای سپید در برکرده . وتسبیح دردست گرفته است! چون پیرکان ملاحت وصباحت ومعدن وقار وتمکین بود ، دیدار روشن روانش از آن حور وشان ساده خوش آیند ترمی نمود .

پشت اوچون لباس بوقلمون * رنگها داشت از قیاس افزون
سینهٔ پاك همچو سیم سفید * چشم روشن چوچشمهٔ خورشید

همهٔ آداب وکسوت ورفتار ومشی آن در طرز وطرح ایرانی . شگفتم آمد ، که این پیر را بااین حور وشان چه مناسبت ، وایشان را بااوچه مشابهت ، یقین کردم که این پیر شیطان است ، چه دانست من از اهل ایرانم ، آنهم درنظر من خود را بکسوت ایرانی جلوه داد ، کهازرا هم بدربرد . درهمان عالم رؤیا درخیال خود مخمر کردم که هرچه گوید برعکس آن کنم . زیرا که عقلا گفته اند :—

اگر راهی نماید راست چون تیر * از آن برگرد وراه دست چپ گیر

اگر چنانچه وسوسه نماید ، ازین میوه های گونا گون بچین بخور ، حتماً اجتناب خواهم نمود . چون بمن رسید پیش قدمی در سلام کرد ، علیك گفتم ، فرمود :—

همشهری جان ، جرا باینجا آمدهٔ و از این آمدن چه تمنا برسرداری ؟

گفتم :—

ای عزیز تصادف یااقبالم بدین جا کشیده ، اگر خلافی سرزده ودخول دراین سرزمینم جایز نبوده ، راهم نشان دهید تابیرون شوم ، ومعذرت از خطای خود خواهم ، تبسم نموده گفت :—

اگر دخول تو ممنوع بودی ، دربانانت مانع آمدندی ، ونگذاشتندی داخل شوی ؛ اکنون که آمدهٔ ایمن باش ، وخاطر جمع دار که بیگانه نیستی بلکه آشنائی ، از عذوبت بیان و طلاقت لسان و حسن رفتار وگفتار پیر تسکین قلبم

حاصل آمد ، پیش آمده دستم بگرفته بقاعدهٔ ایرانیان مصافحه نمود . باهمهٔ این محبت ومهربانی بازدلم درتشویش بود . که مبادا شیطان باشد ، این تصور را هرگز فراموش نمیکردم ، ، و این ملاطفت و ملایمت وشیرین زبانی ومحبت را حمل برشیطنت میکردم . گفت :—

خوب سیاحت کردی ؟ آهی کشیده گفتم :—

همه خوب است ، اما نمیدانم که درکجاهستم ، ای پیر روشن ضمیر ، امیدم بکرم تواست .

زعکس عارضت ای ماه تابان * سواد بزم بختم شد چراغان
مرا شد گلشن اقبال خرم * که یاری چون تو با من گشت همدم
در این صحرا انیس حال من باش * چراغ محفل اقبال من باش
تنم را جان شو و شام مرا روز * ریاض مدعایم را بر افروز

بگو این چه مقام است ؟ واین همه مهوشان وگلرخان از چه در اینجا جمعند ؟ اینجا دولتسرای کدام پادشاه والاجاه است ؟ کسی همزبان مهربان پیدا نکردم که سؤال نمایم ، وازهرطاق که گذشتم دربانان سؤال مرا جواب نگفتند ، وبدین ملاحظه حقیقت حال را ازکسی نتوانستم پرسید ؟ پیرگفت ، :—

بیا ، رفتیم : بعمارتی رسیده که طایر وهم از رسیدن بکنگرهٔ رفعت آن عاجز وسمند تیز تك خیال ازطی مساحت آن لنگ ، ومعمار اندیشه از طرز وطرح چنین عمارت عالی بنیان قاصر ، زبان بلاغت نشان فصحای عرب وعجم ازتوصیف آن کاخ که جزدست قدرت احدیت رایارای تعمیر آن نبود ، قاصر .

فضایش چون سواد بیت معمور * پراز آئین وخالی ازشر وشور
صفا فراش فرش منظر او * دم عیسی سپند مجمر او
بصحنش هرطرف چون دشت ایمن * شده قندیلها ازنور روشن
مه و خورشید نقش پیکر او * فلك چون چشم حلقه بردر او

چو کردی ابروی طاقش اشارت * مه نو تافتی رو از خجالت
اگر رضوان بآن منزل رسیدی * بفردوسش کجا دل آرمیدی
در آنمحفل جوان بایار خوش بخت * نشسته همچومه درهالهٔ تخت
ملاحت خانه زاد خط وخالش * طراوت دست پرورد جمالش
چو جعد کاکلش مرغوله بستی * دل مشك ختن درخون نشستی
نگاهش هرطرف افسون دمیدی * بی نظاریش دلها رمیدی

گفتم :ــ امان ای پیر ! آنجوان رعنا وآنشهریار زیبا که درتالار است ، این کوشك مال اوست یااز غیراو ؟ ازین واقعه بی‌تابم ، برای رضای حق جوابم ده ، تاب و توان ازجسم وجانم بدر رفت ، پیر گفت :ــ

توقع لازم نیست ، دراینجا مداهنه ممنوع است ، اگر خط خواندن توانی بخوان ، وانگشت سبابه بهبالا اشارت کرد ، دیدم باخط مشعشع ونورانی نوشته (هذا مقام ابراهیم) تکبیر گفتم وبرزبان آوردم که (هذا مقام ابراهیم) راخوانده بودم ، اکنون بچشم می‌بینم ، بی‌اختیار گفتم :ــ

ای پیر منبع خیر واحسان، آیامرا ممکن است دست بوسی صاحب اینمقام کنم یانه ؟ گفت :ــ

البته بآرزوی خود خواهی رسید ، ولی حالا هنگام سیاحت ایشان است، درنگ نمی کنند ، درمراجعت انشاءالله تمنای ترابعمل آرم ، وتراباو رسانم ، پرسیدم :ــ

شما کجائی هستید ، باهل ایران شباهت تامدارید ، وازچه زمان دراین مکان منزل ومأوی گزیده اید ؟ گفت :ــ

بندهٔ یزدان پاك ، هیچ جائی نیستم ، چون صاحب اینمقام عالی باین کسوت راغب ودلخوش است ، لذامرا امر است که باین لباس درخدمت اوجلوه نمایم، ریاست حور وغلمان وتمام این روضهٔ رضوان بامن است ،

دراین بین دیدم صفیر حاضر باش کشیدند، تمامی آنخورشید منظران وپری

پیکران دویدند، دم‌پلهٔ کشك، ازیمین ویسار صف بستهٔ مقام احترام ایستاند، وهر یك درجای خود قرار، باکمال ادب ووقار دست بسینهٔ اطاعت گذاشته، وچشم بزمین اطاعت دوخته، ولب ازگفتار فروبسته، مانند جسم بی‌روح ایستاده، شعاع جمالشان زمین وزمان رااحاطه کرده، چون عبد ذلیل‌که درحضور مولای خود قیام نماید منتظر ایستادند.

عجبتر اینکه ازین گروه باشکوه هیچ یك درلباس وصورت شبیه بدیگری نبود، مانی ازتصور نقش ونگارشان انگشت حیرت بدهان، چنان صورت زیبا وقدرعنا ازدست اقتدار هیچ صاحب قدرت نیاید، جزصانع بیچون‌که بادست قدرت ومحض رحمت ورأفت بیافریده.

باری ــ بعد ازلمحهٔ تختی مانند تخت روان های ایران حاضر شد، دربرابر پلهای کشك، ازبالای، تخت نازنین سروقد گلعذاری بازلفهای پریشان، ازپشت سروکتفین آویزان، باجوانی خوش صورت ونیکو سیرت چون غلمان دست درگردن همدیگر توامان ازپرتو جمال ایشان ماه وخورشید محترق بودی چه طور ایشانرا بحور وغلمان تشبیه کنم‌که حور وغلمان ازایشان نور اقتباس نمودی، واگر ملك شان گویم عالم ملکوت راایشان ماه وخورشید چسان شدی، کبك دری ازایشان رفتار آموختی، آهوی ختائی نگاه ازایشان یاد گرفتی، چتر طاؤس نشانهٔ بود ازدامان رعنای آن نازنینان‌که دوزرع ازپشت سرزینت بخش زمین بودی.

خلاصه، ازتشبیهات مبرا، وازتوصیفات منزکی، هرچه گویم برتر وبهتر ازآن بودند؛ قوهٔ متخیله ازتصور عاجز، واندیشه ازتفکر قاصر، بالب خندان ودل شادان، که سراپا چکیدهٔ عشوهٔ نازبود دربر نازنین پیراهنی از ابریشم خالص ازآستین تامرفق نمایان، بدنش مانند نقرهٔ خام، خدام تخت پردهٔ تخت راکه مزین بانواع جواهرات عدیم‌المثال ودریتیم بود بالازده، ماه بازوی خورشید گرفته، آن‌طناز باهزار عشوه وناز داخل تخت شد، سپس

حبیب درطرف یسار محبوبهٔ خود نشسته ـــ دست بکمرش انداخته ، گویا ظریفانه رعایت نزاکت کرده محافظت اومی نماید .

کشیده یکدیگر راتنگ دربر * محبت دردرون وشور درسر

تخت عروج نمود ، واینها ازپنجرهٔ تخت سربدر کرده بادستمال استبرق ازصف بستگان مقام احترام ، رسم وداع وقاعدهٔ خدا حافظی بجای آوردند ، صف بستگان باکمال ادب وفروتنی جواب ایشان رابا تعظیم وتکریم اداءنمودند ، من واله وحیران ، وبرچنین اوضاع غیر مترقبه بل متصوره نگران که شوکت وجلال امثال این دردارالسلطنهٔ هیچ سلطان مقتدر قاهرهٔ دیده وشنیده نشده . (لاحول ولاقوة الا باللهالعلی العظیم)

بار خدایا . این مخلوق را از چه جوهر نفیس سرشتهٔ ؟ ویا از ذریت آدم دیگر آوردهٔ ؟ که درتوصیف ایشان جز اقرار بعجز چاره نباشد ، بمضمون (المدح فی حقهم ذم) درحقیقت هرچه وصف کنم یارای وصف نداشته ، ذم کرده ام

گر صد هزار قرن شود وصف بی شکم * از صد هزار گفته نیابد ازآن یکم

نمیدانم حیرت وشگفتی خودرا بیان کنم ؟ ویااز چگونگی حالات وکردار وعجائبات ایشان ،

جودی گیسویش راحلقه درپشت * گزیدی عقل کل ازحسرت انگشت
زجعدش حلقها افتاده بردوش * همی کردی ملك راحلقه درگوش
بنفشه شیفته بر عارض گل * شده بربرگ نسرین جعد سنبل
فشانده مشك تربرروی کافور * زواللیل آیتی در سورهٔ نور
بغیر ازوی میان مشك وعنبر * نکرده راست فرقی هیچ سرور

گفتم :ـ ای پیر خضر طریقت، ازراه مهر وشفقت بیان فرما ،به بینم آنهاکی عودت خواهند فرمود ، ازاشتیاق دیدار ایشان صبر ازدل وتوان ازتن رفته ، دیگر طاقت انتظارم نمانده ، الأمان ، الآمان ، الدخیل ، الدخیل ،

شدم دردام سـودایش گرفتار * دلم گردید مهرش راخریدار
لوای اضطرابم قد بر افراشـت * بجانم آتش شوقش وطن ساخت
بگو به بینم کیانند این گوهران گرانمایه ؟ درجوابم فرمود :ــ
برگزیدهٔ خالق یکتا ، هردو عاشق هم ، ومحبان وطن محترم خود هستند، اینهمه خدام وباغ وعمارت وشکوه مقام ومأوای ایشان است، صبرکن تامراجعت نمایند ، وترابحضور شان برم . گفتم :ــ
ای پیر روشن ضمیر ، وقت دیراست ، شاید امشب برنگردند ؟ مراطاقت انتظار نمانده ، پرسید :ــ
چه‌شب ؟ گفتم :ــ
یعنی بعد ازغروب آفتاب. گفت :ــ
چه آفتاب ؟ گفتم :ــ
آفتاب عالمتاب ، که جهان رابنور خود منور میکند ، گفت :ــ
ازسخنان توچیزی مفهوم نمی شود ، گفتم :ــ
باباجان ، درلسان ماظلمت راشب . وروشنائی راروز مینامند ، پیر گفت:ــ
بازچیزی نفهمیدم ، ظلمت چه‌چیز است ؟ درانیجا ظلمت نیست ، همه نور است ، روشـنائی مارا واسطهٔ نیست ، خداوند تعالی این‌قطعه راازنور آفریده کسی‌که باینجا راه یافت ازظلمت رست . وازاندیشه وکدورت خلاص گشت ، اینجا محل عیش وصفاء ومقام امن وبقاست . ملاحظه کردم‌که اگر صغری وکبری برای نور وظلمت وشـب وروز ترتیب دهم ، ثبوت جهل ونادانی خود کرده باشم ، بهتر آنکه‌دم درکشم ، وساکت باشم ، بعلت اینـکه آفتاب وماهتاب گرم وسرد ابروغبار بعد ازدخول دراین حصار ندیدم (تعرف‌الأشیاء باضدادها) منـکه ضدنوررا درانیجانمی بینم‌که بروی ثابت کنم ، بخود گفتم :ــ
که‌این مقام چنان معری ازاضداد است ، بااین همه روشنائی سایه ندیده‌ام بازپرسیدم :ــ

ای پیر طریقت مرا ازحیرت جهالت خلاص فرما ، آن تخت راکه ایشان سوار شدند ، نه حیوان اورا برداشت ، ونه انسان ، ونه اسباب وآلت بالونی داشت که اورا بالاکشد ، پس دراینصورت حامل تخت که وچه بود ؟ که ازین اندیشه متحیرم ، وسبب عروج اورا دانسته ونفهمیدم؟ پیر گفت :ـ

قدرت — ولاغیر ، متفکر ، سکوت نمودم ، پیر روشن ضمیر سکوت وتعجب مرادیده پرسید :

خلاف زمین وآسمان ، وافلاك گردان ، که بدان سرعت وتیزی سیر میکنند آنهارا که خلق کرده ؟ وکه سیر میدهد ؟ گفتم :—

الله عظیم الشأن جل جلاله وعم نواله ، گفت :—

پس در اینصورت قدرت او تعالی شأنه بیشتر از آنست تختی که دونفر عبدمطیع اوبنشیند ، باراده ومشیت اوجلت قدرته بدون حامل وآله جاذبه حرکت وسیر نماید ، در این مقام ابداً تعجب راراه نیست (اذا اراد بشیئی ان یقول له کن فیکون)

باری— باندیشه فرو رفتم ، که شاید اینها مراجعت نمایند ، واین فرح وشادیم بکلی سلب شود ، آهسته آهسته مترنم بدین اشعار گشتم :—

غمش در دل نشست ورخت نگشاد * بتعظیمش زجان فریاد برخاست
بناخون غمش جانم خرا شید * بدست خود بر آن الماس پاشید
شکیب و صبر وآرام وقرارم * بباد نیستی شد هر چهارم
نه جانم تاب را اسباب می دید * نه چشمم خواب رادرخواب میدید
شدی تشویش جان محنت اندیش * زهر ساعت ز ساعات دگر پیش
شد آثار غم از چهرم نمایان * زسیما ظاهرم درد دل وجان
تن زار ونزار ورنگ کاهم * دهد از درد پنهانی گواهم

پیر همینکه افسردگی خاطر وپریشانی حالم دیدکه یأس ونا امیدی غالب گشته ، دستم گرفت وگفت :ـ

بیا ، رفتم لکن دل بامن نبود ، قدری درکنـار حوض وانهار گردش کرده ، ازچگونگی هرگل وگیاه ونام اثمار دلخواه سؤال می‌نمودم، باکمال گشاده روئی ومهربانی جوابم میداد، ولی باهمهٔ مهر ومحبت که پیر مرشد درحق من می نمود بازظن شیطانی اوکه اول‌دردلم جای گزیده بود بیرون نمیرفت، میترسیدم که مرا امر بخوردن میوهٔ نماید. مصمم بودم که خواهش اورا ردنمایم، وعذخواهم در این اثنا پیر گفت :ـ

اگر این‌میوه های الوان رامیل داشته باشی برایت مانعی نیست ، بچین وبخور ، گفتم :ـ

ای دلیل راه گمشده گان ، مرانه آرزوی خوردنست ، ونه‌میل آشامیدن، نه‌فکر نفس پروزی ، وتن آسـائیدن ، الطاف ومراحمی که درحق من‌بنده مبذول خواهید داشت بزیارت کعبهٔ مقصود یعنی بجاکپای آن دلبران مشهودم برسانید ، که (الأنتظار اشد من‌الموت) پیرم گفت :ـ

غم محور دراین مرام کامیاب خواهی شد ، وسریعاً حاجت روا خواهی گشت (الصبر مفتاح‌الفرج) آهسته آهسته از آنجائیکه آمده بودیم باز گشته ناگاه تخت رادیدم‌که نزول مینمود باز صدای حاضر باش مسموع شد ، بطریق اولی که تمامی ملك منظران وگلرخان چون بنات‌النعش پریشـان گشته بودند هاله وار گرد آمدند ، دریمین ویسـار پله کشك صف بستند ، باتمکین ووقار دست بر روی دست ایسـاند ، از آنجا که عروج کرده بودند درهمانجا نزول اجلال فرمودند

درآنموقع‌که تخت افتاد برخاك ⁂ زرفعت کرد خاکش سربر افلاك

از اعاظم خدام دو نفر پردهٔ تخت‌را بلند کردند ماه وخورشـید ازمشرق تخت سربر آورده وطالع گشتند ، درحالتی‌که حبیب بغل محبوبهٔ خودرا گرفته باکمال نزاکت ووقار بدر آورد

دو ذات نور یکتا شـد بهم ضم ⁂ دو روح معنوی گشـتند توام

بایك عشــوه وناز وجلوهٔ بی‌انبــار بیرون آمده ازپله بفراز رفتن آغاز نمودند ، بنوعی‌که قلم چون من بی‌بضــاعت ازاشــاعت حالت آن دریکتا و آن‌محبوب ومحبوبهٔ بیهمتا قاصر وعاجزاست ، کاشکی ادبای نامدار وشعرای نام بردار ایران حرسه‌الله عن الحدثان حاضر و ناظر بودندی ، وجلوهٔ آنعــاشق ومعشوق رابدیدندی ، وحالت ایشان رابرشتهٔ نظم ونثر کشیدندی تاعشق وامق وعذراء ولیلی و مجنون وخسرو وشیرین را فراموش کردندی ودست‌از گریبان محمود و ایاز برداشتندی ، درمقام صدق وصفا ومهرو وفا انصاف دادندی ، که عاشقان وطن که حریق بوتهٔ‌محن کشته سمندر واردرنار حب‌وطن منزل و مأوی گزیده وطمع ازلذاید جهان بریده ، بجزعشق ترقی‌وطن چشمش چیزی ندیده ، تمام‌خوش بختی ونیکی دنیارا برای‌ابنای وطن پسندیده ، چنین عاشق ومعشوق را چسان باحب نفسانی وعشق حیوانی ومحبت شهوانی که‌ازچشمهٔ جهل و نادانی بروز و ظهور میکند قیاس توان کرد ، عاشق وطن ومعشوقه اش‌چندانکه پیرتر کردند آتش‌عشق وعاشق‌وجلوهٔ رعنای‌معشوق شعله‌ورتر ومزید تر گردد ، برعکس آن‌عشق برگلرخان وسروقدان همینکه گلگونهٔ رخسار معشوق رنگ زعفرانی گرفت ، وقــدموزون محبوب روبخمی آورد ، وعاشق‌از معشوق بیزارشــد ، وکذا عاشق که درزمان اندك‌قوای حیوانیش روبستی گذاشت ازمعشوقه متنفر گردد ، البته در هرصورت باقی برفانی ترجیح دارد ، ومداحین را شایسته است مدح‌باقی رابرشتهٔ نظم‌کشند که‌تاجهان باقی باشدسخن اوهم بحق باقی ماند، نه‌اینکه پروانه ازعشق خودرا بآتش زد ، بیچاره پروانه حیوان لایدرك اســت ، چه میداند عشق چیست ؟

آری ــ امارقابت بلبل باخار مناسبت نیکودارد به بلبلان‌حب وطن که زحمت ایشان از دشمنان اشرار وطن بیشتر از خارگل است‌نسبت به‌بلبل ،

باری ــ عشق ورزی جزبوطن نفس پروری و شهوت پرستی وبروز صفات

حیوانیت است ، مدح آنان در حقیقت ذم است ، زیرا که سبب رسوائی در شهوت رانی ایشان را آشکار کردن است ولاغیر

الحاصل ــ ایشان رفتند بالا ، من دامن پیر را گرفته گفتم :ــ

الامان ــ الوفاء من الایمان ، برضای خدا تغافل منما ، ومشکلم گشا که دیگر طاقت صبر ندارم . پیر گفت :ــ

نام وشهر خودرا بیان کن ، گفتم :ــ

نامم یوسف ، پدرم عبدالله ، مسقط رأسم ایران . توطنم مصر ، در اینجا غریب وبیکس هستم ، پیر بالا رفت ، من باکمال اشتیاق منتظر مراجعت او ، بعد از لمحهٔ محبوب ومحبوبه هردو سر ازدریچهٔ غرفه بیرون آورده بهمدیگر نشانم میدادند ومیگفتند :ــ

همانست ، بادست ودستمال اشارتم میکردند که بیابالا ،

در این بین پیربا تعجیل در رسید ، ازاول پله بادست اشارتم میکرد ومیگفت بیا ، رفتم ، پیرگفت :ــ

طالعت یاوری کرده واقبالت رهبری ، بخت بلندت بکام است توسن آرزویت رام ، ایشان ترامیشناسند ، واشتیاق آنها زیاد ترازتو

من بالا رفته دیدم ، هردو دست درگردنم انداخته ، مرا بغل گرفتند ، من ازکردار آنها متحیر گشتم ، خیال کردم مانندبزرگان خوش طبع که مزاح رادوست دارند مرامسخر میکنند ، که اسباب سخریهٔ خود سازند ، بسی از بزرگان وبزرگ زادگان ماهستند که اگر مرد پیرو غریب وفقیر بینند این گونه استهزاء میکنند ، من از این عمل که حمل براستهزاء خود می‌نمودم ، منفعل گشته خودرا پس کشیده ، گفتم :ــ

استغفرالله ! من از آنها نیستم که بخیال شما میرسد ، مراچه قابلیت که شایستهٔ این لطف بیکران باشم ، گفتند :ــ

مگر مارا نشناختی ؟ گفتم :ــ

خیر ! جوان بانگشت بسینهٔ خود اشارت کرده . گفت :ـ

یوسف عموجان ! من ابراهیم . دختر هم باشیوهٔ مرضیه ، وحالت ستوده که ازمعلمهٔ خود آموخته بودپای چپرا قدری پس وپای راست را اندکی پیش گذاشته ، وقدری بجهة تعظیم وتکریم خم گشته ودست میان دونار پستان گذاشته گفت :ـ

عموجان کنیزك کمترینت « محبوبه » .

بعد ازاستماع این سخنان صیحهٔ زده ، واولدا ! واقرة عینا ! گفته ، خودرا بقدمهای ایشان انداختم ، واشك چون ابرنیسان ازدیده جاری ساختم ، ابراهیم بیگ دستم راگرفته بلند نموده گفت :ـ

عموجان دراینجا گریه ممنوع است ، برخاسته گفتم

تونی برابر من یاخیال درنظرم * که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

قربانتان شوم ! گریهٔ من از حزن واندوه نیست ، بلکه ازفرح وشادی وسرور میباشد ، باوجود این اوراهم موقوف میکنم ؛ مرابردند بالا نشاندند هردو روبروی من نشسته بفکر اندر شدم که آیااین خوابست یابیداری .

اینکه می بینم به بیداریست یارب یابخواب

خویشتن رادرچنین نعمت پس ازچندین عذاب

باحسرت تمام چشم خودرا مالیده نگاه کرده گفتم :ـ

قربان شما گردم ، نمیدانم حقیقتاً شما هستید دربرابر یاخیال است ، ابراهیم بیگ گفت :ـ

عموجان ماهستیم ـ گفتم :ـ

فدای شان وجلال شما ، این چه خوش سعادتی وچه نیك بختی است ، دست انداخته هردو رادربغل کشیده بوسیدم وبوئیدم ، گفتم :ـ

بفدای شما جان این پیر منحنی ، این چه عالم وجای عشرت وباصفاست ؟ ابراهیم گفت :ـ

عموجان ! از رحمت وقدرت خداوند ذوالجلال وقادر متعال چه جای تعجب است ؟ که اکر به‌بندهٔ ضعیف خود صدهزار چنین جای ومرتبه بخشاید ، بکبریائی وعظمت اوچه نقصان وارد آید .

محبوبه بادستمال سندس معطر اشك چشمم راپاك میکرد ، وبالب خندان مراتسللی میداد ، ابراهیم گفت :

عموجان ممنون شدم ازمهربانی ومحبت شماکه مارافراموش نکرده اید ، اما نمیدانم چرارنگت ورخسارت چنان دود آلود گشته ، مگر آهنگری پیشه گرفتهٔ ؟ گفتم :ـ

قربان ! قصه وحکایات من‌دور ودراز است ، ولی شکر خدائی‌را که فرج بعد ازشدت باین پیرناتوان عطا فرمود ،

المنة لله که نمردیم وبدیدم * دیدار عزیزان وبمطلب برسیدیم

کنون وصال تومیاوردبمن جان‌را * اگرفراق تووقتی مرازپای آورد

کیفیت شیخ قدر اعمی وبردن مرا بجهنم ومشاهدت خود را از اول تا آخرانچه در جهنم دیده وشنیده بودم بالتمام برشتهٔ بیان کشیدم ، گفت :ـ

خوب بگو به‌بینم والدهٔ بیچاره‌ام درچه حال‌است ، وچگونه گذران میکند ؟ گفتم :ـ

چه‌پرسی زحال بداز بدترما * زخاك تودوریم خاکت سرما

(که مادوعاشق زاریم وکارمازاریست) هرصبح والده ات‌باسکینه راه‌قبرستان سپرند ، تاشسام بگریه وزاری بسربرند . عصر نوبهٔ این‌پیر حزین ووقت این هجران کشیدهٔ غمگین میرسد ، برسر تربت تان‌رفته اشك حسرت ازمیزاب دیده ریخته ، وخاك‌پاك آن‌تربت تابناك تان‌را برسر خود بیخته ، خسته وخراب بادل‌کباب وچشم‌پر آب‌برخاسته دیوانه‌وار بخانه آمده، سرغم برزانوی هم‌وغم نهاده، نه‌انیسی‌که غم دلش گویم نه‌مونسی‌که ازویش تسلی‌جویم، شبهای درازباغصه ومصیبت همراز بسر برم، ومادر پیرت مانند زلیخا ازفراق یوسف مصری ازگریه نابیناشده

وازحیات جز آه‌سردودل پردردبرایش چیزی نمانده ، وا کنون‌که شما با این حشمت وعظمت در جوار رحمت آرمیده ، بادلی شادان ولبی خندان هستید ، سبب چیست‌که مارا بنزد خود دعوت نه‌مینمائید ؟ که هم ازدیدار شما تسلی یابیم وهم بخشنودی وعیش شما شرکت کنیم .

یامن ناصبور را پیش خود از وفا طلب *
یاتو که پاك دامنی صبر من از خدا طلب *

گفت :— عموجان (الامورات مرهونة باوقاتها) البته شماهم خواهید آمد ، لکن شمارا چند وظیفه درپیش است ، باید انجام دهید ، گفتم :—

قربان ! آن وظایف چیست بفرما تاعمل نمائیم ؟ گفت :—

اول باید سکینه را بشوهر دهیدکه نسل مامنقطع نشود ، دوم ارثیهٔ پدرم آنچه مانده سکینه هرچه خواهش نماید مضایقه نکنید ، ولو اینکه جملگی‌را بخواهد ، واگر راضی بقسمت خود شودکه ثلث مال است ، ارثیه من‌که دو ثلث است ببانك معتبری دهید درآنجا بماند ، تاز مانیکه درایران قانون وبلدیه تأسیس شود ، آنوقت اول یك باب مریضخانهٔ که دارای شصت رختخواب باشد جهة بیماران غریب وطنم درست نمائید ومصارف سالیانهٔ آنجارا حساب نموده بقدر کفایت مستملکات گرفته وقف کنیدکه منافع آن‌مصارف مریضخانه رابخوبی اداره نماید ، ویکباب مکتب هم تعمیر کنید برای ایتام ملت‌که گنجایش صد وپنجاه طفل داشته باشد ، مجاناً لباس وخوراك آنهارا وحتی معلمین وآسایش متعلمین را بفراخور حال حساب کرده مهیا نمائید ، ملك دیگر هم بجهة مصارف ومخارج ایشان بگیرید که منافع آن برفاهت کفایت کند ، اوراهم وقف نمائید .

سیوم کتاب سیاحت نامهٔ مرا از اول تا بآخر طبع نمائید ، ازمن اولادی نمانده که نام من ذکر شود ، آن کتاب قائممقام اولاد من‌خواهد شدکه نام مرا اهالی وطنم فراموش نکنند .

چه بهتر مردرا از یادگاری * که بعد ازوی بماند روزگاری

اگرچه دراوایل این مقولات را از مزخرفات میشمرند ، واسم مرابیدی یادمی کنند ، لکن بعد زمانی که مملکت را آسایش روی آورد ، ومردم از ظلمت جهل وطغیان استبداد برهند آنوقت سبب نیکنامی من گردد ، وهرکس مطالعه کند با ذکر خیرم یاد نماید ، گفتم :ـ

قربان ! این بساطین وعمارات تماماً بشماتعلق دارد گفت :ـ

آری — همه از ماست ، گفتم :ـ

آیا در اینجا آشـنا وهم صحبت دارید یانه ؟ باکسی رفت و آمد میکنید ؟ یاتنها بسرمیبرید ، گفت : ـ

هستند ، پرسیدم ،

کیانند ، من ایشانرا میشناسم ؟ یانه گفت :ـ

نمیدانم — لیکن آنها مراشـناخته بودند ، در بالای مقـام مامقام میرزا تقیخان امیر نظام است ، وقتیکه ما آمدیم بدیدن ما آمد ، ولی من نشـنا ختم ، خود معرفی کرد گفت :ـ

ارواح مادر عالم ذر معارفه داشـته اند ، بمضمون حدیث (الارواح جنود مجندة فما ما ألف منها ائتلف وماتنا کر منها اختلف) باهمدیگر الفت داشته ایم ، گاهی که ازایران خصوصاً ازقلعهٔ اردبیل یاد کردی گریه نمودی .

بعـد مرا برد خدمت نایب‌السلطنهٔ غازی عبـاس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه ایران ، بعد برد خدمت شـاه عباس وشاه اسمعیل ، دست ایشـان را بوسیدم ، التفات زیادم فرمودند ، ازتعصب ومحبت من بوطن اظهارخوشنودی کردند ، وگفتند :—

آفرین برتوکه مارا فراموش ننمودی ، میرزا تقی خان امیر بنایب السلطنه عرض کرد ، درایران بسا کسان هستندکه مارا فراموش نکرده‌اند ، دائماباذکر خیرمان یاد کنند ، فرمود مسلم‌است ، مولوی گوید

ذره ذره کاندرین ارض و سماست *
جنس خودرا همچو کاه وکهرباست *
نا ریان مر نا ریان را جاذب اند *
نوریان مر نوریان را طـالب اند *

پرسـیدم قربان ! مقام ایشـان هم بدین وسعت وشوکت وجلال است ؟ گفت :—

مقام ایشان‌ما ورای این مقام‌است ، زیرا که من رعیت زاده ومصدر خیر واحسان مانند ایشان نگشته‌ام ، ایشـان رعیت پروری وعدالت گستری ودادرسی فرموده‌اند ، خداوند ذوالاحسان درپاداش ایشان ممالك شاهانه وتجملات خسروانه باآنان عطا فرموده‌که هیچ گوش نشنیده وهیچ دیده ندیده ، اگر ملت ایران شکر نیکی واحسـان ایشان‌را مادام‌الحیات کنند حق شـکر بجا نتوانند آورد . گفتم :—

قربان ! توهمیشه از نادر شـاه ذکر خیر میکردی ، پس سبب چیست که پیش‌او نرفتهٔ ؟ گفت :—

میگویند علیل‌است بیرون نمیتواند بیاید ، گفتم :—

قربان ! چه‌شودکه مرا هم‌بزیارت ایشان برسانی یابفرستی ، گفت :—

میرسد وقتی‌که تو خود بلا واسطه خدمت ایشان برسی ، ولی هرقدر ممکن است حب وطن‌را ازدل دور مکن ، محبت‌اورا روزبروز مستحکم‌نما ، درتعصب ملی سخت بکوش ، وبادهٔ حب وطن بنوش ، وعقاید خودرا به طریق صراط المستقیم اسلامیت محکم وپاك‌دار ، وباین مرتبه و مقام کسی نتواند رسـید مگر اینکه دارای این‌سه خصلت حمیده ، وعامل این‌سه اخلاق پسندیده باشد

این سخنان ازمن جوان‌که شاگرد ومتعلم توهستم برشماکه معلم کهن‌سـال من‌هستی وصیت باشـد ، اینقدر بدان‌دیر آمدنت عیب نیست ، دیر بیا ، ولی خوب بیا ، محکم‌کن حب وطن‌راکه استواری ایمان بفرمودهٔ نبی آخر الزمان

است (حب‌الوطن من‌الایمان) ایمان بسته بحب وطن‌است ، دل را باحب وطن صفا ده ، ودیده‌را بامحبت وطن روشن‌کن ، ازدیر آمدن بیم مدار

تواین ظرف نجس‌را شست وشوکن *
پس آنکه بادهٔ کوثر در اوکن *
طبیبان دوا بخشند حاذق *
بهر بیمار معجون نیست لایق *
اگر دیرت بمطلب میرسانند *
صلاح وقت بهتر از تو دانند *
ترا در بوتهٔ حرمان گدازند *
برای آنکه ازغش پاك سازند *

در این‌حال بجانب باغ نگاه کرده خواستم ازمیوه‌ها ونام وطعم‌شان‌وبعضی ازاشجار وگلها که ندیده بودم . سؤال نمایم . ناگاه دیدم سه نفر ایرانی عبا بردوش کلاه برسر ، درباغ‌سیر کنان مانند من‌واله وحیران میایند ، وباطراف باحیرت نگاه میکنند ، بابراهیم بیگ نشان دادم گفتم :—

هان نگاه کن باز از همشهریها دارند میایند ، آدم بفرست آنهارا بیاورند ، چه عجب‌که باینجا رسیده اند ، ابراهیم بیگ بسوی ایشان توجه نمود ، دیدم هر سه بجانب ما رهسپار شدند ، گفت : —

آدم فرستادن لازم نیست خودشان خواهند آمد : —

گفتم ، اذن ندادهٔ چگونه می آیند . گفت : —

دوکس را که باهم بود جان و هوش * حکایت کنانند ابهسا خموش

انسان کامل بهر چیز توجه کند خواهش آن بعمل آید ، و قوهٔ جاذبه اش میکشد ، من که بجانب ایشان توجه کردم ، از توجه من بایشان الهام غیبی شدکه من آنها را میخوانم .

چو جانت قوی شد بایمـان و حکمت * بیا موزی آنکه زبانهـای مرغان
بگویند با تو همان مور و مرغان * که گفتند ازین پیشتر با سلیمان

گفتم قربان ، پس چرا بمن توجه نفرمودی ودعوت نکردی ، گفت : —
ترا ندانسـتم که جانب تو توجه کنم ، کسی بی توجه عالم السر والخفیات نتواند شد ، از آمدن تو با خبر نبودم ، اگر انسان کامل عیار و صادق القول ومطیع پروردگار باشد ، چنانچه خاتم انبیا و رسول هر دوسرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) هر خارق عادت که از انبیاء بنی اسرائیل سر میزد ؛ از انسان کامل وعبد مطیع خداوند قادر و مقتدر هم مثل او سر تواند زد

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

در این حـین آن سـه نفر ایرانی را همان پیر بالا آورد ، ابراهیم بیگ و محبوبه خانم برخاسـته ، با کمال محبت و مهربانی پذیرائی نمودند ، و جلوس دادند ، بعد از تحیت و اکرام ابراهیم بیگ سؤال نمود .

تشریف از کجا وعزیمت بکجاست ؟ و چه عجب باینجا تشریف آوردید ، یکی گفت : —

احرام طواف بسته ، و عزیمت بیت الله الحرام در خاطر سرشته تا گذار ما به اینجا گشته — پرسید : —

از همسفر و رفقا کیانند ؟ گفت : —

زیاده بر صد نفر بودیم ، غیر از ما سـه نفر باقی را اذن دخول ندادند و از در برگردانیدند ، که از راه مغیلان بروند ، گفت : —

اسم شریف شمـا چه ؟ کجائی هستید ؟ و از کدام سر زمین ایرانید ؟ گفت : —

بنده خراسانی و این حاجی از اهل آذربایگان مراغهٔ ، آنهم اهل طهران همشیره زادهٔ مسیح الملك است ، ابراهیم بیگ گفت : —

حاجی حاجی توبه کن ، بگو توبه ، بگو استغفرالله توبه ، زود بگو توبه ، بیچاره حاجی ده دفعهٔ بیشتر گفت : —

استغفرالله توبه ، استغفرالله ، ابراهیم بار دیگر باب صحبت نگشاد ، حاجی خراسانی گفت : —

آقای بزرگوار من چه گفتم که در اوکلمه رده و کفر بودکه سرکار تغییر فرموده مرا توبه دادید ، ابراهیم بیگ گفت : —

کلمهٔ کفر ورده بر زبان نیاوردی ، و لی دروغ گفتی ، در مکان مقدس دروغ سزا وار نیست ، فی‌الفور بیرون میکنند ، حاجی گفت : —

من چیزی نگفتم که تا راست‌ودروغ آن‌معلوم‌شود ، ابراهیم بیگ گفت:—

دروغ واضح گفتی ، زیرا که گفتی همشیره زادهٔ مسیح‌الملك ، مکر حضرت مسیح همشیره داشت که زاده اش باشد ، وآنگهی از زمان مسیح هزار و نهصد سال گذشته ، چگونه همشیره زادهٔ آن اکنون باقی است ، حاجی گفت : —

آقا جان من آن مسیح را نگفتم ، خالوی این شخص طبیب است ازطرف دولت با ولقب داده‌اند . ابراهیم بیگ گفت :—

دروغ محض است ، بتوان گفت همشیره زاده فلان طبیب حاذق . باجمله بیگ گفت :—

خوب درطهران چه خبر تازه‌هست ؟ حاجی خراسانی گفت :—

خبر تازهٔ طهران را ازهمشیره زاده نوروز خان حکیم بپرسید ، من خبر ندارم .

همشیره زاده حکیم نوروز خان گفت :—

الحمد لله سلامتی‌است . ابراهیم بیگ پرسید :—

کار وبار دربار چه طوراست ؟ گفت :—

قدری شلوقاست . میرزا محمود خان حکیم دربار را ازمأموریت عزل وبه عنوان حکومت به رشت نفی کردند ، پارسال بعدازسه ماه ورود آنجا غفلتاً

وفات نمود . درمیان مردم بجهة وفات او سخنان اراجیف بسیار شایع است ، بعض بر آنندکه اورا زهردادند ، برخی‌را اعتقاد نیست که از کثرت واهمه زهره‌اش ترکید ، هرکس نوعی میکوید ، لیکن ازقراین سخن آخری باید اصح باشد . العلم عندالله .

میرزا علی خان صدراسبق ازایران نفی ، باعیال بجانب فرنگستان رهسپار گشت . امسال میرزا علی اصغر خان صدراعظم معزول شد ، گویا خیال مکه دارد ، ازطریق فرنگستان خواهد رفت ، یکی از نوکرهایش بمن گفت که مکه ملاقات خواهیم کرد . ابراهیم بیگ پرسید :—

اکنون صدراعظم کیست ؟ گفت :—

معلوم نیست ، علی الحساب شاهزاده عبدالمجید میرزا باموارت میرسد ، ابراهیم بیگ گفت :—

نمیشناسم . گفت :—

ازترس شما لقب نمیتوانم بگویم که بشناسید ، درآنجا عین‌الدوله میگویند ؛ حاکم طهران بود . پرسید :—

چگونه رفتار میکند . گفت .

هنوز ابتدای کار است چیزی معلوم نمیشود ، ولی درین اول کار بهبودی وقدری اصلاح کارها حاصل است .

میگویند مرد باکفایت وکاردان ، ولی مستبداست ومقتدر ، خوب خواهد شد ، شیرازهٔ کارها چنان گسیخته وریخته وپاشیده شده که بدین زودی جمع واصلاح شود ، اگر برأیی صایب هرکس اصلاح گیرد بسیار عمل بزرك وکار سترگ کرده ، فقط کاری که شده روزنامهٔ حبل‌المتین‌را ازتوقیف بیرون آورده ، این عمل وی اسباب حسن ظن ازعامه دربارهٔ وی شده‌است. اماعقیدهٔ بسیاری ازدانایان این‌است هرکس باشد اگر قانون مساوات نباشد ؛ و وظیفهٔ هرکسی معلوم‌نگردد ؛ بعبارت ساده مشروطیت و مسئولیت درمیان‌نباشد همه‌روز کارها

بدتر خواهد گردید ؛ آنگهی این شاهزاده را نه علم مملکت داری ونه تجربت درکارها ، لابد مملکت هرج مرج ، وکارها بدتر خواهد شد ؛ والله اعلم . انجام‌الامور چیزیکه هست پادشاه‌مازیاد مهربان ورعیت پرور وعدالت گستراست خاطر مبارکش شب وروز در اصلاح مملکت وآسایش رعیت وآسودگی ملت میباشد ؛ امید قوی‌است ازنیت این‌پادشاه عدالت دوست وتمهید این‌وزیر‌ارسطو تدبیرکه درمملکت قانون ونظام صحیح تأسیس شود ، خرابیهای کهن ازنو آبادی گیرد ؛ خداوند مقلب‌القلوب قادراست ، تابه بینم بمنصهٔ ظهور چه آید .

بعدحجاج اذن‌خواسته وابراهیم بیگ مشایعت شان نموده برگشت .

من بفکر اندر شدم که ابراهیم بیگ محبوبه را از اینها چرا مستور نداشت وبیحجاب در نزد ایشان نشاند ؛ ابراهیم بیگ فکر مرا دریافت گفت:ـــ

عموجان ! تودر این اندیشهٔ که محبوبه چرادر نزد بیگانه بی حجاب نشست ومستور نگشت ، گفتم :ـــ

چنین است ، گفت :ـــ

عموجان ! اگر نظر ایشان خاین بودی براین مکان ره نیافتندی ، مگر نشنفتی‌که گفتند: « مازیاده برصد نفر بودیم جز ماسه‌کس‌دیگران را راه ندادند . پس معلوم است‌که اینها اهل حق بودند ، ازغل وغش مبری . ازین گذشته ، مقام محبوبه از آن بالاتر است‌که نظر خاین و نامحرم درك كند شعشعهٔ شمس جمال اورا . توعمو وبجای پدر اوهستی ودردست توبزرگ شده ، جای فرزند و اولاد تست ـــ مگر شعر شیخ سعدی را خاطرنداری که گفته واشاره باین است :ـــ .

پرده بردارکه بیگانه خود آنروی نه بیند ؟ توبزرگی ودر اینهٔ کوچك نه‌نمائی :ـــ

گفتم : قربان هرروز باتخت روان سیاحت میفرمائید ؟ گفت :ـــ

بعض اوقات ، امروز رفتم بمقام شخص محترمی‌که منتظر ورود او بودیم ،

مقامش را فوق العاده زیب وزینت میدهند ، همه حاضر باستقبال بودند ، والاهر روز نمیرویم .

من بچشم حقیقت براین عاشق ومعشوقه‌می نگریستم وعجب سیری داشتم ، محبوبه که واقعاً محبوبهٔ جهان وزلیخای دوران وصاحب عشوه وناز بوددر حسن وملاحت بی نظیر ؛ ودرحیا وحجاب بی‌بدل بود . هرگاه کسی بااوسخن گفتی وبجمالش نظر کردی ، دفعتاً از کثرت گلناری از پس سفیدی‌کسب نمودی ، اکنون ملاحت مخصوص که ماورای ملاحت سابقی ودلربائی فوق العادهٔ حاصل نموده که از ادای آن مجسمهٔ ملاحت وزیبائی عاجزم .

باوجود این . اکنون چنان سربست وسرمست بادهٔ عشق ومحبت ابراهیم بیگ گشته‌که درنظرش آشنا وبیگانه کالعدم است ، چشمش دائمادر دهان ابراهیم بیگ ، گوش وهوشش‌در تکلم اوست ، دمی از او غافل نیست ، گوئیا روح این درنفس اوست ، ازشدت اشتیاق دیدارش مژگان برهم نمیزند ، وکذا ابراهیم بیگ ، بی‌ارادهٔ اوصحبت نمیکنند ، یکی کلام راتمام نکرده دیگری تصدیق آنعقال کند ، گویا دوبادامند در پوست (فتبارك الله احسن الخالقین)

از آب وگل چنان محبوب چنگل آفریده صنع صانع بیچون‌را از رخسارهٔ این دختر بلند اختر باید تمجید وتقدیس نمود ازانروزکه عشق آفرین عشق آفریده ، چشم زمانه مانند عشق این دو عاشق حقیقی ومحبت تحقیقی ندیده ، بی ملاحظه ورو در واسی دست این در گردن او دست اودر کمر این ، مانند شیر وشکر بهم آمیخته . ومن از محبت وعشق این دوفرزند محترم کامیاب وبر خوردار ، باابراهیم بیگ گفتم :ـ

نوردیده ، راست بگوبه بینم ، که محبت توبمحبوبه بیشتراست یامحبت آن‌به‌تو زیاد تر ؟ گفت :ـ

از محبوبه پرس ، گفتم :ـ

محبوبه جان ! به جان عمو ! راست بگو کدام بیشتراست . گفت :ـ

عموجان — من میزان وقیراط ودرجه ندارم‌که میزان کرده وبسنجم ، ولی اینقدر توانم گفت ، روح من‌در دم اوست وروح اودر نفس من ، خواهش او خواهش من ، وتمنای من تمنــای اوست ، گویا هردو یك روحیم در دوقالب یك عنصریم در دوجسم .

(پسندم آنچه جانان می‌پسندد

اگر یك بوسه خواهم دو میدهد دست درگردن ابراهیم بیگ در آورده دوماچ شیرین آبدار باشهد آمیختهٔ گرفته گفت :ـ

جوهر جانم وروح روانم چنین نیست ؟ بسیار مارامسرور وخندان‌نمود ؟ صحبت مابخوش طبعی ومزاح گذشت ؛ بعد این‌فرد راخواند .

باهم بمراد دل‌توانیم نشست
وقتی که‌تکلف‌ازمیان‌برخیزد

به‌محبوبه گفتم :ـ

جان‌عمو ! هنوز هم‌شعر گوئی رفع نشده ؟ گفت :ـ

حمد خدا رانه ازناســازی بخت انزجار دارم ، نه‌ازرقیب آزار ، نه‌ناخوش ازروزگار ، نه‌ستم ازیار ، الحمدلله بخت سازکار ، رقیب مفقود ، روزگار بکام ، یار وفادار رام ، دیگر چرا شــعر نخوانم ، یك (بیــك) دارم‌که درنظرم ازدنیا ومافیها بهتر وقشنگتر وشوخ وشنگتر است ، آن‌ماه من ، شاه من ، تاج من ، عشرت من ، عزت من ، شوکت من ، بهجت من ، خسرو من ، شیرین من ، شــکر من ، لیلی من ، وامق عذرای من ، گل من ، بلبل من ، ســنبل من است ، اینها که گفتم هیچ یك‌را تشبیه بر آن نتوان نمود ، من‌باب تشبیه کامل برناقص است ، والا مقام بیگک بالاتر ازاینهاست‌که شبهه ندارند

گر مخیر بکنندم بقیامت‌که چه‌خواهی
دوست مارا وهمه‌نعمت فردوس شمارا

گفت :ــ چنان نیست ! تاب وتوانم ، روح وروانم ، ارام جانم ! دست ابراهیم بیگ را گرفته برلب گذشته ببوسید وببوئید . گفتم :ــ

یاد داری که شکایت ازوصل کرده عود نواختی واین اشعار رامیخواندی

نه طاقت وصلت مرانه صبر از هجران تو
هجرت بلا و صلت بلای من بلا گردان تو

دراین حین آثار محبوبیت در رخسار محبوبه مشاهده ونمایان گشت ، ودفعتاً صورتش گلناری گردید ،

ابراهیم بیگ گفت :ــ چه عود وچه شعر وچه وقت . گفتم :ــ

بلی این خانم درحال ناخوشی شماخودرا بدیوانگی زده بود ، ماخواستیم باحکمت موزیك تراطبابت نمائیم ، خبر نداری چها گرد ، پول بعرب دعانویس وجواهرات بحکیم وغیره میداد ، آنچه محبوبه کرده بود همه را حکایت کردم ، ابراهیم بیگ دست بگردن محبوبه کرده اورا تنگ در بغل کشیده گفت :ــ

جوهر جانم ــ پس چرا این حکایت را بمن نقل نکردهٔ . محبوبه گفت :ــ

گفته بودم چو بیائی غم دل باتو بگویم
چه بگویم که غم ازدل برود چون تو درآئی

هردو همدیگررا چون جسم وجان در بغل کشیده بهم آمیخته لب برلب یکدیگر نهاده مانند دو کبوتر

دراین بین دیدم حاجی مسعود در را میزند ومیگوید . یوسف عمو چراغ راچرا خواموش نکردهٔ ، چشم بازکردم گفتم :ــ

وای بدبخت چه هنگام بیدار کردنی بود ، بازچشم رابرهم گذاشتم که شاید خوابم برده بازبه بینم آنچه را میدیدم ــ هیهات هیهات که دیگر میسرم نگشت .

خوش آنشبها که صبحش از کرامت * زند دم تا دم روز قیامت
خوشا خوابی که دروی بخت بیدار * نماید باهزاران جلوه دیدار

بعد از بیداری گریهٔ سختتر از اول دست داد ، خواستم صبح ، خواب خود را بحاجیه خانم بگویم . اندیشه کردم که ریشهٔ تازه در دلش خراشیدن ونمك پاشیدن است . چه این سخنان مصیبتش را تازه میکند ، وسبب ازدیاد محنت وغم والمش میگردد . وضو گرفته دوگانهٔ معبود یگانه ادا کردم ، بعد از طلوع آفتاب بسمت قبرستان رهسپار شده ، خون دل از دیده بخاك قبر جاری کرده زمین را گل نمودم ، بعد از جزع بسیار بخانهٔ میرزا عباس رفتم که خواب خودرا حکایت کنم دیدم حاجی تبریزی ورضا خان مازندرانی که دیروز از فرنگستان باز آمده بودند در آنجا هستند ، وخیال دارند که باهم بخانهٔ ما آمده حاجیه خانم را سر سلامتی دهند .

رضا خان که مرا دید ، دست انداخت در آغوشم کشید ، وصورتم را بوسیده وبوئیده گفت :ـ

بوی ابراهیم بیگ را ازتو استشمام میکنم ، وبسیار گریست ، تأسف بیشمار نمود . بعد از تسکین خواب خودرا از اول تا آخر بدون کم وزیاد نقل کردم ، همه را رقت دست داد ، رضا خان گفت :ـ

تعبیر این خواب واضح است ، چنانکه از آثار بعض مقدمات دیده‌می شود ، وامید واری زیاد بعد از هزار یأس ونومیدی حاصل میگردد

(گذشت محنت هجر ورسید دولت وصل)

(نهاد روی بعمران دوباره این ویران)

مایهٔ نیك بختی وبهجت ودولت از برکت دعای محبان وطن بمیان آمد ، دین ودولت قدم بعرصهٔ تمدن نهاد آب رفته بجوی باز آمد ، چند روزیکه من بشما مهمان هستم اگر موفق شدم بتعبیر این خواب اقبال آتیه وطن را شرح وبسط خواهم داد ، که بعد از همهٔ این خرابی وزحمات استقلال واستقبال وطن عزیز را تشکر کنید ، بلی (شکسته استخوان داند بهای مومیائی را)

تاخراب اولماسا آباد اولماز

بر ارباب علم و معرفت و اصحاب فطنت وخبرت مخفی و پوشیده نماندکه نگارندهٔ سیاحت نامه در بعض مقام از کثرت تعصب درحب وطن وملت ، وبیرونقی کار وکاستن ثروت مملکت خویش ، خویشتن داری نتوانسته وعنان سخن ازدستش بدر رفته ، ودر بعض مواقع ازشعرا که ارباب فضل وهنر اند باطعن یاد نموده نباید قارئین محترم سوء ظن در حق نگارنده فرمایند (ان بعض الظن اثم)

نگارنده را ارادت خاص و اخلاص بیقیاس بعلماء اعلام و فقهاء کرام وادبای ذوالاحترام وشعرای نیک فرجام نه بحدیست که درحیز بیان آید ، خصوص در حق این گروه باخرد ودانش . بمضمون کلام حکمت فرجام (ولله کنوز مفتاحها السنه الشعراء)

بدیهیست که گنج غیب درکلام ایشان مضمر وحکمت لاریب در سخنان آنان مخمر است ، پس نباید سخنی صادر شود که خالی ازسود دنیا و آخرت باشد ؛ زیرا سعادت هرقوم وملت بسته برونق معارف است ، ورونق معارف حاصل نمیشود مگر از افکار عالیهٔ ادبای بادانش و بینش که گوهر کلام را نظماً ونثراً برشتهٔ بیان کشیده ، داروی تلخ نصیحت را بشهد شیرین کلامی در آمیخته بمذاق جان وگوش روان ملت ودولت خود ریخته‌اند . وخامت خاتمهٔ ظلم وسعادت عاقبت عدل‌را بحکمداران عالی تبار نموده ، پندهای مفید ومواعظ حسنه چون شیر وشکر بهم آمیخته ، درکام جان دهان ریخته . در تهذیب اخلاق نصایح سودمند گفته ، در توحید حضرت باری عز اسمه قصاید سروده ، خاتم انبیا وائمهٔ هدی سلام الله علیهم راستوده اند ، حکایات عبرت آمیز بطرز مثنوی برشتهٔ بیان کشیده . ثمرهٔ اعمال نیك وجزای کردار بدرا بعموم نشان داده اند ، ومردم بی استحقاق را ثنا نگفته ، ومداهنه در قول وفعل خود ننموده .. وبلکه عام وخاص‌را بیك نظر دیده ، تملق وچاپلوسی روا ندیده ، زحمتی که در

تحصیل علوم وفنون کشیده بها وهدر نداده ؛ حقیقتاً شاعری ازعلوم مشکله است ـ زیرا که باید معقول منقول باشد ، در علم کلام استاد ماهر صراحت وکنایه اشاره واستعاره لف ونشر مرتب وغیر مرتب حکمت وهیئت معانی وبیان واصول وفقه هندسه وحساب وطب نیکو بداند ، ودر علم رجال واصلاب ماهر باشد ، وصاحب قوهٔ حافظه بود ، فصاحت کلام وبلاغت بیان وعذوبت لسان داشته باشد ؛ در حسن اخلاق بی‌نظیر ودرنیکوئی تدبیر بی‌بدیل گردد ، ومحب ملت و وطن باشد تابدرجهٔ (حب‌الوطن من‌الایمان) بداند ، واز مضمون (والشعراء یتبعهم‌الغاؤن) دور باشد ، پس هیچ صاحب عقل وتمیز چنین‌ذوات معالی صفات را انکار نتوان‌نمود و بمصاحبت ومطالعهٔ کتب وسخنان بلاغت نشان آنان‌را مغتنم نشمارد وبچنان اشخاص زبان نکوهش کشاید وذکر جمیل آنان را یاد وتذکار نماید ، حاشا ثم حاشا که چنین بیمروت پیدا شود ،

بزرگش نخوانند اهل خرد ـ که نام بزرگان بزشتی برد

خصوصاً افصح‌الشعراء شیخ سعدی علیه‌الرحمة که داد سخن داده و آثارنیکو نهاده کلامش سراپا حکمت ونظم ونثرش تماماً نصیحت ، جوانی خودرا در اندرز سلاطین نیکوشیم بکحولت رسانیده ودرر غرردر توحید صانع بیچون بطرز موزون سفته ونصایح گوناگون ومواعظ از حد افزون کشیده وگدا و بزرگ وکوچك وغریب وبومی از کلامش بهره مند واز اندرزهای سود مندش مستفید ومستفیض اند ، بی ذکر خیر ویاد چنین بزرگوار منافی عقل وانصاف است ، ولی هستند سارقان صنعت و طراران طریقت‌که ازعلوم اخلاق بی بهره وبیافتن چند قافیه مثل کار وبار وخار اضطرار و اقتدار وافکار خودرا صرف مدح ظالم وهجو مظلوم واهانت معصوم کرده ، دین خودرا بدنیا فروخته ، جز وزروو بال نیاندوخته ، چنین کسان که عزت نفس ندانسته بدیرا برنیکی ترجیح دهند جز ملعنت بچیزی نسزند (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر وان شراً فشر)

جناب شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رحمة‌الله علیه چنانچه در دیباچهٔ گلستان بطریق فروتنی وتواضع که ازاخلاق حسنه واوصاف ممدوحهٔ اهل فضل و کمال است میفرماید

گرخود همه عیبها بدین بنده دراست
هر عیب که سلطان به پسندد هنراست

ولی افسوس صد افسوس که در زمان ما این کلام نیك فرجام را سوء استعمال میکنند ، از اجله واشراف بلکه از زیر دست نسبت بزیر دست از رعیت واصناف هرعملی ناشایست که سرمیزنند محض پرده پوشی بقبایح اعمال تمسك باین مصرع شیخ سعدی کرده میگویند (هرعیب که سلطان به پسندد هنراست) و کذا ازین غلط مشهور بسیاراست چنانچه گویند

نه‌در هرسخن بحث کردن رواست
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

واز آن جمله است (صلاح مملکت خویش خسروان دانند) واثبات همهٔ اینها در میدانست ، شیخ هنر خود را عیب در دیدهٔ احوال بینان میشمارد ، چنانچه فرماید :ـ

گل است سعدی در چشم دشمنان خاراست

و بزرگی آنست که خطا از اوسرنزند که خطا کار بزرگی نباشد ، و باید مصرع آخر راچنین سرایند ،

صلاح مملکتی اهل مملکت دانند

صلاح دید مملکترا اگر چون مصرع اولی خوانند مملکت مانند غزنین ومراغه واصفهان وقزوین میشود . لکن صلاح دید ثانوی مثل لندن وپاریس و واشنقتون و برلین گردد و سبب اینهم از آفتاب روشنتراست . مقتضیات سیاسی وتجارتی یك مملکترا محال است که شخص واحد کمایلیق بداند واز عهده برآید اگر چه جامع علوم وفیره وفنون کثیره باشد ؛ چون انسانست خالی از زلل

وخطا وسهو نمیباشد ، صانع بیچون عباد خودرا رهنمون شده میفرماید (وشاورهم فی‌الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله) حضرت ختمی مآب علیه وآله سلام‌الله الملك الوهاب که عقل کل ودارای علوم کان و مایکون بود مأمور به مشورت گردید ، البته بطریق اولی امت آنحضرت را اوجب والزم است که اقتدا نمایند وطریق سنت آنجناب بپیمایند ، آمدیم بجواب (هرعیب که سلطان به پسندد هنراست ، واین پرواضح است که وجود سلطان باخلاق نیکو سرشته صاحب اوصاف حسنه وافعال مستحسنه است عیب پسند نمیشود واز عیوبات وخطایا منزه وپاکیزه است ، زیرا که سایهٔ رحمت خداست در ملك خدا وبحکم آیهٔ کریمه (کنتم خیرامت اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر) پس امر بمعروف ونهی ازمنکر که ازفروع دین مبین باشد چگونه سکوت جایز وخلاف شریعت غرا نمودن رواست ، شعرای عالی تبار وادبای نامدار پیش ازشیخ سعدی وبعد از او آمده خلاصهٔ کلام عیب عیباست وسلطان نباید عیب پسندد ، بسی از ادبا رفته اند وآثاری گذاشته بجهة سوانح زمان و گردش دوران، بنای اکثری منهدم شده وبعضی‌پاینده است، ولی هیچ یك چنانکه خود شیخ فرموده کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را براوراق او دست تطاول نباشد ، وگردش زمان عیش ربیعش رابطیش خریف مبدل نکنند ، حقیقتاً کلام آن عالیمقام نه‌تنهادر ایران بلکه در توران وهندوستان وترکستان وفرنگستان گلهای رنگا رنگ شگفته وروز بروز بهتر وتازه تر میشود ، لذا لازم آمدکه مختصری از مطول وقلیلی از کثیر بذکر خیردر تذکرهٔ ادبای ایران پردازیم ، ونام نامی هریك‌را بایراد بیت ونظم که‌در توحید خداوند غفار وتمجید رسول مختار وتوصیف ائمهٔ اطهار از حکمت وتهذیب اخلاق واندرز عامهٔ سروده‌اند در این کتاب درج کنیم ، که هم وظیفهٔ قدر دانی خود ادا وهم زحمت ادبای شیرین کلام وفصحای والا مقام روانما ئیم ، (بماند یادگار ازمن نشانه) وشاید دیگران هم تأسی کرده خوی نیکویان گیرند

واز بدی پرهیزند . زحمتی که میکشند وافکاری که صرف میکنند وعمری که تلف میسازند در حق نیکان و پاکان کنند وزحمات خودرا در راه اسلامیت وانسانیت صرف نمایندودم ازحب‌وطن زنند ، و آنچه از نام ونشان واشعار ومأوای آن فرقه عالیمقام خاطر فاتر وذهن قاصر بر سد بطرز حروف تهجی دراین نامه ثبت وضبط خواهد شد ، وبالله‌التوفیق وعلیه‌التکلان

(از ابوالحسن بن علی خرقانی)

اسرار ازل را نه تودانی ونه من
وین حرف معما نه تو خوانی ونه من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو
گر پرده بر افتد نه تودانی ونه من

(از اسد طوی)

یکی جامهٔ زند کانیست تن
که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند
چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید درست
شود نیست چون نیست بود ازنخست
کجا شد کیومرث شاه بلند
کجا جم و طهمورث دیو بند

(از امامی خلخالی)

با خلق خدا سخن بشیرینی کن
اظهار نیاز وعجز ومسکینی کن
تا بر سر دیده جادهندت مردم
چون مردم دیده ترك خود بینی کن

(از انصاری)

مست توام از باده و جام آزادم
صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه وبتخانه توئی
ورنه من ازین هردو مقام آزادم

(ابو اسمٰعیل هروی)

عیب است بزرگ برکشیدن خود را
وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده ببباید آموخت
دیدن همه کس را وندیدن خود را

(اشرفی سید از سمرقند)

تا کی گوئی که هر دو عالم درهستی و نیستی لئیم است
چون توطمع ازجهان بریدی دانی که همه جهان کریم است

(اعجاز هراتی)

بادو عالم گشته ام بیگانه الفت را به بین
رفته ام از خاطر ایام شهرت را به بین
ایکه بیتابانه میپوشی لباس عافیت
اول از تقویم سن وسال ساعت رابه بین

(بوعلی سینا ملقب به شیخ الرئیس)

مادر زمانه مثل اورا نزائیده ، تألیفات زیاد دارد ، در جمیع علوم وفنون سرآمد جهان ومشار بالبنان بوده . ومستغنی از توصیف است گویا استمداد غیبی داشت ، اسم چنین شخص بزرگوار را در سلك شعرا نوشتن دوراز قاعدهٔ انصاف ومردمی است ، ولی من باب تیمن وتبرك اسمی از آنعالی جناب که درحقیقت سبب افتخار ایرانیانست ذکر شود

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند
واندر پی عشق عاشق آویخته اند

باجان و روان بو علی مهر علی
چون شیر و شکر بهم در آمیخته

(وله ایضاً)

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شگافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذره را راه نیافت

(وله ایضاً)

ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاک است
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

(وله ایضاً)

ز قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی راحل

بیرون جستم ز قید هر مکر وحیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(وله ایضاً)

مائیم بعفو تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(وله ایضاً)

ای نیك نه کرده و بدیها کرده
وانگه بخلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(از هل طوس باسم تخلص دارد)

بهشتی بدی گیتی از رنگ و بو
اگر مرگ وپیری نبودی در او
زما تادم مرگ یکدم ره است
اگر دم دراز است وگر کوته است

(اومانی اسمش عبدالله همدانی)

آنچه مقصود زشعر است چو در گیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد

(اوحدی مراغهٔ)

زین جامها چه فایده چون میکند اجل
زین پرده ها چه سود که برما همی درند
کمتر ز مور ومار شمار آن گروه را
کز بهر مور ومار تن خویش پرورند
روزی امیر تخت نشین را نظر کنی
کز تخت بر گرفته بتابوت میبرند
گرگ اجل یکا یك ازین گله میبرد
وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

(وله ایضاً)

از تست فتاده در خلایق همه شور
درپیش تو درویش و توانگر همه عور
ای باهمه درحدیث وگوش همه کر
وی باهمه در حضور وچشم همه کور

(انوری اسمش اوحدالدین ابیوردی)

آنکس که جگر خورد بخوردی هنر آموخت
در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
نزدیك کسانی که بصورت چو کسانند
باسیرت ایشان نفسی میزن ودر خور
پیغام زنی برتو همه اطلس وخز پوش
یا مسخرکی میکن و حلوا وشکر خور

(وله ایضاً)

کیمیائی ترا کنم معلوم
که در اکسیر ودر صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
هیچ چیزی به از قناعت نیست

(وله ایضاً)

ایمنی را و تندرستی را
آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمت است بزرگ
داند آنکس که نیك و بد داند

(وله ایضاً)

کارها را طلب مکن غایت
تا نمانی زکار خود محروم
زیرکان این مثل نکو زده اند
طلب الغایة ای برادر شوم

(وله ایضاً)

آزاده گر کریم نباشد ورا چه غم
گر بر خسیس طبع گراید باضطرار
سوی سگان گراید اگر بهر قوت را
شیری که گور غرم نیابد بمرغزار
گر صادقی تو عشوهٔ این قرص خور مخور
ور مرد رهروی دم ازین زن دگر مزن
دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال
دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن

(اوحد سبزواری تخلص باسم خود)

وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح راحت را کفیل وعیش عشرت را ضمان
لیك او باشمع صحبت درنمیگیرد از آنکه
من سخن از آسمان گویم واو از ریسمان

(امیدی اسمش اوجاسب از اهل ری)

دریغا که در صحن این کهنه باغ
چه آواز قمری چه آوای زاغ

چـو شـد یاوهٔ یاوه گویان بلنـد
امیـدی لب از نـکته سنجی به بنـد
خروس سحر چـون بر آرد خروش
چرا بلبـل مست گردد خمـوش

(آذر اسمش علی خان از اهل اصفهان)

خط لوح جبینم خـود نوشـتی
گل من خوب یا بد تو سرشتی
گرم خط خطـا بینی زمانه
خطش در کش بدست تست خامه
زمن جرمی که سر زد ای خـداوند
محمـد شـد غمین ابلیس خورسـند
چـو عـدلم از عـذاب آید بفریاد
دگر ره آن شـود غمگین و این شـاد
روا داری ایا ای یزد پاك
شـود دشمن شـگفته دوست غمنـاك

(وله ایضاً)

محمـد کافرید ایزد تمـامش
ز نام خـود برون آورد نامش
احـد نام خـود احمد نام او کرد
باوازراز وحـدت گفتگو کرد

(وله ایضاً)

خـداوندا دری از خویش بگشـا
رهی کان بایدم پیمـود بنمـا

(اوحدی کرمانی)

یاد داری که وقت آمدنت
همه خندان بدند وتو گریان
همچنان زی که وقت رفتن تو
همه گریان شوند وتو خندان

(آصفی)

ایخواجه مقام نیك وبد معلومست
فانیست جهان ملك ابد معلومست
بیچاره ترا غرور منصب همه روز
از بیخردیست یا خرد معلومست

(وله ایضاً)

دیدم که مرا نیست بمستی هستی
کردم همه صرف می پرستی هستی
من نیستم آنچه بودم اول ایشیخ
گویا تو همان طور که هستی هستی

(وله ایضاً)

آنها که نوای ارغنون می آرند
بر سبزه شراب لاله گون می آرند
یکیك بنظاره سال دیگر بینی
چون سبزه سر از خاك برون می آرند

(وله ایضاً)

پیمانه چو من دمی به میخانه گریست
گفت از پی آن مراکه این گریه زچیست

امروز دل منست پیمانهٔ تو
تا خاك تو فردا گل پیمانهٔ کیست

(بابا لفضل کاشانی)

باز آباز آهر آنچه هستی باز آ گر کافر ورند وبت پرستی باز آ .
این درگه مادرگهٔ نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

(وله ایضا)

ای جملهٔ خلق را زبالا وز پست
آورده ز فضل خویش از نیست بهست
بر درگه عدل توچه درویش وچه شاه
در خانهٔ عفو تو چه هشیار چه مست

(وله ایضاً)

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست
مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایرهٔ کوزه زگوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که در اوست

(باباطاهر عریان از اهل همدان)

اگر دل دلبرد دلبر کدامی وگر دلبر دل و دل را چه نامی
دل ودلبر بهم آمیته بینم ندانم دل که جز دلبر کدامی

(باباکوهی بن علی شیرازی)

روح بحریست که عالم همه غرقند در او
بس عجب دانم اگر جسم کف در بانیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه
نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

(بهجت)

گر بود صبر بدرمان برساند روزی
حیف وصد حیف که من صبر ندارم چه کنم
(بهرام میرزا بن شاه اسمعیل طبعی موزون داشت)
بهرام در این سراچهٔ پر شرو شور
تا کی بحیات خویش باشی مغرور
کرده است در این بادیه صیاد اجل
در هر قدمی هزار بهرام بگور
(بیدئی شهاب الدین کرمانی)
خانهٔ دل وطن تست زجان رنجه مدار
دوسه روزی که دراین زاویه مهمان باشی

(بدخشی)

زبر وزیر اگر شود عالم
ای بدخشی چه غم که درگذر است
کان جهان همچو شیشهٔ ساعت
ساعتی زیر وساعتی زبر است

(بهاء شیخ بهاءالدین عاملی رضوان الله علیه)

نان وحلوا چیست این تدریس تو کان بود سرمایهٔ تلبیس تو

بهر اظهار فضیلت معرکه ساختی افتادی اندر تهلکه

تا کی عامی چند سازی رام خود باصد افسون آوری در دام خود

چند بکشائی بر آنان چشم لاف چند پیمائی گزاف اندر گزاف

نه فروعت هست نه باشد اصول شرم بادت از خدا واز رسول

اندرین دنیا چه باشد غول تو این ریائی درس نا معقول تو

درس اگر قربت نباشد زوغرض لیس تدریساً له بئس المرض

اسب دولت بر فراز عرش تاخت آنکه خودرا زین مرض آزاد ساخت

(وله ایضاً)

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

(بیدل)

بر هستی ما دهر به نیرنگ چمیدن

چون شمع کفاف است سر انگشت مکیدن

(بایزید بسطامی)

خواهی که رسی بکام بر دار دو گام

یك گام ز دنیا و دگر گام زکام

نیکو مثلی شنو زپیر بسطام

از دانه طمع ببرکه رستی از دام

(بهاء گویند ازبلاد مراغه بوده)

هان تاسر رشتهٔ خرد گم نکنی

خودرا ز برای نیك وبدگم نکنی

رهرو توئی و راه توئی منزل تو

هشدار که راه وچاه خودگم نکنی

(حرف التاء)

(تقی کاشانی)

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
درخانه اگر کس است یکحرف بس است

(فی حرف الثاء)

(ثنائی)

زمان بیمهر و گیتی دشمن، دلدار مستغنی
مرا بر آرزوهای ثنائی خنده می آید

(ثابت قمی)

چاره مرگ است اگر کار بنا کس افتد
مشکل اینجاست که کارم بکسی افتاده

(ثنا)

شرم از آن روزکه یارم بسر بالین گفت
سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

(ثاقب)

ازپشت فلك برشده درخانهٔ زین باش
تاسیر تماشای جهان خانه‌نشین باش
بر مائدهٔ اهل دول دست میندار
ز مکسب خود قانع یك نان جوین باش

(فی حرف الجیم)

(جمال الدین اصفهانی)

ای تو محسود فلك هم آزرا گشتی اسیر
وی تو مسجود ملك هم دیو را گشتی شکار
تو چنین بی برگ درغربت بخواری تن زده
وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو
تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
چند سختی بابرادر ای برادر رام شو
عافیت خواهی بیابی در سردندان مار
بودهٔ یك قطرهٔ آبی باشدت یك مشت خاك
درمیانه چیست این آشوب چه این کارزار
قوت پشه نداری جنگ با پیلان مکن
همدم موران نهٔ تو شانهٔ شیران مخار

(جلوه اسمش میرزا ابوالحسن بن سید محمد ازسادات)

(طباطبائی اصفهان)

خویش نه بشناسی ای فروشده درتن
تن بنه این غفلت دراز برون کن
چند نمائی که تومن بنه این دیو
این تن خاکی کهٔ نیستی توهمی من

(جامه از مشهد)

در مزرع دهرکز نشاط آمده پاك

دهقــان اجل نریخت جز تخم هــلاك

چون دانهٔ گندم همــه زان بادل چاك

از خاك در آمدند ورفتند بخــاك

(جمال اصفهانی)

تو بدین کوتهی ومختصری   این همه کبر عجب بوالعجبی است

یك وجب نیستی وپنداری   کز سرت تابه سمان وجبی است

(وله ایضاً)

اگر شــلوار بند مادر تو   چوبند ســفرهٔ تو بسته بودی

نزادی آن جلب تو قلتبازرا   جهان ازنکبت تورسته بودی

(جناب اصفهانی)

روزیکه ز مشکلات حل میطلبند   آنجا نه ترانه وغزل میطلبند

آواز همیکنند کار آسان نیست   اینهاهمه صوتست عمل میطلبند

(حرف الحاه سید حسن ازعلمای غزنین بوده)

تاچنــد زجان مستمند اندیشی   تا کی زجهان برگزند اندیشی

آنچه‌ازتوستدهمین‌عوض‌کالبداست   یك‌مزبله‌گومباش چند اندیشی

(حافظ شیرازی)

اسمش محمد لقبش شمس الدین ، از اهل شیراز ، فضــل وکال اومشهور آفاق ، درشرق وغرب عالم مقــامات عالیهٔ اومشتهر . حکمرانان زمانش از انفاس اومدد جستندی ، وبعد از اوپادشاه وگدا بتفأل کتــاب اواعتقاد تمام دارند ، لســان الغیبش خوانند ، مرقدش زیارتگاه خاص وعام . اشــعارش مطبوع طبع انام ، لکن افســوس که مقبرهٔ چنین شخص عالیمقام را بعضی از حسودان خود غرض بانهدام کوشیدند . ومیکوشند ، واین بدنامی را درکتب تواریخ اغیار بیادگار گذاشتند ، اهل فرنگ طعنهٔ بملت و دولت اســلام میزنند

ودر حق آن عارف ربانی بهتانهـا گفته و ازراه ریا وتزویر نسبتها دهند ، در جواب این خود غرضان خواجه اشعار مناسب سروده که برخی نوشته آید

(من کلامه)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گنـاه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بدتوبرو خود را باش
هرکسی آن درود عاقبت کارکه کشت

(من کلامه)

همـه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
سر تسـلیم من و خاك در میکده ها
مدعی گر نکنند فهم سخن کو سرخشت
نا امیدم مکن از سـابقهٔ روز ازل
توچه دانی که پس پرده‌که‌خوبست که زشت
نه من از خانهٔ تقوی بدر افتـادم بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
گر نهـادت همه اینست زهی پاك نهـاد
ور سرشتت همه اینست زهی پاك سرشت

(وله ایضاً)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیـار باده که بنیـاد عمر بر باد است
غـلام همت آنم زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق بگیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر ودر عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروسی هزار داماد است

چه گویمت که بمیخانه دوش مست وخراب
سروش عالم غیبم چه مژدها داد است

که ای بلند نظر شاه باز سدره نشین
نشیمن تو در این کنج محنت آباد است

ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

غم جهان مخور وپند من مبر از یاد
که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که برمن وتودر اختیار نگشاد است

نشان عهد و وفانیست در تبسم گل
بنال بلبل مسکین که جای فریاد است

(وله ایضاً)

فقیه مدرسه دی مست بود فتوای داد
که می حرام ولی به زمال اوقاف است

(خواجو)

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن
گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

(خجندی کمال)

بر سر آن کوی چه گردیدن است

یافت شده این چه خروشیدن است
عشق در سینه چه سوداست این
هیچ نه در دیك چه جوشیدن است
رهبر این ره طلبد از کمال
بی رها این چه دواتیدن است

(جبلی عبدالواسع هرانی)

معدوم شد مروت منسوخ شد وفا
زان هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت وشد زیرکی صفا
شد دوستی عداوت شد مردمی هبا
هر عاقلی بزاویهٔ ماند منحنی
هر فاضلی بداهیهٔ ماند مبتلا

(حرف الخاء ــ خاقانی ــ ترجمه حالش معلوم)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکدم زره دجله منزل بمداین کن
وز دیده دویم دجله بر خاك مداین زن
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت از نو
پند سر دندانهٔ بشنو زبن دندان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر
و ز دیده گلابی کن درد سرما بنشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ افزوده
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
برباد شده یکسر بر خاك شده یکسان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یکسر
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خاقانی ازین درگه در یوزهٔ عبرت گیر
تا از در نوزین بس در یوزه کند خاقان

(وله ایضاً)

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز
کان حرص آب رخ برد آهنگ جان کند
(خیام نامش عمر نیشا بوری)
بر خیز و مخور غم جهان گذران
بنشین وجهان بشا دمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نمیرسید از دگران

(وله ایضاً)

نا کرده گناه درجهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و توبد مکافات دهی
بس فرق میان من وتو چیست بگو

(خاوری)

من عمر هوس پروری دل کردم
عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم

(خیالی هراتی)

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلق بتو مشغول تو غائب رمیانه
گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

(خواجه عبدالله انصاری)

یارب بگشا گره ز کار من زار
رحمی که ز خلق عاجزم در همه‌کار
جز درگه تو کی بودم در گاهی
محروم ازین در مکنم یا غفار

(وله ایضاً)

گرمن گنه جمله جهان کردستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجزتر ازین مخواه که اکنون هستم

(وله ایضاً)

الله بفریاد من بیکس رس
لطف وکرمت یار من بیکس بس
هرکس بکسی و حضرتی مینازد
جز حضرت‌تو ندارد این بیکس کس

(خرم کردشتی قراجه داغی)

ماند همان یگانه ای عارف خدا جو
روزی‌که ازمیانه خیزد من وتو واو

آخر بحر و حدت خواهیم شد ز کثرت
یا قطرهای باران یارود وچشمه وجو

(وله ایضاً)

خلاق جهان توئی توئی تو صورت ده جان توئی توئی تو
درخانه و باغ راغ وکهسار واندریم وکان توئی تو تو
ازکثرت آشکاری خویش ازدیده نهان توئی توئی تو
آنکس که نیافتم از وی ما هیچ نشان توئی توئی تو
خرم بتو زنده است دائم ذکرش بزبان توئی توئی تو

(خسرو)

چو شکر بندگی گفتن نیاریم
سپاس خواجگی را چون گذاریم

(وله ایضاً)

بی‌ستون نالهٔ زارم چوشنید ازجاشد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(حرف‌الدال ـ دقیقی طوسی معاصر فردوسی)

گویند صبرکن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم
عمر دگر ببـاید تا صـبر بر دهد

(داعی نامش سید محمد)

عشق تو طلب کن که بجـائی برسی
در هر قدمی نو بنوائی برسی

(وله ایضاً)

خواموشی را بسی خواص است

خواموش زنیک وبد خلاص است

(داوری میرزا محمد شیرازی)

نبود غیر جنونم زاکتساب فنون

که الجنون فنون گفت الفنون جنون

در آن زمان فتادم که در میانهٔ خلق

هنر قلادهٔ لعن است باهنر ملعون

نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود

نه رنگ قیرسپید از عفونت صابون

(دقیقی)

از بی خبر خبر چه پرسی و زکم شدگان اثر چه پرسی

(درکی از اهل قم)

گر نگهدار من آنست که من میدانم

شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

(حرف الذال ــ ذبیح نامش اسمعیل از خراسان)

در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست

مال وجاهش مایهٔ عجب وغروری بیش نیست

پا منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی

خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست

(ذره اسمش میرزا عبدالله بن محمداصفهانی)

آرایش خس و خاك از بهار ماند

نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند

چون شاخ خشك دستم ز آغوش گل جداست
داغی بدل ز لاله و گل یادگار ماند

(ذهبی)

زنجیم با غیر اگر خو کنی تو با ماچه کردی که با او کنی

(ذبحی یزدی)

خداوندا تهی دستم ز طاعت ندارم جز تهی دستی شفاعت
سیه ماریست طومارم بتشبیه الهی لا تؤاخذنی بما فیه

(وله ایضاً)

فریبم داده ز آنسان چشم فتان
که شیطان دور ایستاد است حیران

بهرزه صرف شد عمر جوانی
بهرزم رفت آب زندگانی

چنان بر دوزخم بیم عذابست
که بر حالم دل آتش کباب است

چنان دوزاتم زین نفس سرکش
که نه خاکم بخود گیرد نه آتش

سیه رویم برنگ زلف پر پیچ
تفضل کو نمی خواهم دگر هیچ

ز فضلت ای روان بخش دل من
اگر یك ذره گردد شامل من

رهم از کوه عصیان های انبوه
چو نقش روی شیرین پشت بر کوه

ولی عفو ترا هر گه که دیدم

به پرده خوف از بیم امیدم

(حرف الراء ــ راضی از نشابور)

کجاست آنکه همیگفت در زمانه منم
بمال دشمن مال وبرأی ملك آرای
ادب نهان وهنر ضایع وشرف بیقدر
اعزه خوار ورعیت اسیروخلق گدای

(رازی ازشیراز یااصفهان)

نه آن بدمهر را با خویشتن همدم توانم کرد
نه ازدل مهر اوهرگزدل بیرون توانم کرد
نمیخواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش
وگرنه آنچه مجنون کرد منهم میتوانم کرد

(راغب اسمش سید یوسف اردبیلی)

ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن است
ای دیده خون ببارکه نه وقت دیدنست
می در قدر کنند حریفان وگل بجیب
رسم عزای ما نه گریبان دریدنست

(شیدی اسمش ملاحاجی کرمانی)

منشین ز طلب دامن همت بر زن
و اندر ره دوست دیده بر نشترزن
گیرم بدرون خانه راهت ندهند
نومید مباش و حلقهٔ بر در زن

(راغب اسمش کاتب حسین تبریزی)

صد نامه نوشتیم جوابش ننوشتی

این نیز جوابیست که جوابی ننوشتی

(رضا خرسانی)

گریان که کند نالهٔ در وقت کری
دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که اگر کری شود عمر تو کم
پیمانه عمر پر شود نا نگری

(رضاء طهرانی)

ای کرده عبادت ریائی فن خود
آراسته از لباس عصیان تن خود
طوقی بر گردنت زدی از لعنت
گفتم که من انداختم از گردن خود

(رضوی اسمش سید مرتضی شیرازی)

هر چه ما پند اشتیم آن داد بود
خصمی افلاك ماراسیلی استاد بود

(رودکی)

(اسمش ــ ابوالحسن اصل از بخارا ــ مقدم شعرای فارس است)
(در زمان ملوك سمانیه ندیم امیر نصر بن احمد بوده)
(گویند کلیله ودمنه را بقید نظم در آورد)

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود
بی کردن شگفت نبوداست گرز کان

(رکن‌الدین قمی)

شرم باد ای خون من بر گردنت یا ز خود یا از خدا یا ازمنت

(حرف الزاء منقطه زلالی)

چشمی که بود لایق دیدار ندارم
دارم گله از چشم خود از یار ندارم

(زکریا یزدی)

روز عمرت شب‌شد ودرفکر اسبابی هنوز
برتنت هرموی صبحی گشت‌در خوابی هنوز

(زین‌العابدین سیستانی)

مشنو سخن عالم فانی و مگو
واندر طلبش مدار چندان تك وپو
دنیا چوگل است ساعتی درلب جو
تا چشم زنی نه رنگ بینی ونه بو

(حرف السین سلمی از بلاد نیشاپور)

الهی به اعزاز آن پنج تن نبی و ولی و دو فرزند و زن
بر آری بفضل خود ای کردگار که در دین و دنیـا مرا پنج کار
یکی حاجـتم را برانی بکس بر آرندهٔ آن تو باشی و بس

(سعدی)

اسمش شیخ مصلح‌الدین شیرازی ، ذات معالی صفاتش مستغنی از توصیف وبیانست ، مشهور عالم وممدوح امم ، سبب افتخار ایران ، و ایرانیـان . ناصح سلاطین جهان وسر حلقهٔ دانشوران اندرز های اوگو شوارهٔ حکمرانان زمان، در شرق و غرب آشنا و بیگانه نام نامیش را باحترام ستایند ، وازگفتار نغز او جمیع ملل روی زمین حصه میربایند ، وسود بر میدارند ، سرمشق پولتیك

وسیاسی عموم دانشوران جهانست زحمتها کشیده سیاحتها کرده تجربه ها آزموده ، آداب سیر و سلوك ومعاشرت وزندگانی و صلاح دنیا و آخرت را نظماً و نثراً چنانچه شاید و باید ادا فرموده . و چیزی فرو گذاری ننموده ، خدمت بزرگ بعالم انسانیت و اسلامیت کرده . ولی افسوس سخنی که عموم دانشوران و بزرگان فرنگستان با ترجمه در روی میز خود گذاشته از مطالعه اش سود میبرند ، ما او را افسانه انکاریم وبازیچه شماریم ودرس او رااباطفال هفت ساله روا داریم . چه نیك فرموده .

نگویند از سر بازیچه حرفی   کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان   بخوانند آیدش بازیچه در گوش

کلامی که از متکلمین متقدمین و متأخرین کسی را یا رای ایراد نبوده وتمام اهل فضل و کمال تصدیق آن نموده . مارا در مجالس سماع میسرایند ، در مستی تذکار نمایند ، هر قدر ماها آن حکیم دانشمند را توصیف نمائیم از عهده بر آمدان نتوانیم ، مدح اورا از فرنگیان باید شنید .

بهتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

قدر او را بیرونی میداند نه خودی ، که چه علم فصاحت وبلاغت افراشته ودرگلزار ایران چه گلهای رنگا رنگ کاشته ، که صدمهٔ هیچ تند باد براوراق گلشن او زیان نرسانیده و صر صر هیچ حوادث بهار کلامش را مبدل بخریف نساخته تیمناً و تبرکاً چند فرد ایراد کردم

نبایدت که پریشان بود قواعد ملك
نگاهدار دل مردم از پریشانی

چنانکه طایفهٔ در پناه جاه تواند
تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

(وله ایضاً)

ضرورت است که آحاد را سری باشد

وگر نه ملك نگیرد بهیچ گونه نظـام
بشرط آنکه بداند سر اکابر ملك
که بیوجود رعیت سربست بی اندام

(وله ایضاً)

شـنیدم که بیوه زن درد مند
همی گفت و رخ بر زمین برنهاد
هر آن کو خـدایا بهر بیوه‌زن
ترحم نیـارد زنش بیوه باد

(وله‌ایضاً)

آنکه زیان میرسد از وی بخلق
فهم ندارد که زیان میکند
گله ما را گله از گرك نیست
اینهمه بیداد شـان میکنند

(وله ایضاً)

امیر ما عسل از دست خلق می نخورد
که زهر در قدح انگبین تواند بود
عجب که در عسل از زهر میکنند پرهیز
حذر نمیکنند از تیر آه زهر آلود

(وله ایضاً)

ای طفل که عکس رخت از خویش ندانی
هر چـند که بالغ شدی آخر نه همانی
شکرانهٔ زور آوری روز جوانی
آنست کـه قدر پدر پیر دانی

(وله ایضاً)

خدا یا فضل کن گنج قناعت

چو بخشیدی ودادی گنج ایمان

گرم روزی نماند یا بمیرم

به از نان خوردن ازدست لئیمان

(از سلمان ساوجی)

نگویم که سلمان تونی کم زکم

گرفتم که بیشی زهو شکك و جم

ببین تا از آن مایهٔ سروری

چه بردند ایشان توهم آن بری

اگر شیر و یا اژدهائی بزور

سرانجام خواهی شدن صید مور

اگر خواجهٔ ور امیر اجل

رهائی نیابی ز تیر اجل

چرا خفتهٔ خیز کاری بساز

که خود در پی دست خواب دراز

(سلامی)

شنیده ام که قضا شصت درکمان نکنند

که تـ ازل دل‌کس را نشان آن نکنند

ز تیر حادثه آماج میکنند هردم

هزاردل که بخود هرگزاین کمان نکنند

بلند همت رندی که بر دردونان نکنند

(سحابی استرابادی)

بر هرکه رسی نکو ببین کان نیکوست

کاو خواسته وساخته حضرت اوست

بر بیسر و سامانه من عیب مکن
شایدکه مرا دوست چنین دارد دوست

(وله ایضاً)

عالم بخروش لا آله الا هوست
غافل بگمان که دشمن است این یادوست

دریا بوجود خویش موجی دارد
خس پنداردکه این کشاکش از اوست

(سلمان ساوجی)

(اسمش جمال الدین بن خواجه علاءالدین از شعرای)
(مشهور کلامش موزون در تعریف خود گوید)

من از یمن اقبال این خاندان
گرفتم جهـان را بتیغ زبان

من از خاوران تا در باختـر
ز خورشیدم امروز مشهور تر

(سوزنی اسمش محمد از اهل فارس)

ز هر بدی که توگوئی هزار چندانم
مرا نداند آنگونه کس که من دانم

بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود
بصد کبیره کنون رهنمای شـیطانم

هواست دانهٔ من دانه جینها و نه دام
اگر بدانه بمـاندم بدام درمانم

هوا نمـاند تا سـاعتی بهمت هو
هواللهی بزنم حلقـهٔ بجنبـانم

اگر نباشد با من هو هدایت تو
بسوی هاویه بردی هوا چو هامانم

بحق دین مسلمان ای مسلمانان
که چون بخود نگارم ننك هر مسلمانم

بحق اشهد ان لا آله الا الله
چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم

(وله ایضاً)

بار آلها من به در گاهت پناه آورده ام
بر حضور حضرتت روی سیاه آورده ام

چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام

(سنائی)

از اهل غزنین فاضل و کامل مؤمن موحد بعض فضلا را عقیده اینست که در سخوری وطلاقت لسان و عذوبت بیان با نوری و نظامی برتری و بالاتری دارد چنانچه یکی از فضلا گوید

گوئی تو بمن هر چه از شعر سنائی گو
رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

(من کلامه)

ای سنائی بقوت لیمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان

بمدیحش مدایح مطاق
زهق الباطل است جاء الحق

(وله ایضاً)

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته
مده مجرور جاهل را ز بهر طبع اوخرما
نه حرف ازبهر او آمدکه سوزی زهرهٔ زهره
نه حرف از بهر او آمدکه دری چادر زهرا

(وله ایضا)

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیگار عیب نقاش میکنی هشدار
در کژ من نکن بنقش نگاه توزمن راه راست رفتن خواه

(وله ایضاً)

لطف او بینسوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده
ناکسان را بلطف خودکس کرد خاك را قبلهٔ مقدس کرد
گر نبودی ازو عنایت پاك کی شدی تاجدار مشتی خاك

(وله ایضاً)

اسرار وجود خام نا پخته بماند زان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هریك بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

(حرف الشین شاهر شیرازی)

ای سالك رهچه خفتهٔ خیز
گر مرد رهی بره در آمیز
صوفی وحکیم را رها کن
روی دل خویش درخدا کن
گر راه خدای می نوردی
بگذار طریق هرزه گردی

(شاهی)

شبی با صراحی همی گفت شمع
کهای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا باچنین قدر پیش قدح
سجود دمادم بگو کز چه روست
صراحی بد و گفت نشنیدهٔ
تواضع زگردن فرازان نکوست

(شیبانی فتح‌الله کاشانی)

گر ندهد داد خلق داد گر خاك   داد گر آسمان بگیرد ازو داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو   گر ندهی داد داد ازتو کند داد
گوش به فریاد دادخواه کن امروز   تا که بفردات می نگیرد فریاد
دادده امروز تا که داد دهندت   فردا کانجایکی است بنده و آزاد
داد دل از شادی زمانه بگیرد   شاه که دلها کند بداد همی شاد

(شوکت)

ای فلك خانه ات خراب شود   جگرت چون دلم کباب شود
دیدم امروز نو شگفته گلی   که زعکس رخش گل آب شود
از نزاکت حباب پستانش   بنسیم نفس خراب شود
پیش رفتم که شاید ار وصلش   بوسهٔ چند انتخاب شود
لب پر از خنده کرد بامی گفت   بطریقی که دل کباب شود
آرزوی مکیدنش نکنی   که بلب نارسیده آب شود
من گذشتم زمدعا شوکت   خانهٔ آرزو خراب شود

(شاهی اسمش ملك بن جمال‌الدین)

« سبزواری »

شادم که زمن بر دل کس کاری نیست
کس رازمن و زکارم آزاری نیست

گر نیك شمارند و گر بد گویند
با نیك وبد هیچ کسم کاری نیست

« شاهی اسمش محمود نیشاپوری »

گر برتر ز آسمان بود منزل تو   وز کوثر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو   مسکین تو وسعیهای بیحاصل تو

(شاهی اسمش ملك)

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت سبزهٔ آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد بر خاسته گیر

(شاه علماءالدوله)

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را
بهتر که هزار بندهٔ آزاد کنی

(شرف قزونی)

پس وپیش این راه بس اندکیست   رونده اگر پیش اگر پس یکیست
ندانم از اینجا کجا میرویم   چرا آمدیم وچرا میرویم
ز اندیشه خون شد جگرها بسی   ولی حل نکرد این معما کسی

(شهد اسمش ابوالحسن)

عاملان در زمان معزولی   همه شبلی وبا یزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند   همه‌چون شمر وچون یزید شوند

(شهد اسمش ابوالحسن خراسانی)

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس
دیدم جغدی نشسته بر جای خروس

گفتم چه خبر داری ازین ویرانه
گفتا که جز این نیست که افسوس افسوس

(شانی هراتی)

ای دل حیات خضر وثبات جهان مخواه
اندوه بیزوال و غم بیکران مخواه
گر خود سکندری پی آب خضر مرو
عمر ابد برای غم جاودان مخواه

(شریف تبریزی)

کو همنفسی تا کنم اظهار غم دل
زان پیش که بندد غم دل راه نفس را

(شفاح شیرازی)

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را سر بسر تا پا بسوزم
بسوزم عالم ار کارم نسازی چه فرمائی بسازی یا بسوزم

(شاه عباس ماضی

یك چند پی زمرد سوده شدیم
یك چند پیاقوت تر آلوده شدیم
آلوده کشی بود بهر رنگ که بود
شستیم به آب توبه آسوده شدیم

(شاه عباس ثانی صفوی)

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که مستوفی دیوان قضا
آنرا روزی نویسد این را روزی

(ایضاً)

دیشب شب وصل با چنان حور لبی
امشب شب هجر با چنین تاب و تبی
افسوس که مستوفی دیوان قضا
آن را به شبی نویسد این را به شبی

(شاهی نظام الدین شیرازی)

یاد حق میکنند غافل از او خود چه خواهند برد حاصل ازاو

(حرف الصاد ــ صافی)

(اسمش محمود از اصفهان)

دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهدهٔ جمعیست که پنداشته‌اند آبادی خویش را ز ویرانی ما

« وله ایضاً »

آبادی بتخانه ز ویران ماست جمعیت کفر از پریشان ماست
اسلام بذات خود ندارد عیبی هرعیب که هست مسلمانی ماست

(صباحی اسمش سلمان از اصفهان)

غیر غمش از سرود رود چه حاصل
آنکه زهجرش زجوی دیده رود رود
شاهد ازسعدی آورم که روانش
مهبط انوار فیض باد که فرمود
دوست بدنیا وآخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود
عمر که درهجر بگذرد نکنند نفع
جان‌که زجانان جدا بود ندهد سود

شکر آلهی کنم که کرد نصیم
وصل شمارا که بود غایت مقصود

(صاحب اسمش محمد علی تبریزی)

شیشه‌را برطاق نسیان نه قدح‌راخوردکن
بشکن ازخون سیه‌مستان خمار روزگار
توبهٔ عهد جوانانرا قبول دیگر است
بگذر ازمی درجوانی ای‌بهار روزگار

(صابر سرمدی)

ز روزگار برنجم ز دوستان محروم
چومرتضی زخلافت چوفاطمه زفدك
سپهر پیر بمن آن کند که اهل خرد
هزار عیب کنند ارچنان کند کودك

(صادق)

سینه‌که مجروح شد از تیر عشق
می نپذیرد علاج جز که به‌تدبیر عشق
مصلحت حال مانیست بتدبیر عقل
برسرماهرچه رفت رفت زتغییر عشق

(صابر اسمش شهاب‌الدین ترمذی

ای دو چشم منت بتو نگران
چند چندی بکیر در دگران
چند نازی چو معتبر شدهٔ
که نخواهند مرد معتبران
ازپی مردن و زحفظ حیات حیله‌ها ساختند حیله‌گران
بهتر قصد مرگ دفع نشد تا بمردند همچو بی هنران

(صباحی سلمان اصفهانی)

یارب بنای عالم از این پس خراب باد
افلاك را درنگ وزمین را شتاب باد
تا روز داد خواهی آل نبی شود
ازپیش چشم مرتفع این نه حجاب باد
آلوده شد جهان همه‌ازلوث این گناه
دامان خاك شسته زطوفان آب باد
بر کام اهلبیت نگشتند یکزمان
درمهد چرخ چشم کواکب بخواب باد
لب تشته شد شهید جگر گوشهٔ رسول
هرجاکه چشمه ایست به عالم سراب باد
از نوك نیزه تافت سر آفتاب دین
در پردهٔ کسوف نهان آفتاب باد
هرکس دلش بعزت آل نبی نسوخت
مرغ دلش بآتش حسرت کباب باد
در موقف حساب صباحی چو پانهد
جایش بسایهٔ علم بو تراب باد

. حرف الصاد - صیاء نام ، محمد طهرانی .

از خاق زمانه پا کشیدن خوشتر
در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار صیا علاج چشمت نکنی
ازصباع زمانه را ندیدن خوشتر

« حرف الطاء - طاهر هرابی »

ترا بمهر و وفا اعتبار نتوان کرد
چراکه عمری و یکدمی مدار نتوان کرد

« طبیب - اسمش میر عبدالباقی بن میر محمد رحیم اصفهانی »

باهدیه نه بوایم وراز آنکه نشاید
کس مشت خسی تحفه برد باغ ارم را
با دست تهی آمده ام زانکه نزیبد
جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

« طبری - اسمش محمد از بلاد اصفهان »

بدی را بابدی باداش کردن نه کار مردم آزاده باشد
کسی خاری فکنند ار زیر بابت تودستش گیر اگر افتاده باشد

(طائف - محمد علی)

زبان ودل موافق ساز هنگام دعا کردن
بیك انگشت نتوان عقدهٔ از رشته وا کردن

(حرف الظاء - ظهری - اسمش طاهر)

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش
که جز زخیر نماندی معین و یحیی را
جزای خیر عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکنند بارگاه کسری را

« ظفر همدانی - باسم تخلیص دارد »

باهنر باش هرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر وبدر است
نافهٔ مسك را ببین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است

« ظهرالدین بن محمد فاریابی »

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکلتر اینکه گر بمثل دور روزگار
روزی دو مهلتی دهدت گوئی آن بقاست

نی نی که در زمانه تو مخصوص نیستی
بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

« ظاهر »

غافلند این منجمان از کار نیست درکار شان دل بیدار
همهٔ باد حکم باد آن کار تو ز احکام سیره دست مدار
اختراعی جنین هر آنکه نهاد راه بنمود لیك درنگشاد
خلق را کرد جمله سرگردان و آنچه کرد از عمل بدور جهان
نیست الا بقدرت یزدان نیك و بد در طبایع ارکان
بی قضا خلق پك نفس نزنند عاقلان را چنان جرس نزنند

« حرف العین - عارف - جمال‌الدین اصفهانی »

این عمر که از نیمهٔ هشتاد گذشت یادش چه کنی که شاد وناشاد گذشت
در آب دوساله کشتی‌انداز و نگر در آب بیابی آنچه از باد گذشت

« عسدس شیرازی »

در روزگار حق نمك کم نمی‌شود چینی هنوز یاد زفغفورمی کند

« عطاء رازی بن یعقوب »

آب بهتر هزار بار ازمی ومن الماء کل شیئی حی
نخورم آنچه عقل من ببرد درمن افتد چو آتش اندر نی
مرمرا طاقت‌دو آتش نیست آتش دوزخی و آتش می

« عماره . اسمش منصور بن محمد »

غره مشو براینکه جهانت‌عزیز کرد ای بس عزیزکردهٔ خودرا که کدخوار
مار است این‌جهان جهانُ جوی مارگیر و زمار گیر مار برآرد همی دمار

« عرفی . اسمش محمد از سادات شیراز »

عرفی دم نزع است وهمان مستی تو آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فرداست‌که دوش نقد مردوس بکف جویای متاع است وتهی دستی تو

« وله ایضاً »

چنان بانیك وبد سر كن كه بعد ازمردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

« ایضاً . قصیدهٔ مطول كه دو وصف بارگاه مولای متقیان نوشته »
(شاه بیتش اینست)

این بارگاه كیست كه گویند بهراس كای اوج عرش سطح زمین ترا مماس

(عهدی . مولدش معلومم نیست)

زبان ازسوز دل شد همچو آتش در دهان من
مكن ای مدعی كاری كه افتی بر زبان من

(عصمت بخارائی)

سرخوش ازكوی خرابات گذر كردم دوش
بطلب كاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد بسر كوچه پری رخساری
كافری عشوه گر از زلف خودش بار بدوش
گفتم این كوی چه كویست وترا خانه كجاست
ای همه سرخم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاك افكن وزنار به بند
سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من آتا بتو گویم رمزی
راه اینست اگر بر سخنم داری گوش
زود دیوانه و سرمست دویدم پیشش
بمقامی پرسیدم كه نه دین ماند ونه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
وزتف بادهٔ عشقش همه در جوش وخروش
چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم
خواستم تا سخنی پرسم گفتا كه خموش

این نه کعبه است که بابا وسر آئی بطواف
وین نه مسجد که دراو بی ادب آئی بخروش

وین خربات مغانست درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

گر ترا هست در این عشوه سر یکرنگی
دین و دانش بیکی جرعه چو عصمت بفروش

[عطار اسمش ابوطالب بشر تخلص دارد ترجمهٔ حالش مشهور]

توخامی این حدیث خوش نیفتد   که جز در پخته این آتش نیفتد

(وله ایضاً)

در کلاه فقر میباید سه ترك   ترك دنیا ترك عقبا ترك ترك

(وله ایضاً)

مرغی بودم پرید از عالم راز   تا بوکه برم خبر زسفلی بفراز
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز   زان درکه در آمدم برون رفتم باز

(عشق بخارئی)

گروهی چو یك مشت عفریت عریان   بکنجی چوگور یهودان خیبر
سلب سایهٔ وسنگك فرش وغذ اغم   هنر فتنه وفخر شور وشرف شر
چو نسناس ناکس چو خنزیر خیره   چو یأجوج بجد چو مأجوج بیمر
سواران ولی بر نمد زین جارخ   شجاعان ولیکن به فسق و بساغر
همه غافل از حکم دین و شریعت   همه بیخبر از خدا وپیمبر
جو دیوان بندی همه پیر وبرنا   چو غولان وحشی همه ماده ونر

(عاشق اسمش محمد اصفهانی)

چون غیر عدل نیست اگر پرده بر دزند
بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب

گر دل نهم بعفو کدامین وسیله‌ام
ور تن دهم بخشم کدامم توان وتاب

(وله ایضاً)

پروانه صفت چشم براو دوخته بودم
ناگاه خبردار شدم سوخته بودم

(علی سمرقندی)

ور نداری در پناهم داردم آنکس که داشت
مر محمد رابغار اندر پناه عنکبوت

(عالی نعمت خانی)

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور تیغ همه بر خود آزمودن چه ضرر
دانا محتاج نیست نادان منکر پس مصدر فعل لغوبودن چه ضرور

(وله ایضاً)

تاچند کسی دست دعا بردارد کین ظالم از این مهلکه پا بردارد
بنشسته چنان قوی که بر داشتنش کار دگری نیست خدا بر دارد

(عصار)

شادم زطعن خلق که مرغان عشق را
شاخی که سنگ میرسدش آشیان کنند

(عجزی)

چه رشك میبری ای دل بکشتگان غمش
توهم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

(عبدالله کاشغری)

درمقامیکه عقل وایمان است مردنش به که زاد او آنست

(عنصری غزنینی)

چهار وقت برای چهار کار بود
کسی ندید ونه بیندش از چهار جدا
بوقت قدرت عفو و بوقت ذات رحم
بوقت تنگی بخشش بوقت عهد وفا

(حرف العین غنی باسم تخلص داشت از سادات قم است)

عمری بره وفا نشستیم عبث
دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در پیش تو قدر هر شکستی بیش است
با این همه استخوان شکستیم عبث

(غیاث یزدی گویا نقاش هم بوده است)

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقش بندش فن است
زین هردو بتر کس که اهل سخن است
ناچار کسی که این سه دارد چو من است

« غیرت ـ مولدش معلوم نیست »

هرجای که بار آشنائیست ترا در یاب که خضر رهنمائیست ترا
ضایع نشود بخلق احسان کردن هردست گرفتهٔ عصائیست ترا

« وله ایضاً »

روباه بازی فلکم کی کند زبون اکنون که نقد شیر خدا گشت یاورم
باشد مرا امام بحق شیر حق علی کز مهر او براست دل مهر پرورم

« فرضی اسمش ابوالحسن مولد معلوم نیست »

چو دید نعمت بینده بکف درم نبود
سر بریده بود درمیان زرین طشت

«غنی کشمیری»

نه پای درون آمدن نی پای برونم
در ماندهٔ این دایره ام همچو جلاجل

«حرف الفاء ـ فردوسی»

اسمش میرزا ابوالقاسم طوسی علیه‌الرحمه . پادشاه شعرا و ممدوح شاه و گدا ، شاعر با آن هنروری مادر جهان نزائیده ، باوجود صدها رقیب که همه درفنون شعر ماهر مانند عنصری وغیره لاف انا ولاغیر زدندی ، تمام اوقات خودرا صرف نمودندکه نکتهٔ گیرند باو وایرادی بوی آورند موفق نشدند واز حسرت مردند ، درعلوم ریاضی و رجال ومنطق و تاریخ سرآمد دوران و مشار بالبنان بود ، ودر حقیقت زبان ورسوم ایران را زنده کرد ـ علاوه ازفن شعر چند هزار بیت دریك بحرو وزن سرودن سهل نیست ، آهنگ اشعار آنمرد دانای بزرگوار از ابتدا تا انتها حالت غریب دارد ، خواننده و شنوندهٔ کلام آن شیخ وشاب وا قوهٔ شجاعت حاصل گردد بنوعی‌که گویا درمیدان رزم حاضراست وکتاب اودر نزد هرقوم باعزت واحترام است ، عالیجنابی وغنی طبعی او بحدی بودکه حاصل زحمات چندین سالهٔ خودرا درآنی بحمامی و دلاك بذل فرمود ، وحفظ شرافت شأن خودرا در هرالسنه و افواه جاری نمود ، چنانچه ترجمهٔ حالش‌را مختلف بالسنهٔ خارجی نموده اند ، نه مانند شعرای عصر ما که تملق ومبالغه‌را شعار ساخته اند

«وصیت انوشیروان به هرمزمن کلامه»

به نیکان گرای وبه نیکی بکوش بهر نیك و بد پند دانا نیوش
همه پاك پوش و همه پاك خور همه پندها یاد گیر از پدر
یزدان پناه و به یزدان گرای چو خواهی ترا باشد او رهنمای
جهان را چو آباد داری بداد بود گنجت آباد و تخت توشاد

چو نیکی نمایند پاداش کن نمان تا شود رنج نیکان کهن
هنرمند را شاد و نزدیک دار جهان بد اندیش تاریک دار
بهر کار بامرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال
زنیکی فرو مایه را دور دار به بیداد گر مرد نگذار کار
همه گوش ودل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش خوار
گراین پند ما را شوی کار بند همیشه کلامت بماند بلند

(وله ایضاً)

ز بد گوهران بد نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی زشب
زنا پاك زاد مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست که صدگفته چون نیم کردار نیست

(وله ایضا)

کنون ای خرد مند ایرج خرد بگو تاچه داری بیار از خرد
خرد بهتر از هر چه ایز بداد ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهر یاران بود خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس خرد مایهٔ زند گانی شناس
خرد رهنمای وخرد دل گشای خرد دوست بهر تو در دوسرای
خرد جسم جانست چون بنگری تو بجسم شادان جهان نسپری

(وله ایضاً)

خداوند بالا و پستی توئی ندانم کئی هرچه هستی توئی

(فخر الدین رازی)

هرگز دل من زعلم محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد ودوسال عمر کردم تحصیل معلومم شد که هیچ معلوم نشد

(فدای طهرانی)

این جهانیست در او نیست کسی را بنیاد
کهنه دریست که بسیار چو مادارد باد

این جهانیست که جمشید وفریدون دیده است
این جهانیست که داؤد و سلیمانش بیاد

(فضولی ملا محمد بغدادی)

اگر عمرها مردم بد سرشت بود همدم حوریان بهشت
در آنمحفل پر صفا روز وشب زجبریل خواند فنون ادب
بر آن اعتقادم سر انجام کار نگردد از اوجز بدی آشکار
وگر سالها گوهر تا بناك فتد خار وبیقدر بر روی خاك
بر آنم که کمتر نشیند غبار ز خاکش بر آئینهٔ اعتبار
چوازخاك برداری آن گوهراست شهان را برا زندهٔ افسراست

(فضل‌الله بن ابوخیر غزنینی)

جسمم همه اشك گشت چشمم بگریست
در عشق تو بجسم همی باید زیست

از وی اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

(فریدون مولدش معلوم نیست)

تا در طلب دوست همی بشتابم
عمرم بکران رسید و من در خوابم

گیرم که وصال دوست در خواهم یافت
این عمر گذشته در کجا در یابم

(فخری شیرازی)

ای جملهٔ بی کسان عالمرا کس یك جو لطف تو همه عالم بس
من بی کسم و کسی ندارم جزتو از لطف بفریاد من بی کس رس

(فدائی)

نه منزل است بیابان بی نهایت عشق
که بدر از فلکات است یك ورا سیاح
کدام کشتی زاین ورطه روی ساحل دید
وگر زنوح نبی بودش بهتری ملاح
تو از فنون مساحت می طرب پیمایی
گه چرخ خاك به پیماید از ره مساح
معین است که تن خاك راه خواهد شد
ولی نگشت مشخص که چون شود ارواح

(فراهی)

بدل مهر غمازی اندوختن بود آتش جورا فروختن

(حرف القاف ــ قادری)

جهان چیست ماتم سرائی در او
نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پارهٔ چند بر خوان او
جگر خوردهٔ چند مهمان او

(قاآنی شیرازی)

اسمش میرزا حبیب‌الله ، لقبش حسام ، شاعری بود کامل ، درشعر ید طولی داشت ، فصاحت کلام وبلاغت مقامش بحدی بودکه بر اکثر شعرای متقدمین و متأخرین برتری داشته وگوی سبقت از هم کنان ربوده ، از علوم

و فنون بهرهٔ وافی و حظی کافی داشت ، اگر میخواست نام بسیار بلند باشرف در زمانه بیادگار میگذاشت ، ولی افسوس که آن فضل وکمال را در غیر موقع صرف کرده خدمتی بملك و ملت خود نکرد ، هر چه سروده ازجهة جایزه وانعام بوده ، دو بیت از آن یاد ندارم که با مسلك این کتاب بر آید تادرج نمایم، اشعار آنمرحوم بسی آبدار و درر بار است ولی بیفایده از معنی بسی دور بمقدارست میتوان در مناسبت مثل اشعار لاادری گرفتن

زافسار زنبور شلوار بربر   توان آسیا ساخت اما بصبر

اگر چه دو سه قصیده در منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام سروده ، ولی صد حیف که در آخر ارزان فروخته بدیهیست ، که آنهم بخاطر وزیر بوده نه بجهة حضرت امیر . ع . خدا کاسد کند بازار این سخن فروشانرا که کلامی نگویند مگر به ریا ، سخنی نسرایند مگر به بها ، بقول . فرصت ، شیرازی

منم از جملهٔ ایشان یکتن   که خدا خرد کند گردن من

در عمر خود یکبار سخن فروختم هنوز خجلم در نزد وجدان خویش ، پس آنانکه سخن فروشی را شعار ساخته و پیشه و کسب خود قرار داده اند نمیدانم چون کنند

چون از ادبای معاصرین نامی دراین منتخبات ایراد نیافته ، ولی بمناسبت مقام ذکری از ادیب یگانه وفاضل فرزانه وعالم زمانه . فرصت . بمیان آمد لذا واجب و لازم شد که چند بیت از اشعارش‌که بجهة عبرت سروده در این کتاب درج واین اوراق را بکلام شیرین و الفاظ رنگین آنعالم یگانه و فاضل فرزانه رشك گلستان ارم نمایم که الحق شایستهٔ هزار تحسین است ، اگر چه این بنده از فیض صحبت ایشان محروم و از یمن ملاقات مهجورم . ولی از آنجائیکه الکلام صفت المتکلم از آثار سخنش هویداست که در غالب علوم

و فنون بهرهٔ کافی داشته و بهر زبان و مسلك بینائی واقی بوده . کلامش عالی و خدمتش به بنی نوع خود قابل قدر و آنچه ممکن بود ، ادا کرده و فرصت‌را فوت نکرده ، مداح این و آن نیست فضائل خود را داناست . خدا به ادبا وفضلا دیدهٔ بینا دهد که وقت را مغتنم شمارند . و فرصت را از دست ندهند ، و آنچه گویند از تهذیب اخلاق گویند و آنچه سرایند از حب وطن و ترویج شریعت سرایند ، و ازطریق نیکخواهی در آیند ، ونصیحت عامه را غنیمت شمارند ، مردمان با بصیرت و دانا را لازم است که تفاوت سخنان فرصت وقا آنی را در میزان عقل بسنجند وحق بد هند ، در نظر ارباب بصیرت واضح و آشکار است که کتاب قا آنی من‌البدوالی الختم مانند قصیدهٔ است در معنی که در جواب سوزنی گفته .

سر آورده بدر بر — بر خوربر — بر زیر و زبر بر — ساده پسر بر — بتاریخ و سیر بر — الخ شاهد این سخن در نزد اهل خبرت همانا قصایدیست که در مدح مرحوم امیر نظام سروده وبعد از آن در حق میرزا آقا خان نوری گفته در ستودن این ضدین جمله را واضح ومبرهن است این ایرادیست که جملگی بر آنند ، باری نام نامی فرصت آقا میرزا آقا ازسادات شیراز است .

. من کلام فرصت شیرازی است .

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر

دربارگه جمشید رو آورو عبرت بر

چشمی بنگه بگمار گوشی دوسه‌ره مبخار

دستی بأسف بردارکن چشم زعبرت تر

هرسوکه بنا بینی با خاك شده است یکسان

هر جا که سرایا بی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود
چون خوردهٔ مینا بین بشکسته زپا تاسر

زان بوم نصب زاغ آمد همه بر گوشت
بر جای سرود رود آواز دف و مزمر

درساحت ایوانش جغداست وزغن ساکن
این‌تك شده بربط زن و آن آمده خنیا گرد

یکجای تغالب را خدام نگردر بزم
یکجای عناکب راحجاب ببین بر در

درماتم جمشید است گریان همه این فرگاه
نك اشك روان اوست آن آب که‌درفرغر

بر ملك فریدون دل بکشوده بضحاکی
هرجاکه شکافی هست بر کنگرهٔ منظر

در پشتهٔ آن لاله است خون جگر دارا
برتودهٔ آن سبزه است خاك‌تن اسکندر

خود خون سیاوش است آنمی که بود درخم
ازکلهٔ کاوس است آن خاك که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی
آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد
پیوسته کف آبست برجای تف آذر

دانی‌که چرا رفت آب ز آتشکده همچون‌دود
یارفت چرا برباد آن خانه چو خاکستر

میلاد محمد شد کز مثل چنین مولود
تا حشر عقیم آیند این چارتنان مادر
بر باد شد از دادش تخت و کله کسری
نابود شد از بودش ملك سپه قیصر

چون قصیده طولانی بود لذا اختصار نمودم ۰ هرکس مائل‌به خواندن تمامی آن باشد به آثار عجم رجوع فرماید

جناب فرصت درغالب علوم وفنون مهارت تام وتمام داشته گویا در نقاشی هم ماهر بوده ازین غزل میتوان دریافت پایهٔ شعر سرائی وقوت نقاشی اورا

تمثال دو زلف ورخ آن یار کشیدم
یك روز و دوشب زحمت این کار کشیدم
اول شدم آشفته زنقش سر زلفش
آخر به پریشانی بسیار کشیدم
آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار
تاتاری از آن طرهٔ طرار کشیدم
درتیره گی زلف کشیدم رخش از مهر
گفتی که مهی را بشب تار کشیدم
اندیشه نمودم که کشم ابروی آنشوخ
اندیشه چه کج بود کمان وار کشیدم
بر خامه ام از تیر فلك بانك زه آمد
زان سخت کمانی که بد شوار کشیدم
سحر قلمم بین که کشیدیم دو چشمش
گفتی بفنون نقش دو سحار کشیدم
نوك مژه‌اش را بیکی خامهٔ دلدوز
خونریز تر از خنجر خونخوار کشیدم

آشوب قیامت همه شد در نظرم راست
چون قامت آن دلبر عیار کشیدم

(قاسمی اصفهانی)

زاجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد
طبیب دردمند ازمن کدامین درد بردارد

(قوافی کنجهٔ)

دلا امروز کاری کن که فریادت رسدفردا
چه باشی طالب دنیا کزان غالب شود رسوا
بباید رفتنت ناگه چه سلطان و چه دربانی
بباید مردنت ناچار گر نادانی ار دانا

(فدائی اسمش محمود)

گر مرد رهی رفیق ره باید داشت　　خودرا نگه ازهزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی　　دست ودل ودیده رانگه باید داشت

(وله ایضاً)

با قوت پیل مور میباید بود
با ملك دوکون عور میباید بود

(حرف الکاف)

. کاظم ــ ظاهرا تبریزی است .

این مرغ دل که درقفس سینهٔ منست　　آخر مرابخانهٔ صیاد میبرد

(کاوروس جرجانی)

آوخ گلهٔ خویش به پیش که برم من
کان درد مرا داروجز توبه دگر نیست

ای پیر بیـا تا گلهٔ خـود بتو گویم
زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

(کشری بخارائی)

چون تیشه مباش جمـله بر خود متراش
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم زارّه گیر در عـلم معـاش
چیزی سوی خود میکش وچیزی میباش ،

(گربه)

میر سانم خویشتن در بزم جانان بر وصال
راه در هر گوشـهٔ دیوار پیـدا میکنم

اگر چه مناسبت نداشت و مقامش گذشته ولی بمناسبت گربه لازم آمد که در اینجا درج شود. سگ از ندمای شاه عباس بود روزی شاه بشکار رفته پس از مراجعت بداهتاً چنین گفت .

(سگ قزوینی حسن بیگ)

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی بچه‌کار رفته‌بودی

(کاقی اسمش سعدالدین بخارائی)

طـاؤسکی بدیدم پر خویش میکند
گفتم مکن که پر تو بازیب وافسر است
بگریست زار زار مرا گفت ای حکیم
آگه ئی که دشمن جانم همین پر است

(کریم اسمش بهاءالدین سمرقندی)

مدحت کن و بستای کسی را که محمد
بستود و دعا کرد بدو داد همه کار

آن کیست براین حال که بودست و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

(کمال مراغهٔ)

صورت پذیر جمله ذواتی چه نادری
نقش نگین جمله جهانی چه جوهری *
هر چه لاف معجز موسی نمی زنی
کز جیب خویشتن یدبیضا در آوری

(حرف المیم)

(معین بن عبدالله شیرازی)

ایام بقا چوباد نوروز گذشت روز شب مابه محنت وسوز گذشت
تاچشم نهادیم بهم صبح دمید تاچشم گشادیم زهم روز گذشت

(محوی همدانی)

گفتی که به عالم تمنائی نیست گویم که مراهم زتو پروائی نیست
زان سا کن کربلاشدستی کامروز در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست

« میرزا مهدی ـ محرر تاریخ نادری »

چون حاصل عمرما قریب است ودم است
بیدار مکن گرت بهر دم ستمست
مغرور مشو که اصل و فرع من وتو
اندر دو سرا یکی نسیم است وداست

(مشتاق اصفهانی)

فغان از دست شد آزادی ما بغمها شد مبدل شادی ما
پی تعمیر خود ویران نمودند مهان کم خرد آبادی ما

(مناسب مقام است)

آنان که باشد فرض شان غمگین دلان شادان کنند
درد دل ما بی کسان از لطف خود درمان کنند
افسوس ازین رفتار شان بر عکس شد کردار شان
کز بهر آبادی خود آباد ما ویران کنند

(مستور اسمش عبدالله شیرازی)

یوسف مصر در این شهر ببازار یکیست
همه باشند خریدار و خریدار یکیست
همچو پرگار اگر دور زنی در همه‌جا
چو بوحدت نگری نقطهٔ پرگار یکیست
آفتاب رخ او تافت بهر آئینه
مختلف گرچه نماید همه انوار یکیست

(محمود پهلوان گنجهٔ)

مرد تمام آنکه نگفت وبکرد آنکه بگفت و بکند نیم مرد
وآنکه بگفت و نکند زبود نیم زنست آنکه نگفت نکرد

(مختار بن عثمان غزنوی)

نه عجیب گر نبود شان خبر نیک وبد خویش
کز حریصی وجهالت همه خواب وخمارند
چون درختان ببارند بدیدار ولیکن
چون بکردار رسد یکسره بیدند وچنارند

(مسعود جرجانی)

سربه پیش خسان فرو نارم که نه از کبر سرو هر چمنم
منت هیچکس نخواهم از آنکه بندهٔ کرد گار ذو المنم

. محتشم علیه‌الرحمه کاشانی .

بر حرب گاه چون ره آن کار وان فتـاد

شور نشـور واهمـه را در گمان فتـاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میـان

بر پیکر شریف امام زمان فتـاد

بی اختیار نالهٔ هـذا حسـین از او

سر زد چنانکه آتش از او درجهان فتاد

(منو چهر شصت کله بو خارای)

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی

عنین ترکس آنکس غنی ترکنی فروترکس آنکس که برتر نشانی

(مولوی اسمش جلال الدین از بلخ است)

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند

از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم اندر وسط وادی بی زرع بدیدند

رفتند دراو تا که به بینند خدارا بسیار بجستند خدا را نه بدیدند

(وله ایضاً)

رومی نشد ازسر علی کس آگاه زانرو که نشد کس آگه ازسر اله

یك ممکن واین همه صفات واجب لا حـول و لا قوة الا بالله

(مهدی مولدش معلوم نیست)

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن

هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن

(محمود شبستری)

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست

یقـین داند که هستی جز یکی نیست

نهادی نا حقی را نام خواهر

حسودی را لقب دادی برادر

عدوی خویش را فرزند خوانی

ز خود بیگانه خویشاوند خوانی

همه افسانه و افسون و بند است

بجان خواجه کانها ریشخند است

(ملهم از اهل خوی)

گر طاعت اهل آسمان کردستی یکدم ز قیام امر حق ننشستی

جز مهر علی بدیگری پیوستی شك نیست که درنار سقر بنشستی

(وله ایضاً)

گر معصیت جمله جهان کردستم در های صلاح بر رخم بستستم

با حب علی ز قید تن رستستم بیشك بجزا بگیردش از دستم

(وله ایضاً)

ای عمر من عمر را وفا نیست آئین جهان بجز جفا نیست

آنانکه بناز خو گرفتند رفتند همه یکی بقا نیست

ایشان عزیز مصر بودند امروز زنام شان بجا نیست

(مظهر از اهل تبریز)

چو بزم خویش خالی دید از اغیار بخود هم شمع و هم پروانه شد دل

برای زاهدان و بهر رندان گهی مسجد گهی میخانه شد دل

گهی یار و گهی اغیار گردید گهی خویش و گهی بیگانه شد دل

گهی در کوهها لعل درخشان گهی در بحرها دردانه شد دل

بهر محفل حدیث اوست مظهر عجب اندر جهان افسانه شد دل

(وله ایضاً)

ملك تجرید گرفتیم بیك آه سحر
لاجرم خیمه به پهلوی مسیحا زده ایم

(حرف النون)

(ناصر خسرو علوی)

ترجمهٔ حالش معلوم خواص و عوام ، از اعداء زحمتها کشیده و شهر بشهر گریخته چنانکه میگوید

برمن بیچاره گشتی سال وماه و روز و شب
کارها کردند بس نغز و عجب چون بوالعجب
گشت برمن روزوشب چندانکه گشت ازگشت او
موی من مانند روز وروز من مانند شب

(وله ایضاً)

با تن خود حساب خویش بکن   گر مقری بروز حشر وحساب
بحرام و خطا چو نادانان   مفروش ای پسر حلال وصواب
مرغ درویش بی گناه مگیر   که نگردد ترا عقاب عقاب
ای سپرده عنان دل بخطا   تنت آباد ودل خراب خراب
بر خطاها مگر خدایی نکرد   باتو اندر خطاب خویش خطاب
خوی گرگان همیکنی پیشه   گرچه پوشیدهٔ جسد به ثیاب
کارهای چپی به لابه مکن   که بدست چپت دهند کتاب
تخم اگر جوبود چو آرد بار   بچه سنجاب زاید از سنجاب
چونکه از خیل دیو بگریزی   در حصار مسبب الاسباب
به پی جبرئیل برد   تا نگردید دیو زیر رکاب
بس نمانده است کافتاب خدا   سر زمغرب برون کند زحجاب
ز پس یار بد نماز مکن   که بخفته است مار درمحراب

(وله ایضاً)

ناصر خسرو براهی میکذشت مست ولایعقل نه‌چون میخوارگان
دید قبرستان ومبرز رو برو . بانگ برزدهان که ای نظارگان
نعمت دنیــا ونعمت خواره بین اینش نعمت انش نعمت خواره‌گان

(نظامی . اسمش محمد ازولایت گنجه)

شاعریست ماهر در فصــاحت و بلاغت داد سخن داده چنــانکه در مدح خود کوید ومبالغه نمیکند

سخن از من افریده چوقتوت از مروت
هنر است من اشــکارا چو طراوات اشکارا

(وله ایضاً)

زبعــد معرفت کرد گار لم یزلی
نبی شناسم وآنکه علی و آل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش
برون نهــاده قدم از حدود محتملی
نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق
بری کتــاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گذارد زبرق لمعهٔ تیغ
حسود را که کند نقد بوطهٔ دغلی

(نعمت ازنسل صفویه سیداست)

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست
برخط پیشانی من مهر خاك کربلااست

(نیازی هراتی)

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد

روز و شب درویش پریشان گذرد

می نوش غمین مباش هرکار که هست
آسان چه بگیریش نو آسان گذرد

(نظام ـ اسمش حبیب‌الله افشار)

آنکه براو داد خدا اختیار که برد از فطرت فصل بهار
خرمی و تازگی واعتدال طوبی زین‌شوکت وجاه وجلال
ما حصل معرفت کبریا صدر رسل خاتمهٔ انبیا
در قدم از آدم خاکی قدیم ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم
وه چه نکو گوهر یکدانه سفت معجزه گویای لطافت که گفت
اول بیت از چه بنام توبست حکم تو چون قافیه آخر نشست
عالم و آدم ز حدوث قدیم جنت و طوبی و ریاض نعیم
ای همگی بر خط فرمان تو اول و آخر همه فرمان تو
لیلهٔ معراج خدای غفور داد ترا رخصت درك حضور
از تو به آرامگه بار داج تا بسر سلطنت تخت عاج
بیخبر از حضرت یزدان نهٔ غافل از آن لمعهٔ تابان نهٔ
جقهٔ معراج بر تاج تست پس همه شب چون شب معراج تست
ما همه مهمان مضیف توئیم گر چه ضعیفیم ضعیف توئیم
پس بضعیفان خود ای مقتدا سهل کن آن وحشت روزجزا

تصادفاً این نگارش بدون تمهید مقدمه در لیلهٔ معراج اتفاق افتاد این را فال خیر شمردم ، امید وار بلطف و احسان خداوند رحیم وکرم و دستگیری صاحب معراج نبی کریم آنکه این عاصی کهن سال و بنده تهی دست پر ملال وکلال را در روز جزا که روز (لاینفع مال و لابنون) است بکرم دستگیری فرموده از هول محشر نجاة داده از شفاعت خود بی نصیب وبی‌بهره نفرماید.
شفاعت یارسول‌الله .

همه ما غرق گناهیم نداریم امید
بجز از لطف تو ای شافع روز عرصات

(نادر . اسمش عبد لله)

بطور نیك بگوش ومباش بداندیش
که اعتبار در اطوار آسمانی نیست
بعلم کوش و عمل کن که بجز علم و عمل
خدای داند و من دانم وتو دانی نیست
علوم اگر چه همه زیب نفس ناطقه است
مباش جز پی علمی که آن بیانی نیست
مباش جز بتمنای نکته آموزی
که هیچ چیز نکوتر ز نکته دانی نیست
چراکه در پی آسایش سرای دگر
بغیر مزرعه این جای خاك دانی نیست
مکن امارت دنیا ز غیر خوش عملی
بقدر یکنفس امید زندگانی نیست
براه عقل برو کان طریق دانا نیست
براه نفس مرو کان طریق نادا نیست

(نظیری)

بنیان شرع جعفر صادق بنا نمود
رسم عبادت علی و آل وا نمود
در دین ابو حنیفه بدو برد اقتدا
در شرع شافعی سخن او ادا نمود

حنبل نشست پای ازو دیده در وضو
مالك نه بست دست بر او اقتدا نمود
هر کس خلاف مذهب او مذهبی نهاد
پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود

(وله ایضاً)

سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید
عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

(نرگس)

زرچه شماری که بروز شمار سیم و زرت هیچ نیابد نگار

اگرچه از طبقهٔ نسوان شاعرهٔ ادیبه در ممالك ایران در تواریخ بسیار دیده شده از آنطایفه نام برده نشده ، چون این کتاب بحرف تهجی درست شده گرچه موقع حرف لا نیامده ازجهه فراموش نکردن مقدم افتاده لذا ازحرف (لا) باین چند بیت اکتفا نمودم

(لاله خواتون کارهای مردانه نموده و در کرمان حکمران شد)

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست
بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
نه هر زنی بدوگز مقنعه استکد بانو
نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

(معلوم نیست که از کیست)

من اگر توبه‌ز می کرده ام ای سروسهی
توخود این توبه نکردی که بمن می‌ندهی

(حرف النها هاتفی)

زوی رو گشاده بر سر کوی	تانگردد نقاب رویت موی
هرکه چیزی بر ایگان دهدت	نستانی اگرچه جان دهدت
بکن از صحبت بدان پرهیز	همچو خاشاك خشك ز آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود	می مخور گرچه سلسبیل بود
پسرانی که باده خواه شوند	ازمی سرخ روسیاه شوند
پسران را کند دو کار خراب	هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر هزاران وای	که بود می پرست وخود آرای
بهر زن جامه سرخ وزرد آمد	این چنین جامه ننگ مرد آمد

در حقیقت پند مرحوم هاتفی خوب و بجاست ، ولی اگر چنانچه این اندرز بزبان اجنبی ترجمه شود اهل فرنگستان نتوانند ازین نصیحت چیزی استنباط کرده بفهمند که منظور نگارنده چیست ، جهة اینکه مصدر ممنوع ومنفور و وحشیانه است ، بخیال ایشان چنین فعل شنیع که عقلاً و نقلاً شایستهٔ شان آدمی و بلکه برازنده طبیعت هیچ حیوان وحشی و اهلی نیست نمی دانند بچه سبب این عمل قبیح مختص اهل آسیا گشته شعرای غرب وفیلسوفان ایشان عموم قبایح را بمردم حالی کرده وفهمانیده اند ، لکن شعرای شرق مخصوصاً اهل ایران خنك تهوردر این میدان تاخته عشقبازی باامردان و ساده رویان‌را فوز عظیم شمرده ودل و دین‌در این روش بدمنش باخته خود را هدف تیر زهر آلود شیطان ساخته واین اقبح قبایح را مداحی شمرده و شعرها سروده وشب وروز افکار خودرا آزرده تا این عمل امت لوط را رواج داده اند ، اینست که درجمیع ممالك اروپ کسی براین نصیحت محتاج نیست ، زیرا که اینگونه فاعل ومفعول ازخاطر ایشان خطور نکرده

و از موضوع ومحمول مستحضر نبوده اند ، چنانچه یکنفر از اهل ایران حکایت کرد :ـ

(وینه) دریك اوتل منزل داشتم پسر قمر منظری بخدمتکاری من قیام داشت که نقد دل را تار زلف اوباختم ، باایماء واشاره تمنای خود بمیان انداختم ، هرقدر باکنایه ورمز اظهار مطلب کردم چیزی نفهمیده بالآخره کار بتصریح کشید . باز حالی نشد . چون طاقت ازدست رفته بود بصراحت افزوده گفتم « فلان چیز بمن » گفت آقاچگونه اوراتوانم داد زیرا که آن در بدن من است وعلاوه اگر آن نباشد چه طور قضای حاجت توانم کردن ، دیدم که این پسر ازروی حقیقت سخن میراند وابداً حالی نیست که منظور من چیست وتا حال گوش زدش نگشته که دردنیا چنین چیز میشود ، از افعال واقوال وکردار ناهنجار خود منفعل و شرمسار گشته طریق توبه واستغفار پیش گرفته نادم وپشیمان گشتم .

این روز بهای هیزم و عودیکیست　　درچشم جهان خلیل ونمرودیکیست
در گوش کسانیکه در این بازارند　　آواز خر و نغمهٔ داود یکیست

* * * *

اکنون که بدست اختیارست　　هنگام تمیز و فکر کار است
با شاهد علم و صبر بنشین　　دامن زشتاب جهل بر چین

* * * *

شو طالب صلح ای جوان بخت　　آمادهٔ جنگ باش هر وقت
اگر صلح خواهند توهم صلح‌ده　　وگر جنگ جویند قدم پیش نه

* * * *

خاطر مدار رنجه اگر عیب های تو
هر جا نمود باز هنرها نهفته اند

از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند
بر راست طعنه چیست اگر راست گفته‌اند

(میرزا نوراللّه اصفهانی. اگرچه مطول است چون پنداست ایراد یافت)

ای بت هرزه گرد هر جائی وی بر آورده سر برسوائی
هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت میکشد برسوائی
بسکه گفتم زبان من فرسود
چکنم پند من ندارد سود

گرچه درپاکی تونیست شکی این نمیداند از هزار یکی
شب اگر با مسیح در فلکی مورد تهمتی اگر ملکی
لب بد گو نمیتوان بستن
از بد او نمیتوان رستن

کی گمان داشتم که آخر کار ننگ و ناموس را نهی بکنار
همه جائی شوی و باده گسار ساده روئی ترا بباده چکار
یار هر کس مشو زبیمغزی
کج منه پا وگر نه میلغزی

من بیچاره مردم از وسواس که توخودرا چرا نداری پاس
حسن خودرا از کس مکن تو قیاس گفتمت قدر خویشتن بشناس
که اگر با فرشته مقرونی
صرفه او میبرد تو مغبونی

آنکه پیشت نشسته شام و سحر که منم پاك باز و پاك نظر
نکنی عشق پاك را باور که هوس پیشه‌است و افسونگر
این همه سعی نیست بیغرضی
هست البته در دلش مرضی

آنکه گوید که در تو مفتونم در تماشای صنع بیچونم
من دراین شیوه ازوی افزونم اگر این راست نیست ملعونم

در خواهش بروی او واکن
قدرت ایزدی تماشا کن

این هوس پیشگان کام طلب همه دوشاب دل وشکر لب
باگروهی چنین ببزم طرب نکشی جام باده شب همه شب

همه آلوده اند دامن چاك
چون توانکرد حفظ دامن پاك

در فضای چمن بنالهٔ نی با حریفان سفله نوشی می
غافلی ازخود این چنین تا کی واقف خویش باش گفتم هی

کینگك پوشگان میدانی
در کمین تو اند میدانی

شب همه بزم غیر به ایستادی همه کس را برون فرستادی
می کشیدی ومست افتادی خویشتن را بدست اودادی

باتو آن بی ادب چها که نکرد
هرچه میخواست ازکجا که نکرد

با چنین کامجوی مطلب دوست رفتن ومی کشیدنت نه نکوست
ورنه چون بادرفت درتکو پوست بیقین آن چنانکه عادت اوست

داروی بیهوشی بکار کند
من نگویم دگر چه کار کند

گر ضیا خاطر تر آزرد این درشتی ونرمی از حد برد
پیش ازین غم نمیتواند خورد رفت یوسف بدست گرگك سپرد

آنچه کردی اگر هنوز کم است
هرچه خواهی بکن مراچه غم است

(هلال استرابادی)

محمد عربی آبروی هر دو سرای
کسی که خاك درش نیست خاك بر سر او
شنیده‌ام که تکلم نمود هم چو مسیح
باین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی دراست مرا
عجب خجسته پناهیست من سگ در او

(هاتف ـ اسمش سید احمد اصفهانی)

دوش رفتم بکوی باده فروش ... ز آتش عشق دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیدم وزیبا ... میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف ... باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر ومیکشان پیشش ... پارهٔ مست وپارهٔ مدهوش
سینه بیکینه ودرو نشان صاف ... چشم حق بین وگوش راز نیوش
گوش بر چنگ چشم برساغر ... آرزوی دو کون در آغوش
به ادب پیش رفتم وگفتم ... کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
عاشق درد ناك وحاجت مند ... درد من بنگر وبدرمان کوش
پیر لب خنده کرد بامن گفت ... کای ترا دل قرارگاه سروش
توکجا .ماکجا که ازشرمت ... دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی‌ده ... آتشم را فرونشان از جوش
گفت خندان که هان پیاله بگیر ... بستدم گفت هین باده بنوش
جرعهٔ در کشیدم وگشتم ... فارغ از رنج ودرد ومحنت وهوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم ... مابقی راهمه خطوط ونقوش

ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست هیچ نیست جز او وحده لا آله الا هو

(هشیار ـ محمد حسین)
(شیرازی)

درحضرت تو روی سیاه آوردم طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از درگه امید مساز زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

(هلالی)

آنکه پر جستم وکم دیدم ودرکار است و نیست
درحقیقت نیست جز انسان که بسیار است و نیست

(حرف الیاء)
(یغما . اسمش میرزا ابوالحسن جندقی

ای تو همه نزدیك بما ماهمه دور توخود همه دیده دیدهٔ ماهمه کور
در تیره مغاك دخمه بینند مرا ظلمت زده ای تو پای تاسر همه نور

(وله ایضاً)

من کیستم از خوی بدو کار تباه خجلت زده وزرد رخ ونامه سیاه
کیهان پریشانی وگردون دریغ صحرای پشیمانی و دریای گناه

(وله ایضاً)

یارب سگ آستان دل نامم نه درچنبر تسلیم ورضا دامم نه
تلخی تعلق زمذاقم به زدای شیرینی یاد خویش درکامم نه

(وله ایضاً)

بجز از تاك که شد محرم از حرمت می
زادگانرا همه فخر از شرف اجداد است

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
(یعقوب)

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم
(یحیی نیشابوری)

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگرد زپهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زان بیش خورد
خون افزاید تب آورد نیش خورد
(نامعلوم)

فریدون فرخ فرشته نبود زمشك وزعنبر سرشته نبود
ز داد ودهش یافت آن نیکوئی تو داد ودهش کن فریدون توئی

* * * *

بساخ کز اخوت میزند دم دمش باشد چراغ عیش را پف
تف افگن بر رخی همچون اخیرا کز این خوشتر نباشد آخر ا تف

* * * *

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو
چه رشك میبری ایدل بکشتگان غمش
توهم به‌مقصد خود میرسی شتاب مکن
(ترکی)

حق و عدالتدن خبر یوخسده حامی قانون برار (۱) یوخسده
ظلم ایده‌نه قارشو (۲) سپر یوخسده غم یمه صبرایت بوده یاهو گجر

(۱) بمعنای مرد (۲) بمعنای پیش ومقابل است

بر وطنیه ملتیه حریته صادق اولان دشمنده گرغربته
ملك وطن قالسه‌ده بی غیرته غم یمه صبر ایت بوده یاهو گچر
ظلمت اگر بول سه‌ده بردم ظفر نور معارف سونه‌رك (۳) بی هنر
جهل ایله‌سند چکسه‌ده علم اگر غم یمه صبر ایت بوده یاهو گچر

چند کلمه از نصایح حکمای پیشین وکلام گهر نظام

(امیرالمؤمنین وامام‌المتقین غالب کل غالب مظهرالعجائب)
(ومظهرالغرائب علی ابن ابیطالب علیه لصلواة والسلام)

پیر کامل آنست که متابعت رسول‌الله صلی‌علیه وآله وسلم رالازم دانسته باشد درسیر سلوك وطاعت وعبادت وریضت ومعرفت طریق حق تن خودرا دربوطهٔ امتحان چنان گدازدکه مرآت تجلی انوار حق گردد

ومرید کامل آنکه قدم بقدم پیر نهد، وخودرا در آئینهٔ صورت پیربیند،
علامت مرید قبول یافته آنست که بامردم بیگانه صحبت نتواند کردن واگر چنانچه بصحبت بیگانه مبتلا شود چنان نمایدکه مرغی درقفس واسیر درزندان

ملامت نه‌آن بودکه منافی شرع کار کند وملامت بیند . بلکه ملامت آنستکه دراتیان باوامر حق سبحانه وتعالی ازکسی نهر اسد

زهد آنست که ازدنیا اعراض کنی وبقسمت رضا دهی وسخن‌جز بمقدار کردار نگوئی . فقر دوست را باکمال فاقه زاهد نخوانند، حضرت سلیمان را باآنهمه جلال زاهد خوانند

فقیر آنستکه خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر . بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خلقها حلم

---

(۳) بمعنای خواموش

راحت دنیا سه چیز است اول ذکر سبحان . دوم تلاوت قرآن سیوم زیارت اخوان .

هر سخن که از ذکر خالیست لغو است ، و هر خموشی که از فکر خالیست سهو ، وهر نظر که از عبرت خالیست لهو .

درویشی آنست که بچیز کسی طمع نکنی چون بستانی جمع نکنی

اخلاص آنست که عمل صالح کنی واز خدا ثواب نطلبی و نخواهی که مردم ترا بآن یاد کنند واز برای آن بزرگ دارند .

فتوت آنست که برادران ویارانرا معذور داری و در زلتی که از ایشان صادر و واقع شود چنان رفتار و معامله کنی که ایشان از اعتذار فراغت نمایند.

از بدان بگریز در نیکان آمیز ، اگر تنها باشی ویا با شیطان باشی به از آنکه با بدان باشی .

اگر دنیا را لقمهٔ سازی بدهان درویش نهی اسراف نکردهٔ ، اسراف آنست که ذرهٔ بیرضای خدا صرف کنی .

دانا ترین مردم آن را دان‌که از خدایتعالی غافل نگردد ومرگ را بخود نزدیك داند ونیکی در حق مردم کند که بدی که مردم در حق اوکرد ، باشند فراموش نماید .

مردی آنست که هرکس بتو بدی کند بجای او نیکی کنی و هرکه از تو قطع کند بدو پیوندی . و هر که خط نومیدی در توکشد در دایرهٔ احسانش در آوری .

مشفق آنست‌که چون ترا بیند که از طریق صواب پا بیرون نهادهٔ بی‌تأمل ترا دلالت بخیر نماید و عیبی در تو بیند ترا بیاگاهاند .

چون اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب بر محك اعتبار زن، اگر خالص بیرون آمد با وی عقد دوستی بند والا محرم اسرار مکن.

بدترین مردم کسی است که مردم را دشمن گیرد ومردم او را دشمن دارند.

عاقل باید از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت وشوکت او از دشمن زیاده باشد .

دوستی نتوان کرد مگر بتواضع ، و بمراد نتوان رسید مگر با صبر . وپادشاهی نتوان کرد مگر با عدالت

چون دیدی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش ، چون دیدی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن .

دو کس دشمن ملك و دین اند ، زاهد بیعلم و پادشاه بحلم ،

سه کس را از سه چیزه چاره نباشد . پادشاه را از عدالت ، وزیر را از دیانت ، رعیت را از اطاعت .

سه چیز را بقائی نمی باشد . علم بی بحث ، مال بی تجارت ، ملك بی سیاست

چهار چیز چهار چیز آورد ــ شکر ، افزونی نعمت ــ خاموشی ، سلامت ــ سخاوت ، مهتری ــ سیاست ــ ایمنی .

چهار چیز پادشاه را از میان بر دارد ــ خندیدن در روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن بازنان و رضا دادن بفساد مفسدان .

پادشاه شش کس را تربیت کرده وبخود راه دهد ، وزیر دانا ، نویسندهٔ خوش قلم ، شاعر خوشگوی ، منجم پاك اعتقاد ، ندیم جامع ، طبیب حاذق .

عالم باید بعمل کوشد نه اینکه علم را وسیلهٔ دنیا داری سازد ، علم از برای دین پروردن است نه برای دنیا خوردن .

چهار چیز چهار چیز ببرد ــ نا سپاسی نعمت را ، کاهلی مروت را ، لجاج عزت را ، هزل آبرو را .

صدیق کسی است که عیب ترا در رو گوید و در غیاب بحفظ تو کوشد ، پس اورا از بهر خود بدار

انسان باید سر خود را بکسی گوید که مستور دارد ، واحسان بکسی کند که مشهور نماید

هیچ بلائی بدتر از پشیمانی نیست ، بسیار پادشاهان وزیر خود را کشته و پشیمان گشته سودی نبخشیده

شرف مرد را از ادب او دان ، نه از کثرت مال ومنال و اجلال

نفس راحت کشد آنکس که در زمان پادشاه عادل باشد وهمسایهٔ صالح.

سه کس سوی اجل عجول است ، پادشاه سفاك ، صیاد بی باك ، نا خدای نا بلد

پرهیز باد ترا از دوستی دروغ زن که آرزوهای محال ترا آسان کند وکارهای آسان ترا صعب نماید

از پندهای حکمای متقدمین اگر چه بنظر اصحاب خبرت و ارباب بصیرت بسیار رسیده است از آنجائیکه مشك را هر قدر بیشتر استعمال کنی عطرش بیشتر شود و بنای این کتاب مستطاب بر ترقی و رونق ابناء وطن و تهذیب اخلاق در اهتمام مراعات ومساوات ومواسات است لذا لازم آمد که از اقوال وافعال نیك تذکره شود ، که اگر چنانچه یکنفر متنبه شود بسایرین هم امید وار است سرایت کند و از فایده خالی نباشد و بالله التوفیق وعلیه التکلان

بگو هرچه خواهی که حق گفته به * سخن همچو دراست و در سفته به

این نعمت عظمی که سخن راست نعتش در زبان همچومنی کی گنجد که اول ما خلق الله از کلمهٔ (کن) جمیع موجودات پای از کتم عدم بدایرهٔ وجود نهاده وشرف نی نوع انسان بر سایر حیوان از جهة سخن است و بسی اولیا وحکما و سلاطین آمده و رفته اند آثاری از هیچ یك باقی نیست الا سخن آنها که الی الابد باقی و پایدار است ، سخن است که صاحب خود را از حضیض خاك باوج افلاك و از مذلت شرك بعزت ایمان رساند ، سخن

است که لشکر ها شکنند وقلاع فتح کنند ، سخن است که رجس معاصی شوید ، و طریق جنت پوید سخن است که یك کلمهٔ آن کرورها کتب پر کرده، سخن است که قیمت آن از جمیع گنجهای زمین بر تر است چنانکه از سلطان بسلطانی کرورهاهدایای ذیقیمت برود حامل آنرا سخن نباشدپسند طبع پادشاه نیاید . سخن است که زنگ از دل برد وجلادهد ، معاذالله از سخن بد ، سعادت وشقاوت بنی نوع انسان فقط بسته به سخن اوست ، لای نفی سبب شقاوت والای شرط باعث سعادت (الانسان مختوء تحت لسانه) نیك گوئی لبیب گویندت ، زشت گوئی سفیه خوانندت ، پس سخن نیك را هر قدر گوئی افراد لشمرند خصوصاً جهة عوام خالی از رمز و کنایه و ابهام بگوئی وبنویسی هر آینه ازصد کله یکی حین ضرورت درخاطرش خطور نماید بسی فراید از آن مترتب گردد ، وبلکه کار فرمودن یك عمل نیك و اعراض از یك عمل بد موجب سعادت دارین میشود ، سخن مرغوب را هزار بار بشنوی افراط نمی شود سخن را تازه وکهن نباشد

سخن ماند اندر جهان یادگار   سخن را نسازد کهن روزگار

ایضاً

خویشتن را بشناسید و از آموختن علم وادب ننگ مدارید، و عمر خودرا ضایع بنادانی نسازید ، علم وادب اگر دورهم باشد طلب کنید هیچ مال رابزرگتر ازعلم ندانید وجهان فانی راجهان باقی ترجیح ندهید ، ناگفتنی رانگوئید ، ناجستنی راجوئید

ایضاً

پند حکیمان راخوار مدارید ودرکارها شتاب مکنید وکاررا بکاردان سپارید وپیش وپس کارها رانگاه کنید باخردمندان مشورت نمائید وسخن پیران دنیا دیده وکار آزموده رابزرگ شمارید

حکمت

ازخداوندان درد وبلا عبرت گیرید وزبان بهنگام رابهتر ازسود بی‌هنگام دانید وبامردمان درهر چیز مدارا کنید ، تندی مکنید وبادوست ودشمن آ تشتی کنید ، هرگز پای ازاندازه بیرون ننهید . کارهارا باندازهٔ خود کنید ، چیزیکه بدست خود ننهاده اید برمدارید ، واحسان را ازکسی دریغ مدارید ودست وزبان خودرا همیشه نگاه دارید وازکارهای ناپسند دور باشید واز همنشین بدپرهیز کنید ، اندر شوره زار تخم نکارید ، بامردم عوام میامیزید ، واز نوکیسه وام نگیرید ، وازبداخلاق دختر نخواهید وبامردم بیوایه منشینید ، باغلامان میامیزید ، هرکس ازخدا نترسد ازاوبترسید ، مال رافدای جان وشرف کنید ، مست ودیوانه راپند ندهید ، پند راعزیز دارید ، ازناکسان چشم امید بربندید و طعام پنهان مخورید ، در برابر گرسنگان طعام نخورید وطعام هرکس نخورید وطعام خود ازهیچ کس دریغ ندارید . نان خود خورده غیبت مردمان نکنید ، برچیز مردم مهر بانتر ازصاحبش باشید ، ناکس رابخانه خود راه ندهید ، درمیان زن وشوهر میانجی نباشید ، باخداوندان کنه مدارا نکنید ، مهمان راعزیز بدارید ، طمع ازخلق ببرید ، توکل بخدا کنید ، حق‌والدین نگاهدارید ، ازخویشان احسان مبرید ، عهد بسته‌رامشکنید ، ناخوانده مهمان نروید ، بقدر قوه درقضاء حاجت مردم سعی کنید ، هرکه علم بیشتر دارد بزرگش دارید . هرکه آموختن راننگ دارد انسان مشمارید ، سلامتی جان درحفظ زبان دانید ورستگاری در راستی دانید ، سخن بی‌تأمل نگوئید ، سخن مردمرا مبرید ، ناپسند نگوئید ، زبان ببد گفتن عادت ندهید ، سخن ناشایسته را گوش ندهید ، قول وفعل رامطابق کنید ، بزیارت نیکان روید ، صحبت اهل صلاح وتقوی راغنیمت دانید ، مردگان رابذکر خیر ورحمت یاد کنید ، پس ازمرگ دوستان پدر راترك مکنید به‌آموختن علم

ساعی باشید ، قدر جوانی رابدانید ، لوازم پیری درجوانی آماده کنید ، مال یتیم نخورید ، کار امروز بفردا نیفکنید . تاحکیم حاذق نگوید خون نگیرید جوان مردی پیشه کنید ، ازبخیل دور باشید ، ووامداررا فرا سخت مگیرید ، فرزندان خودرا علم وهنر وصنعت بیاموزید ، وحال خود بهر کس نگوئید ، درپیش امیران چشم نگاهدارید ، سخن بزرگتر ازخود نگوئید ، دروقت دولت دوستان رایاد کنید ، دشمن رابزرگ دانید ، اگر دوست شود ایمن مباشید ، چون ایمن باشید بیشتر بترسید ، بارخود بگردن دیگران نیفکنید ، ازبدخوی بگریزید ، سخن حق‌را ازآسمان وزمین بزرگتر دانید ، هرگز ازیاد خدا باز نمانید

پند

آهسته روئی ماند ، آب‌که ازسرگذشت چه‌بسیار چه‌کم ، کلوخ انداز راپاداش سنگ است ، احتیاط از زاغ ، وفاازسگ . غیرت ازخروس ، از عنکبوت‌فرزند پروری ، ازماکیان خانه داری ، از زنبور همت ، ازمور ملکداری باید آموخت ، بازگشت بخدا بهترین اعمال است

غماز را بخود راه مده ، بدترین خصلت انسان بفرمایش خداوند سبحان غمازیست

تو گر بندهٔ ایزد داوری وگر تابع قول پیغمبری
ز غماز روی محبت بتاب که تا کاخ دینت نگردد خراب
که غماز از رحمت حق جداست که او سرور دشمنان خداست
به آزار غماز همت گمار که رنجش بود طاعت کردگار

ضروب الامثال

هرکه زر دارد زور دارد ــ گربه در خواب دنبه بیند ــ مار بهر جا بگرود بخانهٔ خود راست ــ چوب نرم را موز زود میخورد ــ شمشیر که

صیقل نزنند زنگک زند ــ پیش آفتــاب چراغ فروغ ندارد ــ فریاد سگک سـائل را از سؤال باز ندارد ــ عصمت بی بی از بیچادری است ــ اگر خلق را بفریبی بخـدا چگوئی ــ دست شگسته وبال گردنست ــ حرکت از تو برکت از خدا ــ جان کندن موش گربه را ذوق و تماشـاست ــ مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد ــ در خانه مور شبنمی طوفان است ــ درخانه اگر کس است یکحرف بس است

(ایضاً پند)

پیش سـلطان خشمناك مرو   در دم پنجهٔ هـلاك مرو
موج دریاست قربت سـلطان   خشم ایشان بلای ناگهـان
شـاه را بی نفـاق طاعت کن   به قبولی از آن قنـاعت کن
جهد کن تا بنا ڪس او باش   نکنی سر مملڪت را فاش
باده سرخاڪسار خواهد بود   باده خور خاك خوار خواهدبود
در هـنر بس پدر که داد دهد   پسر از مستیش ببـاد دهد
هوشـیاری تو به ز بیهوشی   هوشداری چو باده کم نوشی

(شیخ میفرماید)

چودست ازهمه حیلتی درگسست   حلال است بردن بشمشیر دست
نصیحت ازدشمن پذیرفتن خطاست   ولیکن شـنیدن رواست
که بعکس آن کار کنی

حذر کن ز انچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغـابن

از بدان نیڪوئی نیاموزی
نڪند گرك پوستین دوزی

از دزدان و راه زنان عطا ببرید و از همسایهٔ بد پرهیز کنید و بی رفیق.

بسفر نروید ، و بابد اصل همسفر مشوید ، براست و دروغ سوگند مخورید در هر کاری یاد از خـــدا کنید ، تا خود را از عیوبات پاك نسازید بعیب دیگران نپردازید

چهار چیز باز نگردد ، عمر گذشته ، تیر از کمان بدر رفته ، سخن گفته قضای رفته .

سه چیز برهمه نا پسنداست ــ کبر ونخوت، خشم وغضب ــ تنبلی وغماز:

من النصایح

شرط ادب نیست که پهلوی شاه — غـــیر شهان را بود آرام گاه
من که در گنج طلب مـــیزنم — کام در راه ادب مـــیزنم
هم ادبم راه بجـــائی دهـــد — در طلبم قوت پائی دهـــد
جهد کنم تا بمقـــامی رسم — کام نهم پیش بکامی رسم
کام من اینست که فیاض جود — انجمن آرای بســـاط وجود
مرحمت خویش کند یار من — کم نکند مرحمت از کار من

(ایضاً)

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد
برعهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
بر هرچه گمان بری فزون آید مرد

(ایضاً)

تا ازتو نپرسند تو از خویش مگوی
جز با دل خود راز دول ریش مگوی
گوش تو دو دادند زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

(اوصاف ممدوحهٔ انسان)

حکمت ، شجاعت ، معرفت ، سخاوت ، مروت ، حلم ، عفو ، سهولت ، مواسات ، مسامحه ، صبر ، وفا ، حیا ، انصاف ، مکافات ، ادب ، قناعت ، تحمل ، فهم ، زکاوت ، علم ، تعلم ، تواضع ، ورع ، امانت ، دیانت ، اخلاص ، ارادت ، حریت ، ثبات ، صداقت ، عفت ، فتوت ، عمل .

* * * *

ادب بهتر از گنج قارون بود   فزون تر ز ملك فریدون بود

* * * *

از خدا خواهیم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از فیض رب

* * * *

رو توکل کن توکل بهتراست   نیست کسی از توکل خوبتر

* * * *

گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
ور حجابی درمیان هست از تقاضای حیاست

* * * *

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

* * * *

ادب تا جیست از نور الٰهی   بنه بر سر برو هرجا که خواهی

* * * *

دیو بند است حلم اگر دانی   غضب از دست اوست زندانی

* * * *

تواضع است بزرگی و سیرت محمود   نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری

* * * *

تواضع ز گردن فرازان نکوست   گدا گر تواضع کند خوی اوست

* * * *

نوشته است بر گور بهرام گور   که دست کرم به ز بازوی زور

* * * *

در تردد ره نجات مدان   هیچ چیزی به از ثبات مدان

* * * *

بشجاعت توان گرفت جهان   هر که بد دل بود چه کار کند

* * * *

و آنکه جرئت نماید اندر کار   خویشتن را بزرگوار کند

* * * *

ایکه بر تخت سلطنت شاهی   عدل کن گر زایزد آگاهی

* * * *

تخت را استواری از عدل است   پادشه را سواری از عدل است

* * * *

همت بلند دار که نزد خدا و خلق   باشد بقدر همت تو اعتبار تو

* * * *

گر طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست   نبود خیر در ان خانه که عفت نبود

* * * *

هر که را نبود امانت در جهان   او بود خوار و ذلیل مردمان
نور علم است و علم پرتو عقل   روشن است این سخن چه حاجت نقل

* * * *

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

* * * *

نه محقق بود نه دانشمند چار پائی براو کتابی چند

* * * *

آن تهی مغز را چه علم وخبر که بر او هیزم است یا دفتر

(از بستان السیاحة . قول ارسطو حکیم)

پادشاه مثل دریاست ، اعیان دولت وارکان مملکت مثال انهارست که از دریا منشعب میشود ، همچنانکه آب نهرها در عذوبت ومرارت تابع دریاست ، طریقهٔ ارکان دولت واعیان سلطنت درعدل وظلم موافق سیرت پادشاه است

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاك را خضرا کند

شه چو حوضی دان وچشمه لوله‌ها
آب از لوله رود در کوزه‌ها

چونکه آب ازجملهٔ حوض است پاك
هر یکی آبی دهد خوش ذوقناك

ور در آن حوض آب شوراست وپلید
هر یکی لوله همان آرد بدید

زانکه پیوسته است هر لوله بحوض
خوض کن درمعنی این حرف خوض

وهم محققین حکما فرموده اند : هر پادشاهی که بنای حکومت خود را بر پنجاه قاعده گذارد . آن پنجاه قاعده‌را درسلطنت خود معمول دارد هر آینه دولتش بردوام وسلطنتش مستدام خواهد بود

اول — درجمیع افعال از عادات و عبادات رضای حق سبحانه وتعالی را

منظور دارد و نیازمند درگاه ایزد متعال باشد وغیر از رضای حق منظوری نداشته باشد

دویم — درهمهٔ احوال وافعال طریق وسط واعتدال اختیار کند

سیوم — وزرایی‌کاردیدهٔ نجیب وامرای محنت‌کشیدهٔ حسیب برسرکار آورد

چهارم — خردمندان قوم وارباب معرفت واستعداد را تربیت نماید

پنجم — خاندان قدیم ودودمان عظیم ازدولت وثروت افتاده‌را رعایت نماید

ششم — برای قبض وبسط ورتق وفتق وربط وجمع وقهراعداء وتربیت احبا ارباب روری ازاهل معرفت ودانش واز اصحاب خبرت وبینش وتجربه‌کار مقرر فرماید

هفتم — سران وسروران وسپه سالاران از اصحاب علم وقلم وپیران کهن سال ونجبای قوم باشند

هشتم — لشکر ازجماعت صحرانشین وایلات‌کوهستان ودهستان جمع فرماید

نهم — مواجب وجیره وعلیق لشکر از خزانهٔ مرحمت شود بجای دیگر حواله نشود

دهم — رعیت را بغایت ملاطفت ومحافظت نماید یك حقیر رعیت را بملك نفروشد

یازدهم — خدمات متعدده بشخص واحد رجوع نفرماید وهرکس را فراخور اهلیت خدمت دهد

دوازدهم — هر دیاری را خفیه و وقایع نگار تعیین کند که پادشاه را از حال دوست ودشمن اطلاع دهند

سیزدهم — پیوسته برترفیهٔ حال درویشان ومسکینان وبیوه زنان همت گمارد

چهاردهم — جهة فیصل امورات شرعیه درهر شهر وقصبه قاضی امین وشیخ متدین و مفتی دین داره بکارد که اهالی وآنها بستر استراست آسوده غنوند ودعاگو باشند

پانزدهم — درتربیت اهل صنایع مبالغه فرمایدومقرر دارد هرصاحب صنعت ازحد خود تجاوز نکرده لباس بفراخور حال خود پوشد
شانزدهم — خراج دیوانی را بمساوات اخذ ودریافت دارد وتعدی نکند
هیفدهم — دروقت صلح لشکر راباستعمال آلات حرب مشغول دارد وبه‌کسالت وبطالت نگذارد
هیجدهم — بعموم رعایا فرمان رودکه درخانه آلات جنگ نگاه ندارند
نوزدهم — رعیت رابیکار نگذارد وهر یك رابفراخور حال خود بکار بگمارد واسباب کار را فراهم آرد
بیستم — بازنان بسیار مصاحبت ومعاشرت نه‌نماید
بیست ویکم — درتکریم علمائی دین وذریه خاتم‌النبیین (صلعم) وتعظیم وحکمای معرفت قرین جهد نماید
بیست ودویم — یتیمان وبیوه زنان وپیران ازکار افتاده رارعایت ومحبت‌نماید
بیست وسیوم — دونان بدگهر وغمازان زشت سیر بدرگاه راه‌ندهد
بیست وچهارم — درسیاست تعجیل نکند تاآنکه کمال تحقیق وتفتیش بعمل آورد
بیست وپنجم — هرشهر وقصبه‌رامحله بمحله نموده به‌کد خدای امین دیندار سپارد
بیست وششم — ملاك وارباب دولت وثروت را از احتکار غلات منع فرماید
بیست هفتم — هرگاه ملکی رابقهر وغلبه بدست آورد رؤسای اورا کوجانیده در پایتخت آرد وایشان راامان داده محافظت نماید واشرار ومفسدین ایشان را بسیاست رساند
بیست وهشتم — بارحیوانات چارپارا معین نمایدکه زیاده برقوهٔ حیوان بار نکنند

بیست ونهم — برای عابرین سبیل رباط ، بجهة طالبان علم مدارس ، وبرای درویشان خانقاه بنا کنند

سی‌ام — باکسی عهدنه بندد واگر بندد بلاسبب نشکنند

سی‌ویکم — اگر ازسران وسرکردگان لشکر ازمیدام جنگ روگردانند فوراً معزول کرده دیگر باربعمل واندارد

سی‌ودویم — اگر صاحب منصبی درجنگ مقتول شود اولادش راتربیت کرده بنازد

سی‌وسیوم — قدغن اکید فرماید لشکری ورعیت استعمال مسکرات ازقبیل بنك وتریاك وغیره نکنند

سی‌وچهارم — دروغ‌زن‌متملق‌را بدرگاه راه‌ندهدکه ضرر دروغ زن بیشتر ازلشکر خصم است بدولت

سی‌وپنجم — ملاحظهٔ خدمتگار قدیم و جدید نکنند ، هرکس را برعایت خدمت وصداقتش کیفر دهند

سی‌وششم — هنگام وارسی باموور بسیار ساعی باشدکه مشتبه نمایند

سی‌وهفتم — سالی یکبار درایام عید بارعام دهد

سی‌وهشتم — بکیش ومذهب کسی ازرعایا متعرض نشود مگر بآنانکه مذهب تازه‌در آورده وسبب اختلال میشوند سیاست فوری لازم است

سی ونهم — درمصارف شخصی اسراف نکنند و وجوهات مجاهدین را خود خرج نماید

چهلم — اوقات خودرا قسمت سازد جهة رسیدگی باموورات مملکتی واستراحت وجود ونوازش اولاد وستایش یزدان

چهل ویکم — سالی دوبار سران لشکر واعیان مملکت راضیافت باشکوه دهد

چهل دویم — درتربیت ولیعهد سعی بلیغ فرماید . وراه ورسم جهانبانی وعدالت را باوملکه سازد وازهرگونه علوم وفنون اورا تعلیم نماید

چهل وسیوم — دول همجوار واستحکام بنیان مودت دقت ومتاع مملکت خویش‌را بامتاع اومبادله نماید ، ودرپیشرفت تجارت بکوشد ، دربستن معاهدات آدم امین ودانا مقرر نمایدکه ملاحظهٔ استقبال کند

چهل وچهارم — طریق تجارت رابهر ملك بگشاید وتجار را ایمنی داده علم بیاموزد

چهل پنجم — شاهزدگان را ازپای تخت بیرون نگذارد وحکومت بایشان تفویض نکند

چهل وششم — بحکام و مأمورین مواجب کافی دهد و منع ازرشوت وخیانت کند واگر خیانت باثابت شود معزول کرده مؤاخذه نماید ودیگر باوعملی تفویض نکند

چهل وهفتم — درصحت ابدان رعیت مواظبت تمام مرعی دارد درهرشهر وقصبه مجلس صحی گذارد وطبیبان حاذق برگمارد

چهل وهشتم — ازملك آفت زده مالیات نگیرد وبرای زراعت آنها غله بقرض دهد

چهل ونهم — اعیاد مذهبی وملی رامحترم بدارد

پنجاهم — ازحال محبوسین بیخبر نباشد ودائما تفقد حال ایشان نمایدکه مبادا زیاد برجرم جزا بینند

حکمت

گریستن بهر چیز عفو کردن ازهمه چیز است
مرد آنچه بداند گوید ، وزن خوش آیند مردان سراید

درعقب هرحزن وغم شادیست ، وعقب فرح وشادی مرارت است

اگر اهل جمله عالم ناحق است پس معلوم است که جملهٔ عالم برحق است

ذوق ولذت دائمی ذوق ولذت نیست

جراحت زبان بدتر ازجراحت سنان است

موی هرقدر باریکتر است سایه داراست

جائی که فضلیت ختام بزیرد فضاحت آغازد

اخلاق ذمیمه وافعال رزیلهٔ انسانی

استهزا ، اسراف یعنی بذل درغیر موقع ، افتخار بمال خود واموال پدر ، بخل ، بطالت ، تکبر ، جبن ، حقد ، جهل ، غمازی ، حسد ، حرص ، حیرت ، حزن ، خیانت ، خدعه ، ریا ، شماتت ، ظلم ، کینه ، غضب ، نفاق (یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم) غرور ، لجاج ، ستیزه ، مزاح . مضحکه ، نمامی . (النمام لایدخل الجنة) وقاحت ، هزل ، غیبت ، دروغ ، (الالعنة الله علی الکاذبین)

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل

* * * *

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف

نسب بفخر کند هرکسی زبی هنری

* * * *

از حسد ویران شود این جسم و جان

از حسد آلوده گردد خانمان

* * * *

چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاك گور

* * * *

هر آنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نکشود

* * * *

ظالم بمرد قاعدهٔ زشت از و بماند عادل گذشت نام نکویاد کار کرد

* * * *

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

* * * *

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن

* * * *

چو غماز گرگ است و دولت رمه چو ره یافت تا راج گردد همه
دهد سفله را هر که باخویش راه فتد زود از پایهٔ عزو جاء
بهر در که یابد رهی بدگهر بارکان آن در رساند ضرر
ابلهست آنکه فعل اوست لجاج ابلهی را کجا کنند علاج
تا توانی لجاج پیشه مکن کافت حب و دوستی است لجاج
تا توانی مگوی غیبت کس نه گه جد و نه گه طیبت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کنندهٔ غیبت

* * * *

هر که باشد حریص بر چیزی می نیاید بجستن آن شرم
برود از نهاد او خجلت بشود از سرشت او آزرم

* * * *

مکن کس را باندك ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شك در یقین گردد هویدا پشیمان کرده را سودی نیارد

* * * *

ندیدم زغماز سرگشته تر نگون طالع وبخت برگشته تر

* * * *

این گناهان که یاد میکردم یارب از ما بفضل درگذران
زدن چشم و زشتی گفتار راندن شهوت و خطای لسان

چنانچه در مقدمه عرض شده از نگارش این تذکره غرض اعتذار از ادبا وفصحا وبلغای ملت بود که رفع شبهه شود ، چنین نه انگارند که این بندهٔ بی بضاعت منکر فضیلت وکمالات اهل فضل و هنر و ارباب فصاحت وبلاغت وادب است .

(قول دشمن مشنو در حق من)
(که زمن دوست تری نیست ترا)

این قدر معلوم باشد که اگر چنانچه متاع گرانبهای ادباء و فضلای ما روبکسادی است در نزد اهل ایران است ، والا در مجمع فضلا وادبای مغرب زمین چنان رواج وشایستهٔ تحسین وتمجید است خصوصاً نام متقدمین را که در نهایت احترام یاد میکنند علی‌التخصیص عمر خیام و شیخ مصلح‌الدین سعدی را که کلام آن دوادیب فرزانه را حکم داران کلمه بکلمه ترجمه کرده بنو باوگان خود تعلیم و تدریس میکنند و سخنان آنان را با جان پرورند ، چنانچه چند سالست در ایتالیه روز مولود آنان را عید بزرگ مخصوص قرار داده اند و روح شان را بذکر خیر یاد میکنند ، چون تمام فرمایشات آنان از پند و اندرز از نظم ونثر که برشتهٔ بیان کشیده چنان صاف وساده وخالی از رمز وکنایه وتشبیه و استعاره است که از هر صنف پادشاه وگدا ، غنی و فقیر ، پیر و برنا بر خوردار شوند وفایده برند ، نه مانند دیگران که مقصود خودرا درمیان تشبیهات اوهامی مفقود ساخته باشند ، شرط بلاغ بجا آورده پند وملال گرفتن از سخنان خود را حوالت بارباب بصیرت و ادراك کرده ورفته اند .

خلاصه این بی بضاعت جهة عوام چون امثال خود محض ادراك چون منی این تذکره را انتخاب نمودم امید وارم که ارباب خبرت و اصحاب بصیرت خورده نگیرند ، اگر لغزشی باشد بکرم خود اغماض نمایند ، بقصورش با دیدهٔ مرحمت نگرند ، بعدم استطاعت نگاه نفر مایند ، بمفاد این شعر

شرف قائل و خساست او نکند در کلام هیچ اثر
تو سخن را نگر که حالش چیست بر گذارندهٔ سخن منکر
غرض نقشیست کز ما بازماند که هستی را نمی بینم بقائی

(والسلام علی من اتبع الهدی)

این را هم عرض نمایم که بنده از ترجمهٔ حال جمله این ادبا که ذکر نموده چنانچه باید و شاید اطلاع ندارم کلامشان را بمناسبت انتخابات درج نموده ام .

دری هرکس بروی خود کشاید بقدر قوت بازوی و همت
یکی لقمان شود از عقل و تدبیر یکی گردد چو مجنون از سفاهت
بگلشن عندلیب نغمه پرداز کند طرح آشیان از راه فطرت
نماید جغد در ویرانه منزل ز پستیهای طبع بی بصیرت
ترا راهی بهر منزل نمودند بهر جانب که خواهی کن عزیمت

* * * *

شبی خوابم اندر بیابان قید
فروبست پای دویدن ز قید

شتربانی آمد بهول و ستیز
زمام شتر بر سرم زد که خیز

مگر دل نهادی بمردن زپس
که می بر نه خیزی ربانگ جرس

مراهم چو تو خواب خوش در سر است
و لیکن بیابان به پیش اندر است
تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل
نخیزی کرکی رسی بر سبیل

﴿ متفرقه از نصایح حکما و اقوال ادبا که در اندرز ﴾

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم
روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آئینه عیب خویش چندان دیدم
کز عیب کسی دگر نیامد یادم

* * * *

اگر پرده برگیری از روی خاك
روی تا بهفتم زمین در مغاك
همه فرق شاهان سر کش بود
رخ نو عروسان مهوش بود
سراپای گیتی همه عبرت است
پس پیش در حیرت و حیرت است

* * * *

توجهد کن که کنی جای در دل هر کس
که دل نظرگه حق است تا دو آن افتی
اگر زعرش درافتی بچاه سار ملامت
هزار بار از آن به که از نظر افتی

* * * *

هر کسی را لقب مکن مؤمن
گرچه از سعی جان وتن کاهد

تا نخواهد برادر خود را
آنچه از بهر خویشتن خواهد

* * * *

زاقتضای دور گردون گر پدید آیدترا
چند روزی درجهان برفعل و قولی دسترس
بشنو ازابن الحسن پندی بغایت سودمند
باسلامت عمرا گر داری بسر بردن هوس
بدمگو وبد مکن درهیچ جابا هیچ کس
تانه بد گویندت ونه نیز بد بینی زکس

* * * *

هر کس که بداند وبداندکه بداند
اسب شرف ازکنبد گیتی بجهاند
هر کس که بداند ونداند که بداند
بیدارش کند زود که بس خفته نماند
هر کس که نداند وبداند که نداند
آنهم خرك لنك بمنزل برساند
هر کس که نداند ونداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

(وحشی کرمانی)

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود
هیچ به از یار وفادار نیست آنکه وفانیست دراویار نیست
داری اگر یار نداری غمی عالم یاراست عجب عالمی

(ولی خراسانی)

ای عهد شکستهٔ وفا داده بباد
مادر همه شیر بی‌وفائی بتو داد

اول توچنان بدی که کس چون تو نبود
آخر توچنان شدی که کس چون تو مباد

(واحدی)

در ضمیر من نمی گنجد بغیر دوست کس * هردو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس

(وحدت میرزا آقا شیرازی)

تا شد بسر کوی خرابات مقامم
دل شد زغم آزاد رواشد همه کامم

آن زاهد سالوس نیستم که زخامی
بر خلق تکبر کنم از سبحهٔ خامم

من طایری از عالم قدسم که در آنجا
افکند هوا و هوس دانهٔ دامم

مقبول چو در حلقهٔ خاصم چه تفاوت
مردود اگر در نظر فرقهٔ عامم

وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم
دشنام سزا بود به پاداش سلامم

تمام شد منتخبات هر سهو و یا خطا شده شعر زید را باسم عمر و ذکر کرده از ارباب کرم واز سخن سنجان محترم با کمال عجز و فروتنی التماس دارم نکته نگیرند از هرگونه سهو و خطا در گذرند چه غرض از این نگارشات ذکر جمیل شعرا بود نه شعر فهم معنی بود نه لفظ خدا بیامرزد شیخ را.

شنیدم که در روز امید وبیم   بدان را به نیکان به بخشد کریم
تو نیز ار بدی بینی اندر سخن   بخلق جهان آفرین کار کن
چو بیتی پسند آیدت از هزار   بمردی که دست از تعنت بدار

ترجمهٔ نطق اعلیحضرت (میکادو)

امپراطور ژاپون در اول روز تأسیس مجلس پارلمان اعلان مشروطیت بملت خوش عاقبت و ترك استقلال و شمهٔ از وطن پرستی و جوانمردی ژنرال نوژو در جنگ (پور آرتور) و فدا کردن دو فرزند خود و پاداش مرحمتهای پادشاه جوان بخت که بملت مشهود فرموده بودند از چند بیت مثنوی که مقدمه مطالب و تفاوت وطن پرستی ملت ایران و ژاپونیان بود صرف نظر نمودیم از وسط آغازیم

اگر نگذری از خیال خودی نخواهی تو دانست نیك ازبدی
همین عالمانی ز فرس و عرب تراچون رهانند ز رنج و تعب
بصیدت فرنگ پدر سوخته کمین کرده و چشم بر دوخته
نه تازی بداند نه فرس دری محال است از مکر شان جان بری
نترسند زا یه نفهمند شعر ز مثقال ذره نه از شمر و خیر
تواضع تعارف نیاید بکار چه این فنها خواری آرند بار
ز سعدی بخوانی اگر شعر چند ز قول ارسطو دهی هر چه پند
ز بعد دو صد آن همه گفتگو جوابت جز این نیست هذیان مگو
گذشته زمان لسان فصیح زحب وطن گو بنطق ملیح
که حب وطن غیر ازین ماجرا است اگر داریش شان وعزت تراست
چو طالب شوی مسکن حب بجو برو یکسره تا بشهر توکو
ز حب وطن اندر آن مدرسه عقیده درست است بی وسوسه
بگوید معلم پنو باو گان زحب وطن صرف ونحوی بخوان
اگر بت پرستند آموز گار بهل بت بر ایشان بیاموز کار
چه سان میپرستند خاك ژپون که از عزم شان خصم گشته زبون
چه سان بذل سازند مال و عیال بدون تأمل بدون خیال

به نیکو عقیدت به نیات پاك — چه خونها بریزند بر روی خاك
زحب وطن از صغار و کبار — بعزم مصاف عدو ره سپار
جهاد است از فرض حفظ وطن — مجاهد شدن خون خود ریختن
فرا دار گوشی بمن ای عمو — زحب وطن بین چه گفته نوژو
بگفت ای وطن پاك ماوای من — برای تواین شور و غوغای من
فدای تو کردم دوفرزند خویش — نثار رهت باد بیوند و خویش
برفت اردو فرزند گوخوش رود — بقای تو ما را از آن خوش بود
از امروز تا بعد پنجاه سال — نه فرزند ماند نه من نه عیال
بقای وطن جمله دلخواه ما — بعزت بپاید شهنشاه ما
وطن ای ترا شهرها چون عدن — وطن ای ترانهرها چون لبن
وطن آب کوثر یکی جوی تست — وطن مشك وعنبرهم ازبوی تست
بهاز نخل طوبی است بید وطن — ابد زنده نام است شهید وطن
چه خوش مادری پاك دامن وطن — که فرزند زادی هزاران چومن
مرا پروریدی در آغوش خود — بعزت رسانیدی دردوش خود
زبطن تو آمد مقادوی ما — بیفزود بر شوکت وعزاوای ما
جهان راسراسر گرفت عدل وداد — کران تا کران داد مردی بداد
برافکنده بنیان جور وجفا — بدلهای افسرده داده صفا
اگر صدهزاران چومن جان نثار — تصدق شود بر چنین حکمدار
روا باشد آن خسرو فرخی است — سزاوار دیهیم شاهنشهی است
بملت چه آثار نیکو نهاد — سعادت اهل جهان برگشاد
چه اجداد اورب اجلال بود — خودش شهریار نکو فال بود
چو درذات اوعدل بودی سرشت — ز سر نخوت کبر ربی بهشت
یکی محفلی ساخت همچون بهشت — در آن تخمهای سعادت بکشت

سران سپه را صلا داد عام | گروه رعیت خواص و عوام
چو جمع آمدند از صغیر وکبیر | ز اصناف واعیان امیر ووزیر
بیان کرد یك خطبه از افتخار | فرو ریخت بس لولوء آبدار
چه‌گل برشگفت وبسی در بسفت | چو غنچه بخندید اندرز گفت
نخستین نویدیست ز امروز بعد | همین روز راعید دانید سعد
مراتاج وتخت و چنین سلطنت | چه بار آوود این بجز ملعنت
چه اجداد من‌خبط کردند بس | بتری نمودم من از آن هوس
نیم رب الارباب من بنده ام | ز مادر پدر نیز زاینده ام
منم کمترین بندهٔ کرد گار | خداوند بخشدهٔ داد دار
برادر مرا هست اهل وطن | جدائی ندارند هر یك زمن
خیالم شمارا نجاتی دهم | همه کار ملت بشوری نهم
چه مارا بسی ازو وهواست | بجزراه شورای رفتن خطاست
بصوت جلی گویمت های وهی | که دشمن رسداین زمان هان زپی
اگر دشمن آرد نهیب مهیب | کجا عاقبت هست ما را نصیب
همین به زپا خار نکبت کنیم | بزیر قدمهای (چار) افگنیم
به بندیم راه هجوم عدو | نهیب آورد گر بمارو برو
چه اندرز ها گفت شیخ عجم | بسعدی ز وراث جمشید جم
بد اندیش رانیك وشیرین مبین | که ممکن بود زهر در انگبین
نگویم زجنك بد اندیش ترس | در آوازهٔ صلح ازو بیش ترس
بسا کس‌که روز آیت‌صلح خواند | چوشب شدسپه برسرخفته راند
ره فتنه امروز محکم بگیر | که فردا نباشد تدارك پذیر
اگر بر نیاریم تیغ از نیام | بمردی ز ما بر نیارند نام
همین پند را همچو پند پدر | همیشه بدارید اندر نظر

لوای سعادت کشیم پشت بام صلادر دهیم جملگی خاص وعام
نه خسبیم وایستیم شب روز را بدست آوریم فش فیروز را
بیاریم هرگونه آموز گار بگیریم زایشان فرا کار زار
بسازیم و ریزیم توب و تفنگ مهیا شود جمله آلات جنگ
در این عرصهٔ لاتناهی شرق جوانان بخون گشته باشند غرق
بچوکان ربائیم گوی مرام بعزت گذاریم عمر تمام
بچنك آوریم طوق مقصود را کشیم زیر ران پیل محمود را
چنان گسترانیم شطرنج کار پیاده فزو کند بر سوار
کنیم حمله برلشکر غربیان که تاشهر (مسکو) نه پچند عنان
رخ نیلگون باز گردد وزیر شود روز روشن بچشمش چوقیر
باندوه و حسرت گدازد حیات چو بیند عدو شاه ماندهاست مات
مپندار که این کارها مشکل است کسی را که حب وطن در دل است
وطن لیلی خوش خط و خال ماست ز عشقش چو مجنون شویم او ز واست

ازاین چند بیت مثنوی از هزار یك تعریف وتمجید این ملت جوان بخت خوش عاقبت ژاپون آنچه شاید وباید ثمرهٔ نطق اعلیحضرت مقادو چه درجه سبب ترقی محیر العقول این ملت گشت مفهوم نمیشود ، دریغ آمدم که دراین موقع شمهٔ ازهزار یك ترقیات فوق العادهٔ این گروه خوش بخت را ذکر نمایم

چون مقام اوج این طایفهٔ خلق الساعه گشته زیرا که چهل سال پیش نه ازایشان اسمی ونه رسمی بود مجهول عالم بودند ، دراندك زمان چنان اوج کردند که عبرةً للناظرین گشتند و سرانگشت عموم سیاسیون روی زمین بدندان حیرت گذاشتند

جهة عبرت هرقوم وملت کرورها کتب تصنیف وتألیف کرده درمطبوعات عالم (بغیر ازایران) باب التجارهٔ مفتوح شد ، هرصاحب غیرت وحمیت جلدی

خریده با کمال میل ورغبت بمطالعه‌اش میپردازد واین ملت بجدی در شرق وغرب عالم نام بلند حاصل کردند که اگر چنانچه (اویاما) سردار بری (وتوغو) امیرالبحررا درپای تختهای آمریك واروب بیك اطاق بگذارند واعلان کنند که دیدار (توغو) و (اویاما) را نشان میدهیم بدخولیهٔ یکتومان ، از خورد وبزرگ رغبت کرده دخولیه‌را داده وایشان را می بینند وتماشا میکنند که درچه هیکل وقیافه هستند وملیانها ازاین روثروت میتوان اندوخت وحال آنکه غیر ازجوهر نبی آدم چیز دیگر نیستند وکسانی هستند که پانصد تومان میدهند که نیم ساعت باایشان مصاحبت نمایند واشخاصی هستند که چندین هزار تومان مایه گذاشته اینهارا دعوت میکنند بمهمانی . این شهرت وعزت حاصل نشده مگر ازشاه پرستی ووطن دوستی وازحسن ترتیب وعلم اخلاق ودیانت وامانت ایشان که درنزد دوست ودشمن عزیز ومحترم داشته نام نیکو درجهان بیادگار گذاشتند چون ازنبی نوع ماهستند لازم آمدکه ترجمهٔ حال ایشان تذکره شود بنام انسانیت والا ما مأمور نیستیم اخلاق حسنه‌را دربیدینی دیده بپوشانیم . آئین ومذهب امری است که در محکمهٔ احکم الحاکمین قطع وفصل میشود

ولی ما درصورت ظاهر مأموریم اخلاق حسنه‌را تمجید وسیئه‌را تکذیب کنیم ومنفور داریم وبا لعنت یاد نمائیم واسم ارباب غیرت وحمیت را در تواریخ بیادگار گذاریم . چون این کتاب مستطاب بحب الوطن موسوم است لذا دور از انصافست که نام بزرك این طایفهٔ باهمت وغیرت وطن دوست پادشاه پرست را مختصری از مطول ومجملی ازمفصل ذکر نمائیم چون تفاوت انسان ازحیوان فقط حس ونطق است لاغیر . پس وظیفهٔ انسانیت تشخیص نیك وبد وخیر وشراست وترقیات محیرالعقول این گروه پرشکوه‌را نه‌من گویم وبس . قولیست که جملگی برآنند .

سی سال قبل ژاپونها سیصد (طولانتو) ذغال سنگی از معادن اخراج میکردند امروز پنج ملیان ونیم ذغال سنگی محصول دارند ، و ابداً آهن

نداشتند اکنون بچهار و پنج ملیان (طولانتو) سر میزند ، و بیست و پنج سال سابق از معدن نفت بیخبر بودند وکنون دوازده ملیان (غالون) روغن نفت خارج میشود ، وباقی معادن را ازین قرار قیاس توان نمود ، باوجود این مداخل معادن درپیش ترقیات صناعیهٔ آنها در مقام هیچ محسوب میشود ، در تاریخ (۱۸۸٤) که بیست سال پیش ازین باشد یك فابریك نداشتند ، منسوجات نخی وابریشمی از انکلتره آورده بقیمت اعلا میخریدند وحال بخلاف سابق بتمام دنیا خصوصاً بآسیا و هندستان متاع ایشان حمل میشود ، صد هزار عمله درفابریکهای نخی وپشمی وابریشمی ایشان کار میکنند در عملیات کبریت فوق ازعقل انسانی ترقی کرده که تمامی بنادر آمریك وآسیا ازکبریت ژاپون پراست ، پنجاه هزار عمله درکار خانجات کبریت سازی کار کرده آسایش اهل و عیال بطور رفاهیت میگذرانند ، کذا ابریشم وکاغذ وغیره وغیره وغیره ، حتی چوب خلال دندان راحمل بخارجه می‌نمایند واکنون در سایهٔ غیرت و حمیت اهالی وهمت حکومت درپانزده سال عدد کار خانه جات ژاپون به‌هزار وسیصد رسیده (الهم ارزقنا)

قوای محرکهٔ این فابریکها بقوت یکصد وهفتاد هزار اسب است و شایان دقت اینست که عموم عملجات وکار گذران این فابریکها ازخود ژاپون است ، ازقبیل استاد باشی ومهنس ومخانیك وکیمیا گر ونقاش ومعمار وغیره . وشرکت این فابریکها بدون اینکه یك حصه ازاسهام شرکت در دست غیر باشد تماما در دست خود ژاپونهاست ، شصت سال قبل درژاپون یك کشتی نبود که از بحر محیط بگذرد ، به‌بنادر ژاپون کشتیهای اجنبی آمد وشد میکرد . حال کشتیهای ژاپون از آوستریا و ایتالیا زیاده است . پانزده سال پیش ازهمه جهة مجموع کشتیهای ژاپون حجم استیعابش عبارت ازچهل وپنجهزارطو ن ودویست وبیست کشتی داشتند . امروز پانصد وپنجاه هزار تون وسیصد وهفتاد کشتی

دارند ، سی‌سال پیش یکوجب راه آهن نداشتند واکنون راهی نماندکه نکشیده باشند وبندری نمانده که لیمان نشود

ترقی معارف ژاپونیان دنیا رابحیرت انداخته ، سی‌سال پیش یکباب مکتب بهاصول جدید نداشتند، بقول قاموس ترکی دوازده سال پیش ۵۸۰۰۰ مکتب داشته‌اند وبقول معارف آلمان امروز ۶۸۵۰۰ مکتب واز اناث وذکور شاگرد دارند ، سی‌سال سابق نمیدانم چند روزنامه داشته‌اند اماامروز یومی وهفتگی وماهی ۷۰۰۰ جریده دارند - ترقی لشکری ژاپون احتیاث بتعریف وبیان نیست دراین جنك اخیر هرکس دیده وشنیده (داستانیست که افسانهٔ هر انجمن است)

وچند کله هم‌از خلقت ذاتی وحمیت مردی وهمت ملی وغیرت فطری‌ونیت خالص و امانت و تهذیب اخلاق و وطن دوستی وپادشاه پرستی آنها برای نمونه یاد آوری وتذکار شود

هنگامیکه دولت ژاپون یقین‌کرد که کار بادست دپلوماتی حل وفصل نخواهد شد مسئله رایکطرف نمیتوان کرد مگر بزبان توب کروب امر بامیرالبحر (توغو) صادر شد درحالتیکه مشارالیه دربستر بیماری خوابیده بودباین مضمون « انجام سؤال وجواب مابادولت روس بجنك خواهد انجامید ، بصلاح دید مجلس شمارا مأمور فرمویم بفرماندهی عموم کشتیهای جنگی، تابیست و چهار ساعت باید حرکت نموده دراجرای وظایف خردکه بحفظ استقلال سلطنت و مدافعهٔ وطن است حاضر باشید) این فرمان را آورده دربستر بیماری باین مرد غیور وطن پرست دادند ، فرمان رادر رخت خواب مطالعه کرد وقتیکه امضای مقادو رادید فوراً از رخت خواب برخاسته لباس پوشید ، زنش متعجبانه رسیده سؤال نمود که چه واقع شد ؟ گفت مأمور شدم بامر بزرگی که حیات وممات ملت ژاپون بسته باجرای آن وظیفه ویاترك آنست ، حاضر کنند فلان و فلان‌را ، بعد ازچهار ساعت هم خواهم رفت ولی خواهش دارمکه

ابداً بمن مکتوب ننویسید وازجانب مهم منتظر کاغذ نباشید، مرا بهیچوجه مشغول بامورات شخصی خود ننمائید . درحق من دعا کنید که حیات وممات من شرف وسعادت ابدی شما خواهد بودبعد وصایای چند ذکر کرده رفته‌دست امپراطور رابوسیده اذن مرخصی گرفت . « چنانچه درمدت بیست ویك ماه‌نه کاغذ نوشت ونه‌مکتوب گرفت . درصورتیکه (توغو) مکان خود را ازعیالش مخفی بدارد خصم چگونه راهبر خواهد شد ؟ تااینکه آمد بکشتی (مقادو) بامپراطور تلغراف زد باین مضمون « رسیدم بر سر مأموریت ، حمد خدا رابخصم شخصی خود که مرض بدنی بود غلبه جستم ورفع کردم ، بامید واری خدا بخصم عمومی وطن هم که دشمن بزرگ است غلبه خواهم جست ، لکن نمیدانم که تلگراف غلبه بر خصم قوی‌راکی خواهم کشید . ولی امید وارم که اعلیحضرت رامژدهٔ نصرت زود برسد ـ عبد ذلیل توغو

روز دوم باسم اعلان جنگ شد . اول شکار (توغو) در دریا کشتی روسی اسم یك کشتی ازفلوت (وولونتور) بترکی کوکوللی یعنی کشتی جنگی داو طلب ـ نام کشتی روسیه است که حمل ذغال ومهمات حربیه میکرد گرفتند ـ سربازهای ژاپون این شکار رافال خیر شمردند ، هورا کشیدند ، دست زدند ، آواز برآوردند که روسیه را گرفتیم ، (توغو) گفت این سخن بیموقع است ، استهزا بدشمن نکنید ، بگوئید کشتی روسیه راگرفتیم نه‌روسیه‌را

چنانچه درمدت دو سال از زبان این ملت باترتیب باآن فتوحات پی‌درپی یك کلمه سخن استهزاء وسرزنش نسبت بخصم یاخود ستائی وتکبر وغرورشنیده نشد ، ودریك جریدهٔ که اهانت دشمن در آن باشد خوانده نگریدد و حال آنکه از زبان خصم چهاکه نشنیدند ، وبچه صورت جانوران ایشان راتشبیه نکردند ، قولا وفعلا چه‌ناملایمات که ندیدند . وبه‌عرض وناموس ایشان چه‌زبان درازیها که ننمودند . همه رابرای‌العین دیده وخواندند ، باوجود این هازبان بسته ودست گشادند ، برعکس دشمن وقتیکه قلعهٔ پورت ارتور را ژانرال

(نوزو) گرفت . استاسل ر ا اسیر کرد درسر سفرهٔ استاسل خواست بادپیلوماتی دل نوزو رابدرد آورد ، گفت خیلی افسوس میخورم که دوپسر شما دراین جنگ کشته شدند خدا شمارا صبر دهد ، نوزو نیم تبسمی کرده گفت

« اولا ازهمدردی شما تشکر میکنم ، بعد بشما میگویم اگرچه مرگ فرزند ازاعظم مصائب است ، خصوصاً برای من که جزاین دوپسر جوان فرزندی نداشتم و لی ازمرگ ایشان چندان متأثر نیستم ، زیراکه من آنهارا پروریده بودم برای اینکه اگر یك مسئلهٔ مهم بدولت ژاپون روآورد خدمت نموده وجان فدا نمایند ، جهة ازدیاد عزت مقادو بهتر ازگرفتن تپهٔ ۳۰۲ مطر دردنیا مسئلهٔ بزرگتر نبود ، چون پسران مندر راه گرفتن تل ۲۰۳ کشته شدند چندان تأثیر ندارد ، پادشاه ماسلامت باشد

چنانچه مرگ این دوپسر جوان مرگ متانت وشجاعت این پیر مرد غیور ابداً قصور نرسانید ، وسپس رفت درمقدن بکمك اویاما وکرد آنچه کردنی بود ، ختم جنك بری شد ،

متانت افراد عسکریه نشانهٔ سکونت فکریه وصلابت قلبیهٔ سربازان را از قیاس توان کرد ، درکشتی (هاتسوزه) دست راست یکنفر این ناخد را کلوله توپ برد بادست چپ دستش رابرداشته پیش طبیب آورده گفت که معالجهٔ مرابگذارید بوقت آخر ملتمس هستم که مرا اذن دهید بسر وظیفهٔ خودبروم

ایضاً ـــ سر یك سرباز دو پارچه میشود این سرباز یاخون سر خیلی بی اعتنا وبی تشویش عطف نظر بر قفاء خود کرده میگوید پارچه های وجود مراجمع کرده بطرفی بگذارید من درسر وظیفه هستم ، اگر ازاین قبیل منظورات ومسموعات نگارش یابد مثنوی هفتاد مما کاغذ شود ، واین نوع وقوعات زیاده ازدویست فقره رخ نموده ، ومشهود عالم شد کهدرموقع هزر انجنه مناسیب ایدبیان خواهد شدغرض ازذکر این مطالب بگویم مشروطهلیسته بهخواست پادشاه اتحاد ملت ست مثل پادشاه وملت ژاپون جای کسی است که اطاعت خدا کنند اگرچه

غلام حبشی باشد ، وجهنم جای کسی است که نافرمانی کند اگرچه سید قرشی باشد ، باری ازجهة القای این عقاید باطله دراذهان عوام روز بروز شریعت را زیرپا گذاشته امورات راسهل انگاشتند ، چنانکه یك ازتنك مغزان گفته بود : « هرکس بخواهد درایران قانون بگذارد باید سی هزار مسئلهٔ شرعیرا درآتش بسوزاند » گویا شریعت مانع ترقی وقانون مساوات است ، دائما بایدبجنایت چولا حلاج رابدار آویخت ، ویرکوی فلان آقارا ازبهمان بیوه گرفت ، ویا کاسب بیچاره ئیکه ازخان حاکم طلب داشته باشد مطالبه نماید توسری بخورد ، گویا شریعت مانع است از محاکمهٔ حاکم باکتاب فروشی ، وحال آنکه اس اساس شریعت مساوات است ، خاك بدهن متمدن مصنوعی ،

باری ، عنان سخن شدرها از کفم ، بسیار جسارت نمودم ، ولی اختیاری نبود ، حب وطن وغیرت ملی بی اختیارم نمود ، عفو میخواهم

(کاش گشوده نبود چشم من وگوش من)
(تانشدی روز وشب غصه هم آغوش من)
(کافت جان منست فهم من وهوش من)
(سخت برنج اندر است جان وتن هوشیان)

توکلت علی الله ـ وافوض امری الی الله ـ ان الله بصیر بالعباد

خلاصه ، چون حکومت دیدکه این خوشبختی ازهمت ملت رومیآورد وبعد ازچند سال خاك ژاپون گنجایش نفوسش را نخواهد داشت ، مصمم شدکه ملك (قوره) را بگیرد ، باهمت بلند اقدام نموده بنهایت آرزو وغایت مقصد رسید ، وبلکه از ممالك چین وروس هم ضمیمهٔ مملکت خود گردانید

غرض اصلی و مقصد کلی از این نگارشات جز اصلاح ملك و ملت نیست ، بسا میشود یك کلمهٔ عبرت آمیز در قلوب ارباب تمیز از بزرگان پاك سرشت چنان تأثیری بخشدکه نصایح لقمان حکیم مؤثر نباشد ، هنگامیکه

یکنفر امیر باتدبیر بارادهٔ مقلب القلوب قلبش متنبه گشت ووخامت بیداد در نظرش جلوه گر شد ، بساط عدل و داد میگسترد ، وبیخ ظلم وبیداد رامیکند ، از حسن نیت آن امیر ارحم الراحمین بنظر رحمت بر آن قوم مینگرد ، وکار های صعب ایشان را آسان میفرماید ، چنانچه درتاریخ مسطور است ،

بهرام این بهرام سواره باحشمت و جلال میگذشت ، دو جغد در دیوار خرابهٔ نشسته آواز بر آورده بودند ، بهرام از وزیر باتدبیرش سئوال نمودکه این بومها چه مکالمه دارند

وزیر بعرض رسانیدکه یکی اورا بزنی خواستار است ، آن دیگری میگویدکه بایدده خرابه بکابین من بیندازی ، نرمیگوید غصه مخور

(گر ملك اینست وگر این روزکار)
(من بتو ویرانه دهم صد هزار)

باهمین کنایه پادشاه از خواب غفلت بیدار و ریشهٔ ظلم و بیداد را از بیخ وبن برکند ورسم عدالت نهاد

اگرچه بعض مورخین این فقره را از قول بوزر جمهر بنو شیروان نوشته اندلیکر اعتبار ندارد ، زیرا که نوشیروان از ابتدای حکومت عادل بود وباحدی ظلم نکرد ، نسبت ظلمی که باو داده اند شاید همان قتل مزدك ومزدکیان باشد ، وحال آنکه کمال عدل را درقتل آنها بعمل آورد ، چه آن عقاید عقلاً وحکمتاً وشرعاً اقبح ترین افعال بود ، وچون قباد را از راه برد درپیش روی چنان شهنشاه عادل مادرش را بزنا خواستار شد وقباد اطاعت اورا واجب شمرد ، نوشیروان بپایهای مزدك افتاده بوسید التماس کردکه ازین فعل شنیع در گذرد وبابن حرکت عصمت مادرش را محفوظ داشت ، این بودکه درهنگام قتل مزدك فرمود « ای بدکیش هنوزاثر گند جورابهای تو دروقت بوسیدن پایت دردماغم باقیست » ازین مقولها درصحبتهای رضاخان بسیاراست دراینجایی

موقع بود ، بمفهوم الکلام یجر الکلام نگارش یافت ، اگر ازین امثال نفعی مترتب شود راجع بحال عموم است ، اگر ضروری ملحوظ آید فقط بیکنفر گوینده یانویسنده است ، زهی بحالت باحتمال ضرر یك نفر از نفع عموم صرف نظر کردن

خلاصه ، ازمادهٔ ترقی محیر العقول ملت ژاپون خارج شدیم ، این ملت خوش بخت اصول دپلوماتیك وفنون حرب عالم را منسوخ کرد عقیدهٔ عموم دانشوران براین بود تاملت تربیت نشود ، عالم نگردد ، محال است مشروطیت وانعقاد پارلمان ، باید اول علم آموخت وکامل شد ، بعداعلان مشروطیت داد . ولی این ملت جوان بخت نخستین اعلان مشروطیت کرده ودرظل آن شرط علم آموخت سی سال بمقامی رسیدکه دیگران دردویست سال نرسیده اند . اینها نه سحراست ونه کرامت ، درسرشت بنی نوع انسان خداوند منان همه چیز گذاشته ، بادرستی وراستی ونیت خالص ومردانگی وانصاف بهر مقام توان رسید ، همت الرجال تقلع الجبال

(فریدون فرخ فرشته نبود)
(زمشك وزعنبر سرشته نبود)
(زداد ودهش یافت آن نیکوئی)
(توداد ودهش کن فریدون توئی)

بااین رباعی خواستم ختم کلام کنم ، یادم آمد ازهمت مردانهٔ زنان این ملت ، زهی بی انصافیست که کم یابیش ازهمت زنان ایشان در این ترقی حیرت افزا نگویم ، در این جنگ نسوان ژاپون چه کردند ؟

در اینجا صورت مکتوبی را که زن (اویاما) برئیسهٔ جمعیت حربیه که ازهیئت زنان انگلیس درلندن تشکیل یافته مینویسم ، خوانندگان بانظر انصاف نگرند تابه بینند همت زنانشان نبوده ، وبفهمند که وطن پرستی در زنهای

ژاپون بچه درجه است ، صورت مکتوب (مادام اویاما) بهٔریٔیسه هیئت زنان انگلیس اینست

مکتوب شما را در خصوص فرستادن بعضی اشیاء ازطرف زنان انگلیس جهة سربازان مادر معاونت مجروحین گرفتم . آنچه بوظیفهٔ من اصابت کرده وایفاء آن‌را فوق‌العاده موجب مسعودیت می‌شمارم این است ، که اظهار دارم زنان انگلیس از آثار توجهیکه درحق ژاپونها بروز داده اندنه این قدر باعث ممنونیت ماشده که بیان کردن توانم واین آثار درجهٔ انسانیت آنهارا ظاهر وبهرکس که گفتم اظهار تشکر وممنونیت نمود ، من‌هم ازطرف جمله‌زنان ژاپون اظهار تشکر نمود وازشما امید قوی دارم بزنان انگلستان برسانید وخود هم قبول فرمائید . ودر تذکرهٔ که ملفوفهٔ بامکتوب فرستاده بودید از کفش ویا بوش بحث نشده جوراب تابستانی و زمستانی لزومش معلوم است ، اگر آرزو نمایم ازپشم (اسقوجبا) ورنك سپید درست شود بمناسب نخواهد شد ، چه جوراب ویا پوشی‌در اقلیم منجوریا ڪکه سردیش معلوم است برای سرباز بسیار بافایده است ،

درمیان ژاپونیان هیئت خیریه متعدد از زنان تشکیل شده در بهار گذشته از صباح ساعت هفت تا شام ساعت پنج لاینقطع کار میکردند ، آخر از برکت ضرورت مجبور شدیم چند ساعت علاوه نمائیم . تا امروز در ژاپون در درجهٔ اول یك صد وپنجاه هزار عوارت جهة تیمارخانه ها و زخم بندی و رسیده‌گی مجروحین ومملولین جراحیه وطبیه تربیت کرده ایم که نیکو بوظیفهٔ خود مشغول اند ، وفعلاً بیست هزار زنان در دست داریم که حاضرند عنقریت امتحان داده ملحق به بیمارخانها شوند در سایهٔ سعی وغیرت باندازهٔ که کفایت سرپرستی مجروحین وبیماران راکند زنان لایقه داریم ، همه دربیمارخانهای (سندان هروزاوی هوفاید وتوکو) خدمت میکنند و مجروحین را بعد از معالجـهٔ ابتدائی در (شنتاش) یك طبیب خانه تأسیس کرده آنجـا

میفرستیم ، در سوق مجروحین زنان در هرجا به اطبا خیلی معاونت میکنند وزنان در هرنقطه خیلی ترقی کرده اند ، هیئت اعانهٔ خیریهٔ هم خیلی زیاده شد فوق العاده جمعیت بهم رسانده اند .

امروز اعضای هیئت معاونین زنان ژاپون به دویست و پنجاه هزار (۲۵۰۰۰۰) رسیده ، تازه هیئتی تشکیل یافته که در محاربهٔ حاضره برای فلاکت زدهگان فوق العاده معاونت بنمایند ، حکومت بری ایشان به اماکن معاونت میکنند ، هیئت مذکوره شتابان در خدمات خود اند ، سوای این هیئت بسیاری هستند که به معلولین میدان جنگ هماره معاونت می کنند ، در هر صورت تدارك معیشت ولباس و اطفال ایشان هم می شود ، از مجالس تحت نگرانی من یك رفیقه در آن قصبه که سکنا دارد معیشت اطفال و عیال تمام سربازان آن شهرکه در جنگ کشته وعلیل شده اند می نماید ، در خصوص حساب اعانه عنقریب بشما راپوت خواهم فرستاد ، طلاب مدرسه (نوزو) نام انگلیس هزار جفت جوراب زمستان که خودشان بافته بودند فرستاده ، باز هزار جفت که دردست می بافند خواهند فرستا ، در این جازنان معتبرین لباس زمستانی سربازانی که در میدان جنگ هستند (که عبارت است از زیر جامه ، پیراهن ، جوراب ، شانه وصابون وغیره) تدارك کرده اند ، از نظارت جنگ فرستادن آنها را به منچوریا اذن حاصل کرده ، زنان اعضای (پارلامنتو) به مناسبت عید نوروز با بیست وسه هزار بسته عیدیانه به سربازان فرستادند ، افتخار وتشکر در این جاست همان روز عید بمیدان جنگ رسیده وهمان روز تقسیم کردند ، و این را هم باکمال فخر بشما عرض مینمایم ، امسال مکاتب نسوان تدارك برای تمام سربازان از پیراهن ، زیر جامه . و جوراب دیده اند ، دختران کوچك کوچك شب وروز درکارند می بافند و میدوزند ، در تحصیل این فخر بیك دگر سبقت میکیرند که در حقیقت سرعت شان در

داد کار تماشا دارد ، برخی تدارکات دیگر در خصوص لباس سربازان نوشتم
چون مکتوبم خیلی مطول شد در پست آینده مینویسم
پس از ختم مکتوب از توجهات زنان انگلیس که در حق ماهی شود
تشکرات زنان ژاپون را بایشان میرسانم

(امضا مادام اویاما)

ارباب دانش میدانند که در میان این ملت از زن ، مرد ، غنی ، فقیر ، عالم ، جاهل ، شیخ ، شاب ، چه شورش و غوغاست ، چه دست و پامیزنند ، عشق وطن پروانه وارچه سان شان بدور شمع سلطنت وحفظ استقلالیت دولت میگردانند . در کاغذ خود مادام اویاما میگوید : — (۱۷۰۰۰۰) زن ترتیب کردم که در پرستاری مجروحین مشغولند ، معلوم است اعضای هیئت خیریه که مرکب از دویست وپنجاه هزار زنان است ، هیچ یك بمفت اسم خودشان را اعضا نتوانند نهاد ، از ده تا صد تومان باید پول بدهند تا آنکه نامشان قید بدفتر ومفتخر شوند .

بلی در مقابل عشق حقیقی وطن هیچ جای تعجب نیست . این اعضا تمام درس خوانده و عالمه و از زنان کبار ملت اند . از طبقهٔ فقرا و همت و حمیت آنها یکی را جهة نمونه ذکر نمائیم : — وقتی اعلان جنگ شد یك نفر دهاتی رفت به دیوان خانه عرض نمود ، من میخواهم سرباز داو طلب باشم ، جنگ بروم ، بعد از رسیده‌گی جوابش دادند قانون اجازه نمی دهد وترا قبول نتوانیم کرد ، جهت آنکه مادر پیری داری وترا لازم است مواظبت حال مادر پیرت کنی ، هرچه اصرار کرد ردش نمودند . مأیوس وغمین برگشت ، درحالت یأس و گریه بمادر خود کیفیت را گفت چه

شدی برادرم زنده بودی که من محروم از این فیض نماند می ، تمام رفقایم رفته فیض ثواب شهادت‌را در راه وطن دریافته ، مرا بهانهٔ آنکه مادرت بی پرستار است محروم ازاین شرف ابدی نمودند ، این‌را میگفت وبهای های میگریست ، مادرش در اطاق دگر رفته‌کارد تیزی‌را حواله بدل پاك که از حب وطن پر بود مینماید وفریاد میزند بیا پسرجان آن‌وجودکه مانع از آرزوی قلبی تو بود ازمیان برخواست ، بعد از مرگ من عذری دیگر برای قبولی درسرای تو نماند . برو بادشمن وطن بجنك .

باالجمله این بها نه‌خود نمائی ونه‌برای مکافات دنیوی‌است ، بلکه مذهب‌وطن پرستی وشاه پرستی ایشان‌است .

نصیحتی کنمت بشنو وبهانه مگیر
هر آنچهٔ ناصح مشفق بگوید بپذیر

مگوی آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته گندم نخواهد درود

چو دشنام گوئی دعا نشنوی
بجز کشتهٔ خویشتن ندروی

نخواهی که نفرین کنند از پست
نکو گوی تابد نگوید کست

نباید که چندان بازی کنی
که مر قیمت خوش را بشکنی

وگر دتند باشی بگفتار وتیز
جهان از تو گیرند راه گریز

مکوی و منه تا توانی قدم
ز اندازه بیرون زانداه کم

نه کوتاه دستی و بی چاره گی
نه زجر و تطاول به یکبارگی

مگو با بزرگان توسخت و درشت
که سندان نشاید شکستن به مشت

نخواهی که ضایع کنی روزگار
بناسار دیده مفرمای کار

رعیت نوازی و سر لشکری
نه کاریست بازیچه و سر سری

اگر تنك دستی مرو پیش یار
وگر سیم داری بیا و بیار

خداوند زر بر کند چشم دیو
بدام آورد صخره جن و پریو

که گر روی بر خاك پایش نهی
جوابت نگوید بدست تهی

* * *

پند سعدی بگوش هوش شنو
ره چنین است مرد باش و برو

* * *

راز نیاز وطنیه

ای عزیزان ما بغفلت خفته ایم	خانهٔ دین را ز تقوی رفته ایم
نیست یکتن ره نماید بر صواب	تا رهاند جمله ما را از سراب
کشتی ملت بطوفان اندر است	در میان موج بی بال و پراست

نوح کو تا یابد این کشتی نجات — خضر کو تازه برد آب حیات
سلطنت نقصان گرفت از خودسری ، مملکت ویران شده گر بنگری
ای محبان وطن آه و امان — رفت بر عیوق گرد خانمان
چارهٔ بیچارگی را چاره چیست — قسمت ما در جهان آوارگیست
هان کجا رفتند آن جانهای پاك — از چه پنهان گشته اندر زیر خاك
می نخسبند یك کسی آسوده حال — شد میان ما مگر قحط الرجال
گشته ایران سر بسر ماتم سرا — بر وطن گویا بپا گشته عزا
ای وطن جانها فدای خاك تو — روح ما قربان نام پاك تو
گشتهٔ اجداد ما را رام گاه — بوی عنبر میدهی هر صبح گاه
کحل عین از گرد راه کوی تو — قوت روح ما شمیم بوی تو
دائما بود اهل تو با عز و جاه — حکمرانی کردی از ماهی بماه
ای وطن وای طوطی شیرین سخن — لب چرا بستی شدی زار و محن
گو چه شد گشتی چنین پژمرده حال — بلبل آسا اوفتادی از مقال
گوئیا باد خزان افسرده ساخت — لشکر دی بر گلستانت بتاخت
این روا نبود که زاغان جا کنند — جغد در گلزار تو مأوی کنند
رخ بنه بر خصم خود فرزین بگیر — تا سوارانت نباشد دستگیر
بر پیاده رحم کن فیلان پران — تا نسیم نصرتت باشد وزان
سخت فرما عرصه که پای ثبات — شاید از جهدت نگردد شاه مات
عقل کل دانای کان و ما یکون — رطب و یابس نبود از علمش برون
شد مخاطب از جناب کردگار — کای محمد مشورت کن با خیار
شاورهم فی الامر فرمایم ترا — بعد عزم خود توکل کن مرا
پس روا نبود که با نقصان عقل — حکم فرمان نسپریم از روی جهل
پادشاهنا ما بغفلت اندریم — جز جهالت راه دیگر نسپریم
آن امینانی که در درگاه تست — باخبر از گاه و از بیگاه تست

نیک بشناسند حال بی کسان واقفند از کار این خونین دلان
می ندانم از چه رو دم ناورند تا رعیت از جهالت بر رهند
ما همه آوارهٔ کوی توایم بستهٔ گیسوی دلجوی توایم
این روا باشد که مادر بند سخت خارجی گردد بدورت نیکبخت
دشمن ما حکمران ما شود پردهٔ ناموس ما را بر درد
خاین دین و عدوی دولتند جامع اخلاق زشت نیکبت اند
جملگی دیوند آدم صورتان درلباس انس شیطان سیرتان
بهر اغوای شهنشه بر ملا گسترند از هر طرف دام بلا
ثروت وسامان مارفته بباد اینچنین روزی کسی نارد بیاد
پادشه حافظ بود ما گوسفند حفظ باید کرد چوپان از گزند
شهریارا حکم یزدان ره سپار مجلس شوراده و قانون گذار
از نخستین حکم قانون ساز کن بر تمدن بعد از آن آواز کن
بیخ شوری بایدش محکم درست تابنادروی نگردد سخت سست
دولت ژاپون چو قانون بر نهاد نیکبختی بر رخ ملت کشاد
حکم شوری کرد در ژاپون اثر نام نیکش درجهان گشتی سمر
اوبشوری یافت بر دشمن ظفر روسها ازخود سری شد دربدر
رحم کن بر دیدهٔ گریان ما دود آه سینهٔ سوزان ما
رسم شورای نبی را تازه کن بر رعیت لطف بی اندازه کن
مازبی علمی زبون گشتیم وخوار دست خارج را بداریم اختیار
بین تو ژاپونرا زعلم است اینچنین برکشاده بیرق نصرت بچین
انگلیس از حکم شوی بین چسان حکمرانی کرده بر هندوستان
دوستان توهمه شد شادمان خنگ گردون را کشیده زیر ران

رسم سلطانی معارف پرویست در زمین رسم عدالت گستریست
ای معارف پرور نیکو خصال وی عدالت گستر فرخنده فال

من صلاح مملکت گفتم تمام
نامه ام را ختم کردم والسلام

صحبت ناصح نعمان

کسی که فرق بد و نیك از و نگشت بدید
سخن درست بگویم نمیتوانم دید

عیان نمایم ازین نغز حرف دانی چیست
حبیب کل خلایق حبیب مخلص نیست

ولی موانست مردم اقتضا دارد
ازین محبت مجعول بس خلل زاید

هر آنکه تخم وفا از ره نفاق افشاند
بوقت خرمنش ازسوگشت زار بماند

در این زمانه کسی نیست کاین بجا آرد
که در نهایت کارش بکین سزا یابد

شویم آدم چون بر خوریم یکدیگر
بیك دگر بدهیم از ضمیر خویش خبر

درشتی تو و نرمی من گر انصاف است
همان حکایت زرباف و بوریا باف است

یکی جنون بزرگی که نیستش ثانی
مداخله است باصلاح جنس انسانی

زصد عمل چو تو من نیز هردم آگاه
که بود بهتر اگر رفته بود دیگر راه

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

زپشت مدعیت کمترك یکن غوغا
به پشت دعوی خود ساعیانه رو دو سه پا

چه سود از آن بتو وز همتت چه منظور است
امید خیر زکر دار زشت بس دور است

کسان گرفته بدورت ندانما که چسان
دهن دریده بگویند حرف دردیوان

کنند دخل بهر کار بلکه هر گفتار
امید خیر محال است بلکه شر بسیار

هر آنکه باسخن دیگر ان پشت قویست
بدین قبیل فضولان ستیزه جایز نیست

به پیش من چو بیاید کسی برنج و تعب
بصحبتش همه در مغز میپزم مطلب

کلام آنکه بمعنی نگشته آبستن
رونه بلکه کشد در دهان مرد سخن

به پیش بندی خاموشی بلاهت او
بحرفهای پر وپوچ بی فصاحت او

چو چوب خشك بمغز اندرون برسم ثبات
پی لطیفه تدارك کند همیشه نکات

از آنگهی که خیال ضرر نهاده بسر
بطبع مشکلش از هیچ چیز نیست اثر

بهر نوشته بخواهد گرفت عیب وعوار
کمان کند که بود راستی بدانش عار
که بوده فضل وهنر بهر دیگران منصوص
چه هست خندهٔ حیرت به ابلهان مخصوص
کمان کند نه پسندد تمام خلق اگر
بسایرین همه خود راتوان نهد برتر
بگفتگوی هم ایراد نکتها دارد
بلفظ پایهٔ اوسر فرو نمی آرد
بطبع اوکه بهر چیز خط وخال نهد
سپند سوزی ناپاك تان فتیله دهد
دلش بهانهٔ شوخی و تر نمی جوید
همینکه دیدکسش آفرین نمی گوید
ازین سبب همه تقصیر چاپلوسان است
که کارزشت نه در طبع جمله انسانست
خطاست خواستن امروز هوش بیوست
بعیبهای بزرگی که جای سرزنش است
تو همچوگل همه آئین رنگ وبوداری
چه گوش هوش بمرغان هرزه گو داری
توان شناخت به یکروز ازشمایل مرد
که تاکجاش رسیده است پای گاه علوم
ولی زاباطنش ایمن مباش وغره مشو
که خبث نفس نگردد بسالها معلوم
مگر بحکم شهی خاص گردد ومنسوب
که شعرهای پسندیده یافت باید خوب

وگرنه فاش بگویم که شعر بی مغزند
بباید آنکه چنان شاعران بدار کشند

ولی چه فایده زیرا که خود همیکردم
ببادم که زند غصه نیشتر هردم

ز رتبتی که بمن خانواده ام بخشید
کجاست پایه که زان پایه شأن من لغزید

ز زهرهٔ که بود پایهٔ سر افرازی
نصیب من همه دانند پیشه اندازی

مگر ندیدی در آن جهاد مردانه
که ضرب شصت فتادند چون لوندانه

اگر زکاوت من شد یقین بطبع سلیم
نخوانده حکم کند ذوق من چه هست حکیم

پی مداخله اندر بدایع اعمال
بجهر فضل روم پیش در جواب وسؤال

مسلم پی تصدیق درگه و بیگاه
خروش و ولوله آرم چو گفت باید گاه

بود مراهنر و بخت حسن نیز عیان
علی الخصوص خلوصم سمر شده بجهان

فریب نیست بخود ذوق پوششم کامل
به لاف همسریم هیچ کس ندارد دل

باعتبار چنان گوهمان بود دل خواه
ز دلبران همه مطلوب بندگی آله

بگوش هوش فرا گیر پند از ناصح
اگر بر من سراید نکویدت واضح

خلاصهٔ سخنش دان چه رمزهست وعیان
همین دو بیت زسعدی برایگان برخوان

(الا تانشنوی مدح سخن گو)
(که اندك مایه نفعی ازتو دارد)
(اگر روزی مرادش برنیاری)
(دوصد چندان عیوبت برشمارد)

چند کلمه از فرمایشات جناب خاتم‌الانبیا صلوات‌الله علیه و آله

دوکس ازشفاعت رسول خدا بهره نبرد ٠ یکی ندیم سلطان ظلم کننده که خوی اورا تحسین کند ٠ دیگری آنکس که ازدین بیرون رود وغلو کند

هرآنکس که برای اصلاح میان دوکس سخن بکذب کند اورا درو غزن نخوانند

بدترین مردم در روز قیامت نزد خداوند کسی است که مردم از گزند زبان وبیم دشنام اوپرا گنده شوند

خداوند نزد زبان هرگوینده ایست وشاهد گفتار او

برادر دینی خود را شماتت مکن زیرا که خداوند جرم اورا عفو میدارد وتورا بدین گناه کیفر میکنند

شگفتی نگرید بکردار کس تا گاهی که خاتمهٔ کاراورا بهٔنیك وبدنگران شوید

کسی که شمارا بیاری طلبد اجابت نمائید ٠ بنام خدا پناهنده شود پناه دهید ٠ کسی که سوال کند عطا کنید

کسی که در شریعت ماحدیثی بدعت کند که درشریعت مانیست اومرتداست

کسی که بنده گانرا سبب عزت خویش داند خداوند اورا ذلیل کند ٠

کسی که در طلب علم کوشد خداوند کفیل رزق اوست

آنکس که کالای خویش را حمل دوش خود کند از کبر برهد

بازرگان انتظار رزق و روزی بردو آنکس که احتکار غلاوت وجزء آن کند منتظر امنت باشد

مسلمانان برادرند لاجرم هیچ مسلم به مسلمی ظلم نکند ودر شداید ومهالك اورا فرونگذارد

شعر بنا سزا گفتن وسوسهٔ شیطان پذیرفتن است

کسی را که از ومشورت کنند باید خیانت نکند

خاك بر روی کسانی بزنید که شمارا بدانچه دارای آن نیستید ثنا گوید

کسی که برای حفظ مال از تصرف بیگانه کشته شود درجهٔ شهید دارد

حب وحرص تو در طلب مقصود تورا کور وکر میسازد ومعایب آن را در نظر تو پوشیده میدارد

عابد ترین مردم آن کس است که از محرمات شرعیه کناره گیرد ، وپرهیز گار ترین مردم کسی است که خواه برسود خود خواه بزیان خود سخن بحق کند و عادل ترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را بخود رضا دهد ومکروه شمارد بمردم آنچه را بخود مکروه شمارد ، صدق یارسول الله

از حضور هموطنان باغیرت بویژه ارباب فطانت و دهـا اصحاب فتوت وسخا طالب وخواستکاران سیاحت نامه باکمال مسرت وافتخار معذرت ازقصورات خود خواسته واز حسن قبول همه متشکرم بحمدالله این اثر ناچیز دلپسند هر صنف از صنوف و هرطبقهٔ ازطبقات هموطنان عزیزم آمده علی الخصوص سلسلهٔ علیه علماء اعلام وفضلاء کرام کثرالله امثالهم که اینفقره بیش از همه مایهٔ افتخار ومزید امیدواری وسبب مباهاتم گشته زیرا یادندارم وجود محترمی از سلسلهٔ علما وفضلاء ایران بعزم زیارت بیت‌الله‌الحرام وارد اسلامبول گردیده در صدد جستجوی سیاحت نامه بر نیسانید وبدان وسیله طالب ملاقات اینخادم نگردیده واز فیض زیارت خودشان کامیاب ومتلذذ نفرموده وفرق مباهاتم را بفرقدان نرسانند که این خود دلیلی ظاهر و برهانیست باهر برانکه عوام در بارهٔ علما سؤ ظن نموده بوده اندکه مطالعه کتب ورسائل وروزنامه جات مفید بحال عامه را مکروه میدانند (ان بعض الظن اثم) خیالی برده است فاسد که مرآنان را دست داده بلکه آن بزرگواران بیش از همه بیداری حس اهالی را طالب وبترقی دستگاه معارف مایل وراغبند چنانچه کافهٔ بزرگوار اینکه من بنده را از تشرف بحضور خود مفتخر ساختند در خصوص اتمام این کتاب کمال ترغیب وتحریص را فرمودند پس میتوانم عرض نمایم.

جلد دوم مدتی تعطیل شد
تا نخستین را ثمر تحصیل شد

حمد خدارا که جلد دوم در عهد پادشاه مهر گستر و شاهنشاه عدالت

پرور السلطان العادل والخاقان الباذل سلطان بن السطان والخاقان بن الخاقان مظفرالدین شاه خلدالله ملکه وسلطانه سمت ختام پذیرفت وشروع شد بجلد سوم ولی مطالب عمدهٔ ومهمی راکه برای آکاهی ملت نافع ومفید تراز مطالب جلداول ودوم بود مانند تعبیر رؤیا یوسف عمراز طرف رضا خان وشرح حال اهل جهنم که در سریر اول ضحاك واسکندر رومی وحجاج بن یوسف ومحمود افغان بتخصیص مسببان محاربات باجنود اسلام وخائنیان ایران که مهردنیا کور وکرشان کرده بود وغیره‌در نظر داشتم دراین جلد نیکارم تاابناء وطن از روی بصیرت و آکاهی جرم فلان الدوله وبهمان السلطنه را دانسته وواقف کردند که خاین‌الدوله والسلطنه هاچه رخنه‌ها درکار ملك وملت بلکه دین ودولت انداختند وهمکی را باسم ورسم بشناسند وهمچنین ترجمهٔ حال اهل بهشت راکه رضا خان مفصلاً بیان مینماید وجاه ومنزلت آنانراکه در راه وطن خود کوشیده اند توصیف منیماید خوانده تابه عبرت وسرمشق آیند کان کردد وازروی اطلاع بعضی را بنفرین وجمعی را برحمت باد نمایند ولی بمفاد الامور مرهونة باوقاتها بسبب تغییر وضع وحالت حکومت واقتضای زمان نشوانستم انچه مهیا بود جزء این جلد نموده وبطبع رسانم نقصان ختم شود الذبرای وقت آخر کذاردم وکتاب بدون غرض اصلی ازصرف افکار وخیال نیل همین آرزو بودکه از فضل بی منتهای حضرت پروردکار ودرپرتواعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه

بیخون دل بدست آمد شکر خداکه هرچه‌طلب کردم‌ازخدا
بر منتهای خدمت خود کامران شدم.

هرانکو سیاحت‌نامهٔ ابراهیم را خوانده و در مطالب اوغور وتا مل نموده بخوبی دانسته‌که ابراهیم بلث را از این داد فریاد ها وتحمل به‌این همه رنج و عنا وفدای جان وغلغله انداختن بجهان مقصود کسترده شدن بساط عدل‌ومساوات

و اجرای قانون مشروطیت بود. زیرا عـلاج درد ایران را دران دیده و یقین حاصل نموده بود که حل هر مشکل وکشایش باب همه کونه خوش بختی وسعادت ایرانیان بسته بسد باب استبداد وکستردن بساط عدل ودادست ومفتاح این باب را حضرت رب‌الارباب درکف کفایت و پنجهٔ مشـکل کشای اعلیحضرت قدر قدرت مظفرالدین شاه شـاهنشاه ممالك ایران سـپرده بود هرانکو مراجعت وبصحیفه (۸۹و۹۰) جلد اول نماید مشاهده خواهد نمودکه وجود محترمدر صحیفه نود باکمال وضوح مژده میدهـد و میفرماید انچـه مایه تأسف است آنست هنکامیکه زمام امور جمهور ورتق وفتق امور سـلطنت بید کفایت او خواهد رسید از دستکاه سـلطنت ایران چیزی بجا نخوا هدبودکه با آن باصـلاح وضع مملکت اقدام فرماید مکر کروهی فروما یکان مزاج کوی چاپلوس که نا مشـان وزرا ووجود شـان نخستین اسباب هرج ومرج الی آخر انصاف باید داد جهة این پادشاه خوش نیت نیکوسیرت عادل رؤف جز آن چه میراث بجـا مانده بود مکر چند کرور قرض چاخالی وجمعی خائن طماع تمام غارت پیشه خانه برانداز جهت اصلاح امور یك نفر نوکر صادق وطن پرست کار آ کاه را بر سرکار آورد دزدان خائن دست بدسـت داده بیش ازهفت ماه نکذاردندکه در سرکار بماند بعـد از عزل اخراج بلدش هم نمودند.

باوجود این امید ماقطع نکردیده منتظر ظهور تعبیر همان رؤیا کهدر صحیفه (۱۰۵) مندرج اسـت که مظفرالدوله آمده سر ایران خانرا پسمرز انونهـاده و خائنـان غار تکررا از اطراف اورانده کلاب بر سر و صورت او افشـاند وزخمها یش رابست الخ

چنانکه همکی بدون کم و زیاد بوقوع پیوست این پیش بینی های ابراهیم بك مبنی بر خیال باقی و تملق وچاپلوسی وخوش آمد کوئی نبود بلیکه چند سال بود ازعالم غیب این مطالب در آیینه ضمیرش نقش بسته وپیوستهدر انتظار چنین روز فیروزکه مایه سـعادت وخوش بختی وطن مقدس و برادران وطن اوبود

میکذراند واورا ملکه شده بودکه تفصیلش را بیان خواهیم کرد ودرایخصوص دارای خیالات بلند وافکار اودرچندد مادهٔ وطن وبرادران وطنی خود بخلاف عقیده برخی پست فطرتان تنك مایه‌که ذم وطن را سرمایه عرفان خودشمرده اضمحلال اورا مطرح مذاکره و باسرودن کلمهٔ تقسیم درمیان یار واغیار افتخار نمایند چنانکه مکرردر حبل‌المتین نوشتند و صفحات حبل‌المتین کواهی بین و آشکارا وما نظر بجغرافیای ایران با دلایل عقلی و حسی اقوال فاسد خیالان رادر ضمن مقاله های متعدد رد نموده و ملامتها کرده ایم مارا هزاران دلیل حسی در مد نظرست انکار بدیهی دلیل حمق است باهزاران دلیل بین این‌دو وغیب اتفاق حقیقی محال است زیرا حکمای عالم در این مسئله اتفاق رای دارندکه اتفاق ضدین وجمع نقیضین ازجمله محالاتست کسانیرا که این فکر باطل دامن کیرودر اتحاد این دو دولت سخن میرانند هیچ دلیل و برهانی دردست ندارند محض خولیا وعدم محبت بوطن مقدس خود و بملاحظه یك معاونت موهومی در حفظ مقام ورتبه جانبداری یکی ازین دودولت رانموره وخیال خام میبافند بر زبان راندن این سخنان دلیل بردنائت آنانست (از کوزه همان برون طراودکه در اوست) اکر تاریخ باصحا که بدانند و بر علل ضدیتیکه از اعصار قدیم فیما بین این دو قوم حادث کردیده واقف باشند انکاه خواهند دانست که این ضدیت ومخالفت درمیان ایشان طبیعت ثانوی شده واین عقده بناخن حکمت هیچ فیلسوفی کشاده نمیشود حکایت انها همان صحبت سنك وسبوست اکر درست دقت شود یك نفر روس رانخواهیم یافت که در نزداو نام انکلیس ذکر شود از رنك ورخسار اوعلامت تغیر وبغض بروز نکند وهاکذا یك انکلیس یافت نمیشود که بمحض شنیدن نام روس زبان به تمسخر و استهزا نکشاید این عداوت ومغایرت در نهاد این دوطایفه باشیر اندرون شده باجان بدورود بلکه روز بروزدر تزایدست بیش ازصد سالست اکثر حوادث جهان از ضدیت این دو دولت تولید شده آتش حسادت آنان انا فانا در اشتغال است

ودقیقه فرصت را فوت نمیکنند دایما در صدد محو واضمحلال یکدیگر بوده وهستند داغ وکینه ضرب ژاپون هزار سال دیگر هم ازدل روسها محو نخواهد شد ومیدانند انکلیس مسبب این جنك بوده وهمراهی انکلیسان باژاپون سبب بی طرفی دول بود در محاربه راه مداخله دول را بستند ودر خزانه خودرا برروی ژاپونیان کشودند وبامالیه همه کونه حمایت وهمراهی کردند زنان انکلیس درجمع آوری اعانه جهة سربازان ژاپون کوشش ها نمودند وملت انکلیس درفتح پورت آتور شادمانیها نموده وبرملأ چراغانی ها کردند هیهات که این ها از آینهٔ خاطر روسها محو شود تا ترادم سراپسر یا دست * دوستی من وتو بریادست * علی الخصوص که پیرایهٔ برا و بستند یعنی شورش ملت ایران والتجاء آنان بسفارتخانهٔ انکلیس موفقیتش برای انکلیسان بیش ازفتوحات ژاپون بود زیرا هشتاد سال است این دو دولت درسراین ماده درکش مکش بودندیکی می بست دیکری میکشاد یکی طالب و آندیکری مانع بود خیالات میرزا تقی خان امیر کبیر ومرحوم میرزا محمد حسین خان سپه سالار ومرحوم میرزا علی خان امین الدوله هم در اینخیال عالی مشی مینمودند ولی پولتیك روسها آن خیالات رابتوسط سرهای ارباب خیال محو ونابود کرد تا انکه زمان سعادت وخوش بختی ایرانیان رسید و عموم ملت بطلب حق مشروع خود بر خواست و این اختر سعادت و نیك بختی ایرانیان در عهد فرخندهٔ پادشاه معارف پرور شهنشاه عدالت کستر طالع کردید صدهزاران شکر که در دربار این پادشاه رئوف انچنان وزیری نمانده بود که تواند خیالات رقیب انکلیس را تقویت نماید ونه‌در رقیب وقت وسعاتی بود که ازخود بدیکری پردازد خلاصه‌در هرجلد سیاحت نامه شمهٔ از پولتیك این دوهمایه ومغایرت انها ذکر وایضاح شده غرض از تیکرار مطلب نیست جواب کسانی بودکه دم از اتحاد این دو دولت میزنند یا تقسیم ایرانرا بحسب افکار سقیم خود بکمان میکذرانند مکر نکفته ایم ایران مال ایرانیانست وتقسیم قبول نمیکنند علی الخصوص که پیرایهٔ برو بستند ز یکطرف تشریف المان

آورده ومنافع تجارتی خود را مدافعه میکنند از طرف دیگر امریکا مکاتب میگشاید وقنسول هامیگمارد فرداست که کشتی‌های ژاپون‌هم به خلیج فارس امد وشد خواهد کرد بلکه بعض امتیازات تجارتی واقتصادی هم تحصیل خواهد نمود ودر طهران سفر خواهند کاشت گذشته از اینها انگلیس غیر از روس کسی را رقیب خود نمیشمارد وروس هم سوای انگلیس کسی را عدوی خود نمید اند باید دانست چون دولت انگلیس از وسعت ملك تنك آمده حالا از هجوم او بسمت هندوستان تا یکدرجه امن شده اند چون خوب میدانندا گر اهل هند از خواب بید ارشوند یعنی از دوست وشصت ملیان اهالی انجاپانصد هزارش بزیور علم خودرا بیارانید چنانچه درصدد بر آمده اند مسلم است خود را از تحت اسارت سی هزار سرباز رهانیدن خواهند خواست ودر فکر آزادی و استقلال خواهند افتاد و از انطرف اگر مجلس ملی روسها قائم شد وجداً استبدادرا مبدل بمشروطیت نمودند ملت روس ابداً رازی به تجاوز و ملك گیری نخواهد شد زیرا همهٔ اختلال و شورش روسیه در سر همین مطلب است که مسئلهٔ تجاوز بوده ملت از اول فریاد میکردند جهة ما مانچوریاوخطا لازم‌نیست ملکی داریم وسیع وملتی جاهل وفقیر باید اهالی خودرا بزیور علم بیارائیم وبایرهای مملکت خودرا دائر نمائیم اماوزرای مستبد کج اندیش قول ملت را بسمع قبول اصغا نمودند تارسید به آنان آنچه را درخور وسزابودند ظاهراً توبه نصوح کردند از آزار رساندن بهمسایگان وقناعت نمودند بهمان خاکی در تصرف دارند که مساحهٔ سطحیه اش بقدریك دانگ دنیاست باری غرض ما اینها نبود بمفاد الکلام یجرالکلام سخن بدینجا کشید این مطالب را شبی رضا خان با نایب قنسول روس مذاکره ومناقشه مینمودند غرض آرزو وتمنای ما قانون بود بحمدالله نائل شدیم عمری جهة نیل بدین آرزو جهد وکوشش نودیم بلی

کر کل بودا اندیشــه توکل باشی * و ربلبــل بیقرار بلبــل باشی
تو جزوی او کل است اکر روز چند * اندیشــه کل کنی و کل باشی

حمد خدارا که این حسرت رابکور نبردیم ودرحیات بمراد خود رسـیدیم بلی چون باکمال صدق وخلوص نیت وحسن عقیدت در راه این آوزو کوشیدیم وسخن ازبرای خدا کفتیم مؤثر حقیقی بسخنان ما اثر بخشید وشـاهنشاه عادل وخسرو وباذل راباعطای اینعطیهٔ خداپسندانه بر ایکیخت تا مکنونات خاطر مارا بمنصهٔ ظهور وبروز در آورد فحمداً ثم حمداً له پیش ازانکه این دار فانی رابدرود کوئیم وطن مقدس خودرا مهد امن وامان وهموطنان عزیز خود را در پرتو قانون عدل ومساوات آسوده وفارغبال دیدیم

چه شکر کویمت ای پادشاه بنده‌نواز

این عبدناچیز صرف ونحو نخوانده و منطق و معانی بیان ندیده وبتحصیل ادبیـات نکوشیده ام این زبان وبیانی که مراست از تمجید وتشکر این پادشـاه فرخنده خصال عاجز وقاصرست ونمیدانم درمدحت او چه سرایم

در مقالم کرچه جز تمجید نیست * درخیالم کرچه جز تحمید نیست
ذکر تمجید توکردن مشکل است * فکر تحمید توکردن مشکل است

قارئین این کتاب میدانند که سبك وسلیقه مؤلف مداهنه وتبصبص نیست ودر این کتاب مانـنـد دیکران ازکسی بدون استحقاق تمجید نکردهام واز راه تملق دیبـاچه‌اش‌را بنام این آن ننکاشته‌ام تملق در مذهب من کفرست وفعل ناروا دشمن دارم بعضی مؤلفـان راکه زحمات فکریه وتحریر خودرا بفلان ستمکر میفروشند من بنده نفروخته‌ام سهل است از ملامت کسـانیکه اینروش میشوم‌را التزام نموده‌اند خود داری ننموده‌ام که ای پی‌انصافان فلان خائن ملت ومخرب وطن‌را چرا باید باآن القاب دزو نمین آنان بخبر مکر نشنیدهٔ حقوق

دولت وملك وملت را چسان پایمال کردند مکر مظالم ایشان را همه روزه نمی شنیدی پس باچه انصاف دیباچه کتاب را بنام چنین ظالم ناپاك ملوث نمودی باکدام وجدان میکویی خطا بر بزرکان کرفتن خطاست بزرك کیست بزرك حقیقی وپروردکار توست ومجازی انکه تورا زاد وتوشه دهد وازضرر کرما وسرما حفظ عصمت وناموس وطن را مانند عصمت وناموس خانه وادهٔ یك غیر تمندی نکه داری کند در صورتیکه از آثار بزرکی نمونهٔ دراین کروه مکروه یافت نمیشود پس بکدام سبب وبچه جهت آنانرا بزرك توان خواند بفرمایید به بینم چه حق برکردن ما نهاده اند وچه بار منتی بردوش ما کذارده اند آیا آزادی مارا محو نمودند و مملکت مارا باجانب نسپردند واجانب را برما مسلط نکردند وپیوسته مارا مرعوب دیکران نخواستند که خطا کرفتن بر آنان را خطا بشماریم واعتراض بر آنان را جائز نشمرده بلکه احترامشان را واجب انکاریم بامید عفو واغماض مطالعه کنندکان این مثل را عرض مینمایم مردی نزد قاضی از عدم اطاعت پسر شکایت برد قاضی امر باحضار پسر در محضر قاضی حاضر شد قاضی باخطاب عتاب آمیز بدو فرمود چرا از فرمان پدر سرمیکشی اطاعت اورا کردن نمی نهی مکر نمیدانی والدین رب صغیر واطاعت آنان بر فرزندان واجب است وحقوق آنان بزرك وادای او بر اولاد واجب است پس پسر پرسید آیا اولاد در نزد پدر حق دارد قاضی کفت چرا نخست نام اورا از اسماء معصومین انتخاب نماید دوم اورا ختنه کند سوم اورا علم وصنعت پسندیدهٔ بیاموزد پسر عرض کرد پدرم نام مرا داش دمیر نهاده بفرمایید بدانم نام کدام یك از معصومین است واز صنایع وعلوم نواختن سرنا بمن آموخته وبند زیر جامه را کشوده وکشف نموده وکفت اینك بیست وشش سال ازعمر من میکذرد وهنوز بحالت اصلی برقرار است قاضی رو بر کرداند وکفت دور شو ملعون در مثل مناقشه نیست آخر این بزرکان کدام وظیفهٔ خودرا ادا وکدام حقوق ملت را محافظه نمودند وچه حقی بکردن ما دارند که رهین منت آنان باید بود بلی نام بلند ایرانرا پست وجوان مردان

بناصردی عادت دادند وبمتمولین ایران رسم احتکار وبیرحمی را آموختند سنت سنیهٔ مسلمانیرا باب بیدینی شست وشوداده وآداب فرنکی مآبی را باقوانین شریعت چنان مخلوط وممزوج نمودند که اکر بحضور صاحب شریعت عرضه دارند خواهد فرمود نشانی ازمسلمانی دراین عادات یافت نمیشود

درتمام مملکت ایران یك باب مکتب ویك ایتام خانه ویك بیمارخانه احداث نکردند سهل است بلکه آنچه راکه صاحبان بر واحسان آماده ومهیا نموده بودند ویران نمودند چنانچه در آستان حضرت رضا علیه وعلی آبائه وابنائه الف من آلاف التحیة والثنا دورشته موقوفه هست‌که واقفان بیچاره محض انکه ازاختلاس وسؤاداره محفوظ بماند تولیتش را بمتولی آستانه‌مارا کذار نموده‌اند یکی دارالشفا جهت زوار ومحتاجین ودیکری مکتبی جهت ایتام ازاین دوبنای خیر جزنامی بجا نمانده وعایدی آن موقوفات صرف مکیفات نایب‌التولیهٔ عرب که مادرش شاهزاده خانم بوده وبعضی اجامر واوباش دیکرکه برخود بکنامی بسته اند مانند دروان باشی وسرکشیك و خادم باشی وفراش باشی وغیرها میشود اکر اختلاسات‌وسوء ادارات آستانه مقدسهٔ‌رضوی بخواهم شرح دهم بایدده جلد دیکر تألیف نمایم در صورتیکه باید در آستانه ازخادم و فراش و دربان درپنج کشیك چهار صد وپنجاه نفر مردمان متقی پرهیز کار خالص‌العقیده مستخدم باشند ایند بیش از ده هزاد فاسق شقی ناپاك رزل در آن آستان ملایك پاسبان کرد آمده اند وتمامی این خلاف ها از سؤادارهٔ درباریان بروزنموده بازهم متملقین بی همه چیز بکویند خطا بر بزرکان کرفتن خطاست انصاف دهد مکراین بزرکان نبودند وقوفات برسپهسالار محومدرسه‌را خراب کرند وپاهر عیب‌که سلطان به پسند دهنرست عیب همین سخن متملقین است‌که ترك‌خدا پرستی کفته وپرستش ظلمه را اختیار کرده اند واین سخن کفر آمیز را بمغزمردم جای میدهند آیا یزید پلید سلطان نبود بقول این بیدنیان درشهید نمودن اولاد حضرت خاتم‌المرسلین نباید براوعیب کرفت و بر چنکیزکه خون چندین ملیون بیکناه

مظلوم رانباحق ریخت نباید عیب گرفت زیرا پادشاد بسیار بزرك قوی پنجهٔ
بود پس تملق وچاپلوسی خلاف دیانت و خارج از دائرهٔ انسانیت ومتملق عاری
ازحلیهٔ انصاف ومروتست وباید دانست سبب عمدهٔ پریشانی امور جمهورو ذلت
وخواری ملت و جسارت ستمکارانه‌در ظلم وعدوان اقوال این متعصبان بی
انصاف استکه ظلم آنانرا عدل وستم آنانرا هنر ستوده بخود آنانهم اشتباه
حاصل میشد عوض امر بمعروف ونهی ازمنکر ترغیب و تشویق میکردند
وآنان نیز برفضایح اعمال خودمی افزودند اگر مانند شعرا وادبای فرنگستان
نظماً ونثراً فضایح اعمال آنانرا انتشار میدادند ونیکوکار انرا درکارنیکی‌که از
آنان بروز کرده بود می‌ستودند بدکاران ازعمل زشت خود کناره جوئی
ونیك کرداران بر نیکوکاری خودمی افزودند وعموم برگذارش امور واقف
ودرصدد استیفای حق خودبرمی آمدند قانون مواسات و مساوات خیلی پیش
ازین جاری میشد بلاشك و شبهه این باب سعادت ونیك بختی که اکنون
بر روی ملت ایران بازو فراز آمده نتیجه و ثمرنگارش روزنا مجات
مانند روزنامهٔ مقدس حبل‌المتین وروزناهای ترکی بادکوبه استکه چشم
وگوش مردم بازشد وبحقوق خود آگاه شدند اگر مؤلفین و شعرای
مابمفاد دوست آنستکه عیب دوست را همچو آینه روبرو گوید عمل
مینمودند ملت اینگونه گرفتار نمیشد بلی اگر ادبای ماملت ودولت دشمنی
نکرده خیانت خائنان را اشکارا میکردند وکسی‌که اباً عن جد خائن دولت
وملت بود محسن نمیخواندند خیانت را از امانت تمیز میدادند نسب‌را بدون
ادب منفورمید اشتند وبحکم (قلیل منی‌الادب خیر من کثیرالنسب) رعایت میفر
مودند بدینسن سختی ها گرفتار نمیشدیم ای‌مؤلفین باانصاف وای ادبای‌باخرد اگر
پس ازین هزاران کتاب تألیف نماید واگر عموم ایرانیان خواسته باشند دعای
باستحقاق و مدح شایسته نمایند باید بدانندکه قابل ثنا و ستایش ذات ملکوتی
صفات اعلیحضرت اقدس همایونی میباشدکه پدر معنوی ملت ووظیفه‌که درعهده

داشت بخوبی ادا فرمود و حیات ابدی بملت بخشود از سر نو شمارا نام ور ومشهور ومفتخر ساخته اسباب سرفرازی شمارا مهیا ولوازم پایندگی اخلاف شمارا پابرجا نمود اوست احیا کنندهٔ ملك وملت مبدل کنندهٔ پریشانی های ملت را بجمعیت زینت بخش تاج وتخت خاقان مکرم وسلطان معظم خاقان بن الخاقان سلطان بن السلطان المؤید من عندالله مظفرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه الی یوم القرار که مدح این پادشاه هرچه بسرایند بجاست شوند جمله خلایق بوصف اوکتاب شایسته وسزاست بلکه دعای او بر عموم ملت اسلام واجب است که لیلاً ونهاراً سرا وجهارا بوجود آن پادشاه عادل باذل و خسروی عاقل کامل که صیت عدالتش آفاق را علی الخصوص روسیه را پر کرده دعای او نه خور فهم وهم زبان من است ٭ دعا کنند ملایك بر آن خجسته صفات ٭ ایقوم جسور وایملت غیور ایران درست تفکر کنید که این پادشاه پاك طینت نیکو فطرت شمارا از حضیض ذلت وخاری باوج عزت وبزرگواری رسانید ریشه ظلم را ازبیخ وبن بر کند ونهال عدل ودادرا برنشاند وعموم ملت را آزادی بخشید ومخلع بخلاع عزت و شرف نمود یعنی قانون مشروطیت را اعطا و مجلس مبعوثان ازبرای شما بر قرار نمود پس لازم است در برابر این عطایا دمی تغافل از دعای بقای ودوام عمر وحشمت آن اعلیحضرت نورزیده صغیراً وکبیراً ذکوراً واناثاً لیلاً ونهاراً بوظیفه دعا قیام داشته باشند بلکه اینمعنی فریضهٔ ذمهٔ عموم ملت اسلام است زیرا اعلیحضرتش معلم تمام حکمداران اسلام گردید باید پاس این نعمت عظمی وعطیه کبرا راهمه بدانیم و سپاس اورابجا آوریم و این نعمت گرانبهارا ارزان نشماریم زیرا درسایر ممالك باتلاف ملیونها نفوس این نعمت را ملت بدست آورده ودرراه رفع قانون استبداد وتحصیل آزاد و مساوات کرورهازن بیوه و اطفال یتیم مانده وسیلهای خون در کوچه و برزن جاری گردیده و آباد اینها ویران شده اطفال شیرخواربی پرستادر رهگذرها جان داده اند که حسابش باکرام الکاتبین است از گذشته‌ها بگذر حال حالیهٔ روسیه

درمد نظرست دو سال تمام است که چه خونها انجا که ریخته میشود و چه هنکامه‌ها که بر انکیخته میشود هر روز در کوشهٔ بلای بلوا بالا میکیرد هردم بپادشاه روسیه خبر میرسد در فلان محل اینقدر مقتول فلان بانکرا یغما نمودند فلان شهررا سوختند فرمان میدهد بکیرید به بندید بیا و بزید بکشید آتش بزنید حرکات واقعه فیما بین اهالی وقزاق ممالک روسیه بشکل مسلخ در آورده تجارت معطل راهها مسدود عابرین سرکردان واز خوف یکدیکر هراسان وبخود لرزان ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ملت روس غیر از انچه بشما اعطا شده نمیخواهند ولی شاهنشاه رؤف ایرانیان بدون چون وچرا عنایت فرمود ولو انکه در طهران در سر اینمقوله دوسه نفر از سادات وچند نفر عام بدرجه شهادة رسیدند ولی بدون اطلاع ذات اقدس همایونیش بود بعد از استماع بشدت متغیر ومتألم کردید وخواهش ملترا بدون تعلل قبول فرمود

بلی از ابتدای جلوس بتخت موروث درخاطر مبارک داشت که وضع قانون فرموده وملترا از نعمت عدالت ومساوات بهرمند سازد چنانچه بجناب مستطاب اجل اشرف حاجی امین الدوله مکنونات خاطر اظهار وفرمان داد که به ایجاب آن برد ازد وامین الدوله هم دست بکار شد صد هزار حیف صاحبان اغراض فاسده که ذلت و نکبت رعیت را سرمایه دخل و دولت خود میدانند و حیات خودرا بسته به همان ملت میشمارند نکذاشتند که موفق باجرا کردد وازان کذشته از اهالی ملت کسی در این خیال نبود تا خاطر نشان وهمراهی نماید بلی کرکدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

حبذا بر شاهنشه با عدل وداد

پی تظلم خط آزادی بداد

مرحبا بر شهریار دین پرست * افرین بر خسرو نیکو سرشت

بهر کشور مجلس شوری نهاد * باب رحمت بر رخ ملت کشاد

بلی خوان احسانی که شاهنشاه دل آکاه کسترد وعموم تبعه را صلا زد

قدرش بلند و بهایش ارجمندست پس شمهٔ ازمحسنات مشروطیت اگر نگارش یابدبیجا نخواهد بود قانون اساسی که امروز برای نیك بختی ایرانیان بمساعدت گرانبهای این پادشاه بزرگ اسلامیان برپا گردید برای تعیین وظائف انصاف حق شناسی است حریت ومساوات بحکم شرع عقل حق لازم انسان هاوهیئت مجموعهٔ آنانست ودانستن این حق وکارکردن بمقتضای آن نیز جزبوجود آزادی ومساوات میسر نیست پس حریت و مساوات ازحق شناسی خیزد وپایداری احکام این آزادی ومساوات یعنی بر طرف شدن آثار ظلم واعتساف وروشنایی بخشیدن آفتاب عدل و داد دراطراف واکناف جزبحق شناسی و انصاف نتواند بود وانصاف و حق شناسی راقانون مشروطیت اجرا تواند نمود وبس ایااین قانون اساسی قدیم الاحداث ویاجدید الاحداث است تاریخ ایران که ازمیان رفته بادلیل وبرهان نمیتوانیم ثابت نمایم که ایران مادرقدیم دارای قانون اساسی ومشروطیت بوده ولی‌دراینکه دراول هرسال دانایان وپیش قدمان جمیع مملکت درپایتخت گردمی آمده اندو درزنخست سال درد ربا رجمع وپادشاه بدون تاج و علامت پادشاهی امده درمیان مردم مانند سایر افراد قرار میگرفت تامؤید مؤیدان برخواسته وازطرف مردم اورا بپادشاهی می‌ستود بمقر سلطنت پامیگذارد وپس ازان باتفاق هیئت درامور ملك کنکاش نموده و وظایف راتعیین مینموده اندمعلوم میشود بمراسم مشروطیت رعایت میشده دراینجا مقصود محاکمهٔ تاریخی نیست ولی‌درسمت مغرب که تاریخشان ازمیان نرفته نشان میدهد این‌سنت حسنه وقانون خانه براندازصلاح مملکت خیش خسروان‌دانند محدث وجدیدست هرچند تاریخ نگارو وظیفه وحدمن بنده نیست ولی درخصوص قدم مشروطیت مفاد (مالایدرك كله لایترك كله) كار بسته میگوییم پارلمانت درسابق بوده ولی انقلابات گونه سبب گردیده که این‌سنت حسنه پامال حرب شیطان گردیده سلاطین فراعنه وشدادیه ونمرودیان‌استبداد راپیشه وکاردا بجای رسانیدند که ادعای الوهیت نموده بهشت ودوزخ ترتیب

دادند وبانیر قصد محاربه باقادر علی‌الاطلاق نمودند انا ربکم الاعلا گفتند پارك نمرودی وقصر شداد بنیاد کردند مخلوق خدارا یعنی انسانان مانند بهائم سربریدند وخون ریختند ظلم وتعدی انان دین وایمان رامحونمود دنیا سراسر ظلمتکده گردید ودارجهل اثری از روش نیك گذشتگان بجانماند وهرگونه فتنه وفساد رواج یافت باری ازین مطلب بگذریم وبرسر مطلب خود آییم

تاریخ‌احداث مشروطیت ومجلس بموجب تاریخ هبوط آدم علیه‌السلام

۱ درسنه ۳۰۱۳ دریونانستان ازطرف سفرون نام مصری پارلمنتی احداث شده واورا (آره اوباژ) نام نهاد

۲ درسنه ۳۰۳۰ طایفه بنی اسرائیل قانون جمهوریت‌را احداث نمودند

۳ درسنه (۵۰۰) بحکم صولون مشهور اصول پارلمنت‌در یونانستان‌جاری گردید

ازعدم استعداد اهالی وقوت خرب استبداد همهٔ‌آن قوانین ونظامات که‌جهت رفاه‌حال رعایا ازظرف حکمای بادانش وهوش وضع شده بود بکلی ازمیان رفته بود

درسال چهارم هجرت درمدینه منوره حضرت‌مقدس ص بفرمان رب‌جلیل بحکم‌ایه وافی هدایه (وشاورهم فی‌الامر فاذا عزمتم فتوکل علی‌الله) این قانون محکم رااجرا فرمود بایددانیست که حضرت پیغمبر ص که اول ماخلق‌الله وعقل کل‌وعالم بعلم کان‌ومایکون بودوعلمش محیط بودبرجمیع نفع وضرر محتاج بمشاورهٔ باضعف رعیت نبود این‌نمایش جهت‌دستورالعمل رعیت بودکه بارعایت اورستگار شوند این‌بودکه هنگام شوراعتراض بعرایض هیچیك ازخدام وعبید خود نفر موده باکمال لطف سخنان اورا اصغا میفرمود اهل اسلام رفته رفته پنبهٔ غفلت درگوش واین دستورالعمل‌را فراموش بلکه پشت‌گوش انداخت یوماً را بعد یوم خوارو ذلیل ومنکوب ومخذول دیگران گردیدند

در (۶۱۵) هجری درهنگام ادوارد انکلیسان سر از خواب غفلت برداشته و پارلمنت را ایجاد واز آنروز تا امروز آناً فاناً بر ثروت وشوکت آنان افزوده باآنکه خاك انکلیس پنج یك خاك ایران بلیش نمیست اینك مستملکات انکلیس در آسیا و افریقا و اوستریلیا و امریکا بقدری وسعت یافته که خارج ازوهم وقیاس است جهان گیری و نفوذ امر او حاجت به بیان نیست داستانیست که سرهر بازاری هست.

در سنه ۱۸۶۷ میلادی بحکم و ارادهٔ امپراطور باخردوهوش یعنی میکادو که میدانست ملك جز بداد آباد نگردد وملت جز در آنسایه دارای ثروت وسامان نشود عدل وداد هم غیر از تحت قانون مشروطیت کسب تعمیم نماید قانون مشروطیت اجرا و بساط عدل گسترده آمد سی و هفت سال قبل که اداره اش مانند ایران مستبدانه بود اهالیش بیعلم و معرفت وفقیر و مفلوك از عالم بیخبر دولت ضعیف وزبون همسایگان بود پس ازوضع اصول مشروطیت بدرجه عالائی ارتقا جسته که همه میدانند حاجت بشرح وبیان نیست وتهذیب اخلاق بدرجهٔ رسیده که شارع مقدس مسلمانان رابسوی خوانده ترقی این را احتیاج بشرح بیان نیست عمهٔ من هم میداند

در سال ۱۳۲۴ در ایران مظفر الدینی شاه مجلس مشروطه را داد تاریخ عدل مظفر شد بلی

(باسوز که ازاین دل پر درد مکدر
ده سال ازین پیش بدین چرخ مدور
گفتم که کی اینظلم به پایان برسانی
گفا که نوبت بدهد (عدل مظفر) ۱۳۲۴)

دهسال پیش که جلد اول سیاحتنامه تالیف شد پیش بینی شده بود صدق این بمطلب رارجوع بصحیفه (۸۹) و (۱۰۵) نمایند جان بفدای عدل مظفر چه نیکو نویدی بود خوش بشارتی ای ایرانیان وای هموطنان ازین همت این پادشاه دل آگاه ایمان شاحیات تازه یافت ومردم ایران بار آزندگی حاصل

خورشید اقبال شمادرخشیدن کرفت و نام شمابه نیکویی علم شد برات نجات ملك وملت راشاهنشاه روف شما امضا نمود جای آنست که عموم ثنا خوان کردیم وهم آواز بسرایم

چه‌مبارك‌سحری بودوچه فرخنده‌شبی * آن شب قدر که این تازه براتم دادند *
من‌اکرکام‌روا کشتم‌وخوش‌دل‌چه‌عجب * مستحق بودم و انهـا بز کاتم دادند
هاتف امروز بمن مژدهٔ این‌دولت‌داد * که ببازار غمت صبر وثبـاتم دادند *

واقع این عید را ازبزرك ترین اعیاد اسلامیان باید دانست زیرا ازادی برقانون شریت محمدی ص نسیاً منسیا بودامروز دوباره بموقع اجرا کذارده‌شد یعنی مساوات و امر بمعروف نهی ازمنکر که اس اساس شریعت است ازحکم ساقط مانده ظلم وستم وتعدی وفسق وفجور رواج یافته رسم مواسات متروك وقانون عدل‌منسوخ شده بود کسانیکه قلباً تصدیق‌ازمسلمانی داشتند کوشه‌نشین وسردرزانوی غم‌واندوه قرین آه‌وانین ودم‌زدن نمیتوانستند ودرانتظار اینچنین روزی بودند بحمدالله بمراد رسـیدند درخت آزادی باروز کردیده امراض مهلك ازوجود وطن رفع وروبصحت وعافیت کذارده وعقـدهٔ ملك وملت که بنجه استبداد بسـته بوداعلیحضرت شهریاری باناخن حکمت کشود ابدان مرده راحیات بخشود از امروز ببعید هرکس میتواندخودرا مالك هستی خود بداند ازجان ومال واهل وعیال وشرف خود ایمن باشد ای نیك بخت ایرانیان پس ازین ازتعدی داروغه وکدخدا وفراشـان بیمروت اردلها بیرحمت وقاطرچیان بی‌حیای حق ناشناس خلاص کردید وآنان هم در قید قانون الهی درآمدند وبندهٔ فرمان کشـتند ومانند شما مجبور برعیتی میباشند بار آنان ازدوش شما برداشته شدوای سربازان و مجاهدان که حفظ حوزهٔ اسلام موکول بجان بازی شماسـت پس ازین بی‌شرف وپریشـان نخواهید بود وبمجوای آیهٔ وافی هدایهٔ فضل الله المجاهدین علی‌القاعدین عزیز ومحترم بوده ژنده پوش و محتـاج حالی

ومجبور ازبیکاری جهت‌ده‌باشی و نایب نخواهید یعنی پس ازین درنزدملت ایران دراعداد آدم معدود خواهد شد حق‌روظیفه هرکس محدود ومعین خواهد گردید مواجب مجاهدین بدون تخلف درسر هرماه خواهد رسید دست اختلاس سپهسلار ولشکر نویس وخزانه‌دار وسرتیپ‌وسرهنك ویاور واجودان وسلطان وده‌باشی ازجیره ومواجب‌شما کوتاه گشت ونام شما باحترام‌یاد خواهد وشد اهالی ازهمه‌فرقهٔ‌شمارا گرامی‌ومحترم‌خواهندداشت‌وای‌هموطنان که‌بعنوان‌تجاوت‌ویازیارت کربت غربت اختیارمینمایید خوشدل باشدکه پس ازین قنسولها حد آنرانخواهند داشت نسبت بشماپی احترامی نموده وکبریایی بفروشند ودرمحاکات حقوقیه وجنائیه اعلا و ادنا یکسان خواهند بعنی بنیان ظلم برکنده و بساط عدل‌گسترده گردید لاحول ولاقوة الا باللّه‌علی‌العظیم از کثرت شعف و مسرت نمیدانم چه بنگارم اینکه میبینم به بیداریست یارب یابخراب خویشتن را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب ایمژده مرا ازا اعتدال طبیعی بدر برده نمیدانم ازشوق دست زنم یاپای بکوبم اگر مجنون شوم عیبم مکن‌حق بامن است امشب لذابا آواز بلند میسرایم

شاه مابا کامرانی زنده باد * مجلس شورای او پاینده باد
دوستانش را نگردد دل غمین * دشمنان‌درخاك خون آکنده باد
در سریر حکمرانی تا ابد * شمس اقبال از افق تابیده باد
زنده بادو زنده بادو زنده باد * خسروان پیش‌سریرت نبده‌باد

ای پیشوایان دین وایمقتدایان ارباب یقین ومروجان شریعت حضرت سیدالمرسلین ص حق اینست‌که وظیفه ریاست روحانیه خود ابحق اجرا فرمودید وماسرگشتگان وادی ضلالت نمودید وه کافهٔ مسلمانان بویژموالیان را ازهرگونه گمراهی رهانیده و برعالمیان اشکارا فرمودیدکه دین‌اسلام مروج ترقی وتمدنست نه‌مانع بلکه احکام اسلام طریق تمدن وترقی را بسایر ملل

ارائه فرموده یعنی هرقومیکه قوانین اسلام را اخذ و باحکام او عمل نموده اند
نائل ترقی کردیده محض توهین ورد زبان نموده بودند که اسلام مانع ترقی
است و برخی سبك مغزان نیز نزدیك بود باور نمایند ای اهل تبریز وای
فدائیان شور انکیزکه از خارجه بانیت پاك جهت مجاهدهٔ در اینراه امده و واسطه
فرج بعد از شدت کردیده یأس مارا مبدل بامید ساختید خالق بشما اجر
جزیل کرامت فرمایدکه اهالی اذربایجان را مفتخر وسربلند نمودید عیشتان
مدام وکارتان بکام بادکه عجب نام نیکی بیادکار کذا شتید عزیز دارین وکامروای
نشابین باشید یالیت کنا معکم هزار افرین برهمت تبریزیان خصوصا پیشقدمان
آنان مانند جناب حاجی مهدی وامثال ایشانکه بذل هیچ جیز دریغ نفرمودند
حاسداشان کور وازهر خیر مهجور باد وانانکه در ضد این مقصودمقدس
برآمده محض اغراض شخصی بکار شکنی میپرداختند خداوند آنارا در زمرهٔ
(یااهل الکتاب لم تلبسوالحق بالباطل وتکتموالحق وانتم تعلمون) محشورفرماید
باری قلم عنان اختیار را از کفم ربود بانکه ابداً در خیال این نکار شات
نبردم مجبورم ساخت هم بر سر مطلب خود آمده بدعای وجود حضرت ظل اللهی
ختم کلام نمایم ای ظل خدا ظل خدا برسرتو * تشریف سعادت ابدبر تو *
شاهان جهان نهند رخ بردرتو * نصرت بتوهم عنان ظفر جاکرتو * مقصود
تاریخ نکاری نبود بلکه خواستیم بطور اجمال قارئین را ازتاریخ احداث
مجلس شورای ملی آکاه سازیم لذا ازنکارش تاریخ احداث قانون اساسی
سایر دول صرف نظر شد بلکه مقصود عمده این بودکه قدر این پادشاه فلك
دستکاهرا ظاهر سازیم که از ملوك اسلام کوی سبقت ربود آیین حضرت
خاتم المرسلین صلعم را اجرا و نام نیکو درجهان بیادکار نهاد بدعت استبداد را
برانداخت ودرخت دادرا بکاشت لذا این دوفرد را بمناسبت بزرکواری اودر
اینجا مینکاریم

ای خسرو فرخنده که در تخت شهی بر مشرق و بر غرب جهان حکم دهی
در پیش عنان اشهبت فتح و ظفر توام بروند هر کجا وی نهی

این نیت مقدس خودرا که از اول جلوس در خاطر خطیر همایونش مخمر بود ظاهر ومجرا فرمود همچنانکه کافه ایرانیان را رهین احسان ساخت چندان ایل جلیل قاجار را بویژه حضرت ولیعهد را مرهون این احسان ساخت واز صدمه ولطمه آتی رهاند زیرا طبیعت مردم را استعداد انکه بنا بر مقتضای وقت تمام سلاطین مستبد را مجبور از قبول مشرطیت بنمایند بخشوده پس باید حضرت ولیعهد بیش از همه ممنون ومتشکر پدر بزرگوار باشد زیرا از برای او سلطنت را پایدار فرمود وخوف زحمتی باقی نگذارد فرمانفرمائی بی زوال وبیرنج وکلالی از برای او آماده وپایه سریرش را استوار ساخت در صورتیکه استبداد در تمام مملکت ریشه انداخته وتنه محکم نموده ظلم وستم از حد اعتدال گذشته ومردم بستوه آمده بودند قوام ودوام سلطنت در اینعصر ودر اینملک محال بود یکدفعه افکار اهالی را دیگر گون ساخت بتاج وتخت کیانی قسم رجیقه شهریاریت سوگند که ما رعایای شاه پرست دولتخواه شب وروز در فکر آتی بیقرار و وحشت اختلال و بلوائی‌که درمد نظر بود مارا مضطرب داشت‌که آیا مدعیان شر اندیش دولت وملت و مملکت را چگونه درهم برهم وحبل امید ماراچه گونه خواهند گسیخت ومارا سرگشته وپریشان خواهند گذارد زیرا عمدهٔ نیت آنان این بودکه ملت را از پادشاه مایوس واعتماد ملت را از سلالهٔ سلطنت سلب نمایند بمفاد (مکر و ومکر الله والله خیرالماکرین) اقبال وارث تاج ومکین این اسباب را تدارك و مهیا نمود که همه گونه واهمه وترس برطرف شد والا علاوه بر تصورات مدعیان خارجی اهالی نیزاز وضع حکومت بستوه امده و مهیای شورش بودند ما رعایای متعصب وطن دوست دولتخواه رسم تملق و مداهنه را نیاموخته وپیشه خود نموده ایم

تابدروغ بگوییم همهٔ رعایا دعاگو و ثنا خوانند بخدا اکا رها عکس اظهارات متملقین است وروزگار بمن چه هم سر آمده درهمهٔ ایران سی چهل نفر ناطق جهت بلوای عام کافی زیرا همه ازظلم بستوه آمده بودند از انطرف هم ترقی ژاپون درپرتو مشروطیت وضربهٔ که بروس زدهمه رابید ارنمود تفاوت فیمابین استبداد ومشروطیت راخوب دانستند نوك خامه‌چون آلت جراحی پرده را از پیشو نظر مردم برداشت همه مستعد بودند ولی هزار شکرکه خدا شامل حال آمد وبخت حضرت ولیعهد وعطای اعلیحضرت همایونی همه آن خولیارا بی اثر گذاشت اینك ملت از صمیم قلب پادشاه رامی پرستند وامادہ اند بفد ای جان مال در راه استقلال دولت خود در هیچ مجمعی خیر مدح شاه ودعا بوجود مقدسش شنیده نمیشود ولی پارنه مانند امسال بود رعایای صادق سخن راپی پرده‌می سرائید بلی .

دنیا خراب ودین مجلل بود عدل‌شاه آباد کرد هردو کنون جام باده خواه
بیعدل مستجاب نکردد دعای شاه شاها دعای خویش همه‌مستجاب خواه

خداوند عالم بپادشاه عادل و ولی کامل طول عمر و شوکت سلیمانی عطا فرماید چون آن فریضه دعاجزیم می سرایم .

عاجزم از دعای شه عاجز آه اکر اینچنین بماسم آه
شاه ما عادل است بهمتا هم چنان لااله الاالله

وعده داده بودیم که کیفیت پیش بینی ابراهیم بك‌را

شرح دهیم چه کونه استخراج کرده است‌که قانون عدالت و مساوات درعهد سلطنت اعلیحضرت مظفرالدین شاه تأسیس واجرا خواهد شد معلوم است خدادر هرسری سر نهان‌وبهر کس مدرکه وعقلی عنایت فرموده و حسی کرامت کرده و این خاصهٔ حس قبل‌الوقوع در بسیار ازمردم بروز میثماید

ولی هرکس در هر راه که قدم منبر ند وبهر چیزکه میل وتوجهش بسوی وست
از برای او حس قبل‌از وقوع میسر تواند شد وعلم قیافه نیز حس قبل‌الوقوع
را داعی است ودر اینفقره عشق وطن وفکر ترقیات وطن وتتبع در تاریخ
و دانستن علت خرابی و آکاهی ازدرجه ظلم واعتسافی که باولاد وطن وارد ست
واستعداد اهالی وحال وروش آن اعلیحضرت در ایام ولیعهدی از برای عاشق
داعی‌حس قبل‌الوقوع است واین پیش بینی که بواسطه این‌اسبابهاست نه معجزست
ونه کرامت باتجربه و تأمل حاصل میشود چنانچه روزیکه فیما بین دولت ژاپون
وروس آثار کدورت بروز کرد واحتمال حرب میرفت جمعی کواهنددر
هرمجمع که دراینخصوص صحبت بمیان‌می آمد من بنده بمفاد (الملك یبقی مع الکفر
ولایبقی مع‌الظلم) چون ازعدل ژاپون آکاهی حاصل نموده وبرظلم اندیکری
بخوبی واقف بودم بطور جد میکفتم نصرت باژاپون خواهد بود کواه صادق
مقاله ایستکه در صحیفه پنجم شمارهٔ (۳۲) سال پانزدهم حبل‌المتین مندرج است
هرکس میتواند بدان رجوع نماید عدالت ژاپون وعلم اهالی واطاعت و وظیفه
سرباز وصاحب منصبان ووطن پرستی آن قوم دلیل واضحی بود برفتح وفیروزی
آنان زیرا میکاد وبا اعلان ورعایت قانون مشروطیت قوم ژاپون دوست ومطیع
وفدوی خود نموده بود ولی نتیجهٔ استبداد وظلم وارتکابات که عدم محبت فیما
بین دولت وملت روس حاصل نموده بود ثمره اش همان بودکه بروز کرد
(کندم از کندم بروید جوز جو) بنده‌سی سال در روسیه باروسها معاشر
ودائم سروکارم باامرا راکابروزرا در باریان بود وپایه و بخش و دلسردی
ملت را از اندولت مستبد خوب آکاه ومید انستم در پی فرصت مییا شندکه
بلوا نمایند باری باتمام مطلب پردازیم دارای وجدان عادلانه بودن این پادشاه
ذیجاه را از چهل سال قبل کشف ویقین نموده وجهت انکه خاطر نشان ملت
هم بشود حکایت یحیی رادر جلد دوم نکاشتم حکایت یحیی خیالی نیست حقیقت
دارد که درهر نفس میکیفت الله ولیعهده عمر ویرسون چهل سال قبل بنده‌در

اردبیل مشغول تجارت بودم همانسال در تبریز ناخوشی وباظهور کرد خبر دادند حضرت ولیعهد تشریف فرمای اردبیل میشوند بعد ازچند روزمیر آخور محمد رحیم میرزا ضیاءالدوله‌که در اردبیل حاکم بود ازپی حقیر فرستادکه سوارشده بیا که باید برویم استقبال حضرت والارفتم در انوقت حضرت والا تقریباً بیش ازچهارده پانزده سال نداشت درقریهٔ شام اسبی به اردوی حضرت ولیعهد رسیدیم ضیاءالدوله باآن بزرکی وعظمت از آن قریه تا شهرکه یك فرسخ است در جلد پیاده مانند شاطر دور باش کویان آمد در آنروز بمحض انکه دیده ام بدیدارش افتاد حب صمیمی دست داد در موکب حضرت والایك باتاریه توپ بود توپهای کوچك وتوپچیان این باتری تماما حبشی زادکان کوچك درسن چهارده الی شانزده جمیع صاحب منصب هانیز از جنس خود شان همیکه موکب حضرت والابه اردوکاه‌که درپشت نارین قلعه سراپرده رازده بودند ورود فرمود صاحب منصب توپچیان باکمال وقار فرمان نزول داد توپچیان باکمال نظم وترتیب فرود آمدند مجدداً فرماندادند توپهارا رده‌نموده وقورخانه راچنانچه متد اولست قدری عقب کشیدند بموجب فرمان دونفر باشمشیر عریان بقراولی توپ وقورخانه ویك نفرهم بقراولی جلوچادر سرهنك نبانمودند بکمال وقار قدم زدن سایرتوپچیان بقرارکاه خود رفتند اسب های این‌باتری همکی ازاسب های کوچك که مثلا مینا مند یك اندازه تدارك شده بود والبسهٔ آنان همان لباس توپچیان ایران بود هرچند اطفال خورد سال بودند ولی درتربیه ورفتار ازتوپچیان سی‌سال پیش بودند درظاهر بازیچه نبظر می آمد ولی بنده عشق بحالت ان عساکر خورد سال وآن تربیت ووقار وآن توپهای فراخور حال انان وآن اسب های کوچك یك اندازه ووضع تبدیل قراول که مانند توپچیان المان دوش بدوش ایستاده راپور میدادند

همینکه یك صاحب منصبی نمایان میشد مانند عساکر تعلیم یافته بطوری مراسم سلام نظامی‌را ادامیکردندکه در بزرکان دیده نشده هنکام سوارشدن

حضرت والاحسب الوظیفه یك تیرتوب می انداختند وهکذا عندالورود حالت تربیه وتمکین ووقار این توپچیان نابالغ مراواله داشت بلی کسی که کم وبیش دارای حس است میداند عالم این بچیان وظیفه شناس باتربیت چه عالمی است خاصه در ایران که اهل نظام که از سرتیپ گرفته تاسرباز کمترکسی یافت میشود که اعتنا برعایت قانون ونظام داشته واطاعت اوامر صاحب منصبان خودرا واجب شمارد لذا بسکه فریفتهٔ حسن تربیه آنان بودم همه روزه بالاستمرار بتماشای این عجوبها میرفتم ودقت مینمودم که ایا درکردار وگفتار آنان نقصان وایرادی بنابر مقدت ضیات سن بروز مینماید شهدالله ندیدم بلکه هریکی مانند توپچیاو سالخورده کامل المان رفتار مینمودند تاانکه زمان رفضت موکب حضرت والا رسید یك روز قبل پیش خانه حرکت روز بعدکه یوم حرکت ولیعهد بود علی الرسم شیپور آمادگی کشیدند فوراً جمع شده ومنتظم ایستادند توپخانه در جوار فالیزی واقع شده بودکه در اوکلم وهویج کاشته بودند سرهنك صاحب فالیز را طلب کرد پیر مردی پیش آمد سرهنك سؤال کرد ایمز رعه مال توست گفت بلی سرهنك باوگفت عمرما میرویم معلوم است توپچیان ازمحصول شما خورده اند وبشما خسارت وارد آمده آیا چند بدهم که مارا حلال باشد پیرگفت همه تصدق سر پادشاه من شمارا حلال کردم سرهنك خودش پنج تومان برون آورده وبصاحب منصبان امرکرد هریك یك تومان و تابعین هریك دوریال بصاحب بستان دادند چنان در خاطر دارم شانزده ویاهیجده تومان به پیرمرد رسید بعد ازان فرمان به بندید صادر فوراً اسب های کوچك رابه توب بسته وآن کودکان حبشی باکمال جلدی وچابکی سوار وبعضی هم در روی توب نشسته باکمال انتظام حرکت نمودند ازدیدن آنوضع نیکو ومشاهدهٔ آن طریقه دلجوکه رعایت قانون عدل وانتظام عسکری بودبی اختیار مرا گریه دست داده وبجمعی از اهل اردبیل که بامن بودند گفتم اینهمه آوازهها ازشه بود حسن نیست حضرت ولیعهدست حبشی زاده تا اینقدر چه قانون عدل را رعایت مینماید اگر

این یك پادشاه عادل خواهد شد زنده بمانیم وعصر شهریاری این ولیعهد را دریا بیم خودرا بختیار ومملکت را از حسن نیت او قرین امن و امان وملت را آسوده بساط عدل را گسترده واساس جوررا برچیده خواهیم دید از انروزکه اینك چهل سال ایمعنی در لوح ضمیرم نقش بسته بود.منت خدایرا که ظنم بخطا نرفته وحس قبل‌الوقوع سمط بر وزیافت

افسوس صد هزاران افسوس که پس ازان همه سرور وشادی مامبدل بغم واندوه گردید

(پی آباد خود ویران نمودند مهمان کم خرد آبادی ما)

شد انچه منتظر نبودیم بلی کردند اما از روی جهالت که مأمول نبود انصاف باید کرد واز روی محاکمه سخن کرد این وقوعات ازاثر ظلم محمد علی شاه نبود بلکه اثر جهالتیکه درآمر و مامور ازشاه وکدا موجود بود همین است غیر ازین نمیتوان منتظر بود خانه جهل خراب که خانهٔ مارا خراب نمود وترویج اینجهالت راجد اوناصرالدین شاه سبب شد باب معارف را سد نمود این بدبختی ها ثمرهٔ همان شجره ایست که ناصرالدین شاه کاشت لذا چند سطر درکشف این حقیقت مینگاریم معلوم است وجدان هیچ منصف قبول اعتراض نمیکند این نبده بیست وپنج سال بود دردایره اجرای قانون مشروطیت بجد وجهد قدم زده ازهر دری داخل شده وبهر حیله تمسك جسته وبهر دامنی دست زده علاج درد وطن خراب که فقط عدالت و مساوات وقانون مشروطیت است بدست بیاید چنانکه مدتی عرایض نوشته بتوسط پوسته بناصرالدین شاه ونایب السطنه حاضره بظل السلطان وصدر اعظم ومظفرالدین میرزا ولیعهد نوشتم ثمری نداد مدتی باجلاتین روزنامه مسمی بشاهسون ماهی یك نسخه بشاه وشاهزادکان ووزرا وغیره فرستادم نتیجه حاصل نکشت رفتم درپاریس بناصرالدین شاه عریضه دادم که صورت عریضه راهم درجل المتین نویسانده ام مراز اندند باهمهٔ انها یأس

بخاطر خطور نداده سیاحتنامهٔ بدبخت ابراهیم بك رانوشته بهر جانب فرستادم بکوش کسی فرو نرفت وعلاوه باخذ وکرفت این بنده فرمان صادر شد علاءالملك وارفع الدوله ازاینمعنی اغماض نمودند

خلاصه بازقدم ازجد وجهد واپس نکذاشتم تااینکه سریر ایران بوجود مظفرالدین شاه عادل مزین کشت درعصر آن پادشاه رعیت پرور وعدالت کستر بکام دل رسیدم باکمال مسرت وشادکامی دیوانرا نوشتم چه فائده فلك کجمدار آنقدر مهلت نداد که بنیان این بنای مقدس محکم کردد خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود امرحوم قانون مشروطه راکذاشت درکذشت وتاج وتخت رابخلف ناخلف کذاشت واین بیرحم ومروت مانند چنکیز خونریز ثانی اثنین حجاج لجوج درنهاد این نه ازحب وطن بوئی نه ازمردمی وانسانیت دربدنش موئی نه درجمیع اعضای این ازغیرت رکی نه صلابت حکمرانی نه ملاحت شاه زادکی نه علامت پادشاهی نه طلاقت لسان نه عذوبت بیان نه ملاحت نه صباحت نه درمزاجش استقامت نه درسخنش راستی نه درعهد ش وفاو درستی اعجوبهٔ زمان ونتراشیدهٔ دوران قمار ومحتکر سخت روغن وکندم وسایر حبوبات جمع میکرد انبار میزدو اکر میشنید که تاجری دربیع وشری سود داشت حکماً احضار کرده شرکت میکرد عبد دینار بخیل وحاسد بود بدراهم معدده تنزل میکرد ازاوصاف ذمیمه چیزی نبود که دراین موجود نباشد باوجود انها باعتقاد بنده (هذا سیئة من سیئات ناصرالدین شاه) زیرا هرافعال واعمال ناشایست که ازاین سرزد سببش ناصرالدین شاه بود چراعلم نیاموخت تربیت نفر مود دانسته وفهمیده ابواب علم وتربیت رابروی ملت واولادش مسدود نمود کرچه اجداد آنهم عدالتخانه ومکتب بنانکردند ولی آنهـا ندیده بودند ازین عوالم بیخبر بودند لکن ناصرالدین شاه همه این عوالم بکرات باچشم خود دید سلوك کشور داری ورعیت پروری وسرباز وسواره نکاهداری مدرسهای نظامی وملکی قدرت وشوکت سطوت سلاطین مشرطه مدرسهای فرنکستان کوچه

هـای پاریس فرنکها وانکلتره سرباز خانهای آلمان وغیره ندیده بودند خود
راشاهنشـاه میدانستند ودرحقیقت قبلهٔ عالم می‌پنداشـتند شاعری‌بدیهه کوئی
وعربی دانی رامافوق کمالات می‌انکاشتند کسی که دایرهٔ نون راخوب میکشید
وحروفات راز شـکم همدیکر میکنجانید اورا صاحب قلم میدانسـتند مانند
اطفال دوساله که بزرکتر ازپدر ازخانهٔ خود بهتر وازخود قویتر نمیدانند چنین
بدیدند افراط کویان ویاوه سرایان ومتملقان وشـاعران ایشـان رامشتبه کرده
بودند مزاح وتملق آنان راحقیقت میدانسـتند دردسـت جباران وظالمـان
وخونخواران سندها ازعلما وفضلا وحکما وشـعرا بود ازکردون مداری رعیت
پروری عدالت کستری سکندر حشمتی دارا دربانی ملایك پاسـبانی بودن باهمه
ظلم وستم مال وجان وعرض وناموس رعیت رامال خود میدانسـتند وخود
رامالك رقاب همه مینـا میدند مال غیر رابرخود حلال وحلال خدا را حرام
میکردند باوجود این خواص وعوام چنین ظالمان راحضرت ظل‌الله قبلهٔ عالم
اولوالامر نایب حجة‌الله مالك رقاب امم نوشته ومهر کرده میدادند اکر چنین
پادشـاهان مشـتبه شوندواین مزخرفات راحقیقت انکارند توانکفت که اینها
قاصرهستند نه‌مقصر خود رافعال مایرید غیرمسئول مدیدند عکس اورا نه‌دیده
ونه‌شـنیده بودند ولکن ناصرالدین شـاه بپـای خود رفت وبچشم خود دید
ودانسـت که حکومت وکردار ورفتار خود بجز وحشـیکری وبربری چیزی
نیسـت درنزد حکومات ممالك متمدنه حکمرانی این بجـوی نیزرو برازنده تاج
وتخت نیسـت هرقدر نظام وانتظام وعدالت ومسـاوات ایشان رابیشـتردید
بوحشـیکری وظلم وطغیان خویش افزود عالماً وعامداً بخرابی مملکت وبعلمی
وجهـالت ملت کمر بسـت که مبادا ملت عالم بحق خویش وسـلطان وواقف
بحقایق جهان باشند وبدانند که سلطان‌را احدی درخور است خزانه ازخون‌جکر
بیوه زنان واموال یتیمان وافغان مظلومان ورنج دست رنجبران آکنده شـده
بیسـت‌المال مسلمین اسـت نه‌وجه زینت زنان وشهوت رانی باسردان جایز

نیست که پادشاه بیت المال‌را در هر سـال بفرنکستان برده بادلخواه خود خرج نماید ناصرالدین شاه دشمن جوانان علم آموخته وتربیت دیده‌بود لاابالی ومسخره مقرب الخاقان ومؤتمن السلطان بودند در آن فکر نشدکه اولاد واحفاد خودرا تربیت نماید وعلم آموزد علم آموختن آدم کامل شـدن سبب نیکبختی میشد نه بجهة کاریست بوزرای بیعلم خادم کشـتن خلاصه صـدمه آن بایران زیاده از آنست که بتعداد بیاید اکر آن پادشـاه حس سلطنت داشت بعد از مراجعت ازسفر اول فرنکستان سرمشقی ازایشان برداشته درفکر آبادی مملکت وازدیاد ثروت رعیت وانتظام لشکر وقانون کشور میافتاد وتا حال ایران کلستان رعیت درمهد امن وامان بودند ویکی ازدول متمدنه محسوب میشد درهیچ قرن‌ودرهیچ مملکت تاریخ نشان نمیدهد یك نفر حکمران پنجاه سـال بدون اختلال داخلی وخارجی وبدون حوادث ارضی وسماوی باقتدار تمـام سلطنت نماید ازهرترقی محروم ماند آنهم دراین عصر تمدن وترقی‌که دربست سال مملکت بیعلم وحشی‌که غیر ازشـیر فروشی تجارت وبجز چوبانی حرفت ندانستند بلغار باین مرتبه که حالادارای ۳۵۰۰۰۰ لشکر حاضر یراق باهمه اسلحه ومهمات هستندکه دریکماه همەرا زیرسلاح میاورد ودراین آوان‌ترقی بایك حسن توجه مقاد وملت‌ژاپون‌را باین قدرت فوق‌التصور رسانید کذا تمـام دول باهمه این قدرث وشوکت روز بروز بردولت وسـطوت خویش میـافزایند همه این ترقی وعزت از برکت مدارس وعلوم‌استکه ناصرین شاه اعداعد واین کله بود وپیدا کرد برای‌خود امینی‌که خائن تراز خود بود اورا درمسند مرحوم میرزا تقیخان اتابك نشاندکه باهم عقیده وهم مسـلك دشمن علم ومدرسـه بود میرزا علی اصغر خان امین سلطان و ناصرالدین دست بدست داده مملکت‌را خراب ملت‌را پامال خزانه‌را تهی و شجـاعت‌را زبون و غیرت‌را سرنکون کردند بحمیت و بیغیرتی‌را رواج بی‌ناموس وهرزه درائی ومسخرکی‌را پیشه بی حجابی وبی ناموسی‌را عادت وتو بخانه‌وزنبورکخانه وشترخانه ولشکرسواره وپیاده‌را نابود واهل ایرانرا که مادی

ومعنوی وقار وتمکین بود خصوصاً ایل جلیل قاجاررا آنهم ازبی مبالاتی‌وهرزه درائی امین خان منسوخ کشت منجهرا برکاشت که بشاهزادکان عظام ووزرای فخام روبرو فحش وناسزا کفت هرکس خواست دم زند سخنش دردهن ماندکه عزیز سلطان‌است فاعل مختار این درد بیدرمان کم کم سرایت بملت کرد نماند ازاعلا وادنا وضیع وشریف غنی و فقیر اصناف وتاجر مکر اینکه باین درد مبتلا کشتند واسم شومش‌را هم دیبه کذاشتند آن وقار وتمکین وغیرت‌وحیثیت برباد شد وخالهٔ همین عزیز سلطان بانوی بانوان شده عموم شاهزاده خانمان دختران وزنان وزرا واعیان مطیع و منقاد این‌زن کشتند غرض شاه از این مقدمه این‌بودکه کسی لاف ازنجابت نزند فخر بعلم ودانش نکند افضلیت نطلبد شرافت وعلم ودانش در دربار شاه بجوی نیرزید الحاصل تمام این بدبختیها که امروز ملت ایران کرفتاراست ازشآمت ناصرالدین است والا اکر میخواستندکه عکس این‌را بکنند میتوانکفت‌که ازصد وبیست سال نه مثل ناصرالدین پادشاه آمده بود ونه‌مانند میرزا علی‌اصغر خان وزیر مقتدرکه رعب وصلابت این شاه ووزیر دردل رعیت چنان مستولی بودکه کسی‌را یارای نفس کشیدن نبود این سخن‌را بخود امین‌سلطان کفتم‌چون درسؤال وجواب کفتم‌که‌وضع ایران وراه روش‌شما خوب است یابد کفت‌خوب نیست‌کفتم پس سبب‌جنابعالی‌هستید چرا تغییر نمیدهید باصلاح نمیکوشید کفت شاه خودتان‌را نمیشناسید کفتم ماشاه خود مان‌را نیکو میشناسیم چنین‌شاه رؤف مهربان ترقی‌خواه ملت دوست رعیت پرور عدالت‌کستر نیست ازپادشاه این توقع‌لازم‌که مانع ترقی نباشد تقصیر شماست‌که‌نکرده اید ونمی‌خواهید بکنید اکر فرمایش حضرتعالی درست باشد درمدت سی‌سال صدارت‌چندین باربایست استعفا بدهید متحمل این‌بی‌نظامی نباشید بنده هیچ‌وقت این فرمایش‌را قبول نمیکنم شما فعال مایرید بودید هرچه میخواستید میکردید نخواستیدکه نکردید شما باشاه ماضی هم عهد بودیدکه باب علم ودانش وتمدن وترقی بروی ملت به بندید چنانکه بستید اینهاعذر غیرموجه است شاه حاضرکه

طالب ترقی و تمدن است دیگر چه بهانه دارید خلاصه برگردیم بسخن اول هر چه که از محمد علی شاه سرزد از عدم علم و کثرت جهل بود سبب همه اینها ناصرالدین شاه بود والسلام

خلاصه کلام آنچه مظالم و تعدیات که از محمد علی شاه بروز نمود تماماً از اثمار شجرهٔ خبیثه بود که ناصرالدین شاه کاشته بود یعنی عدم علم و تربیت تمامی اعمال حسنه وکردار مرضیهٔ اجداد مارا منسوخ اعمال وافعال سیئه‌را مروج کشت ملت‌را دراین عصر تمدن وترقی در بین‌الملل خوار وذلیل نمود اگر محمد علی شاه تاریخ دان وعالم وتربیت یافته‌بود اقدام باین نوع وحشیگری نمیکرد ونطق سراپا کذب که اجداد من این ملک‌را بقوت شمشیر گرفته‌اند منهم بقوت شمشیر نگه خواهم داشت نمیفرمود اگر علم وفکر سلیم ودانش داشت میدانست که اجداد او این ملک‌را چه نحو بدست آورده‌اند محمد علی شاه نه ازنسل صفویه بود ونه‌ازنوادگان نادر شاه ونه مانند افراسیاب واسکندر ومحمود ازخارج آمده این ملک‌را ازایرانیان باقهر وغلبه بستاند ویامانند نادر از جنگ چهار دولت قوی بازو باز پس ستاند بلکه جد او یکتن خارجه نیمه مرد بود بازور بازوی دلاوران قزلباشیه صاحب تاج وتخت کیان گشت اگر تاریخ دان بود میفهمید که ازاجداد او که محمد وحسن خان فتحعلی خان باشد چه بلاها بسر ملت ایران آمد سبب اعدام نسل صفوی و معدومی نادری شد وکسی که دراین ادعا باشد ملتجی بامثال لیاقوف نمیشود آستین مردی بالا کرده همان شمشیر را از غلاف درآورده بااعدای خارجی جنگ میکرد وهمان نطق رامیفرمود واگر علم داشت میدانست که درعصر اجداد او چه قدر ازعضو ایران قطعه قطعه کرده بردند فتحعلی شاه قطعهٔ‌اذربایجان تمامی داغستان وبحر خزر راداد ومعاهدهٔ شوم ترکمان چایی بست محمد شاه تمام افغانستان راداد نتیجه معاهدهٔ شوم پاریس شد ناصرالدین شاه قطعهٔ‌بلوجستان وتمام کوه فیروز رابخشید تانوبت بخودش رسید همش بلند تربود بهمت بلندش گران بود که کم کم بدهد خواسـد که کلیهٔ ایرانرا

ببخشد وخود رادرمیان سلاطین بلند آوازه صاحب غیرت و حمیت کند درایندم دست غیب آمد وبرسینهٔ نا محرم زدناکاه ازهژبران نادرصولت وضرغامان اسماعیل غیرت اعنی حضرات سپهدار اعظم و محمد ولی خان و سردار اسعد راغیرت ایرانیت دامن کیرکشته علم نصرت برافراشته آب رفته رابجوی باز آورده وطن مقدس وعزیز را ازجنك کرکان مردم خوار و دشمنان داخله و خارجه بازرهانیدند واین فتح نمایان رانبساید بفتوحات شاه اسماعیل ونادر قیاس نمود بسیار از آنها بالاتر ووالاتراست این فتح ونصرت راباید ازدانشمندان اوروپ پرسید که بمقدمه و تدارك و بی‌نقشه درمدت سه‌روز درمقابل سی‌هزار لشکر مستعد ویك کرور الات وادوات ناریه بلکه شاه تمام اردوی قفقازیه زهم‌حامی خود میدانست وسرداران ملی هم چنان میدانستند باوجود این اول شرط دولتخواهی که فقط نصایح خرد مندانه و دولتخواهانه و بجا آورده وراه سلامت نشان دادند جواب همه ناصواب ودسایس وبی‌ثباتی دیدند بالاخره طاقت سرداران طاق کشته خون‌های قزلباشی بجوش آمده بپای تخت هجوم کرده شجاعت وکرامتی بخرج دادند وچنان نجابت وتمدن ایرانیه بظهور آوردند که انکشت حیرت تمام ملل دردندان و عموم وقایع نکاران آفرین خوان شدند پیاده رابرسواره زده فرزین برداشته شاه رامات ساختند وزیر زشت تدبیررا رخ زرد نمودند نام نامی خود رادرتاریخ ایران بلند اوا کردند

صحایف تواریخ را باین رشادت شاین و فتح نمایان زیب و زینت دارند نمیدانم ملت نجیبهٔ ایران درپاداش چنین خدمت مجاهدان بچه زبان ثنا خوان وتشکر کنان خواهند شدکه هرچه بکویند وهرچه کنند از هزار یکی بعمل نمیاید لکن بندهٔ نکارنده عرض میکنم که مجاهدین غیور مردمی ومردانکی خودکه فقط حفظ نوامیس اسلام وحب وطن عزیز ووقایهٔ عرض وناموس برادران و خواهران خویش بود بجا آوردندکه فریضه‌ذمهٔ عموم مسلمین بودلکن پاره بیغیرتان بی‌ایمان میخواستندکه وطن مقدس‌که رشك کلستان آرم بود مأوای

جغد و آشیان زاغ نمایند مسجد و منبررا تبدیل بدیر وکلیسا کنند و دختران وطن‌که خواهران ایشان بود همخوابهٔ سلدات شوند که غیرت‌الله بجوش آمده رك حمیت‌مجاهدین فی‌سبیل‌الله حرکت کرده خاك ایرانرا ازوجود خبیث‌بیغیرتان پاك ساختند (فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمد لله رب‌العالمین) بدنیا نشان دادندکه ایران مال ایرانیان است خارجه کمان میکردکه اهل ایران مانند امیر بهادر ومفاخم ومجلل بیغیرتانند دیدندکه شمشیر آتش‌بار سرداران ملت‌ومجاهدین باغیرت باسطوت مانند شمس تابان ازافق نیام بیرون آمده چشم خفاش طبعان تیره وتارکشته کردن طاغیان وظالمان کوی میدان شد شاه کمراه وزرای‌روسیاه بکیفی اعمال‌ناشایست نائل‌کشتند اینست‌سزای‌خیانت‌الحمد خدارا که نمردیم بدیدیم مغلوبی اشرار بمطلب برسیدیم بدینا نشان‌دادند نادران‌از اولاد ایران‌نادر نیستند

باری توضیحات بطول انجامید درانیجا لازم آمد تشبثاتی که در این یك سال نیم بندهٔ حقیر کرده ووظیفهٔ دولتخواهی بعمل آورده باچه زبان عجزولابه دست‌تو سل بدامن شاه زده فخامت انجام اقدامات مستبدان‌را بیان کردم ابداً محل اعتنا نکشته عاقبت دیدند آنچه‌را که پیش از وقوع خواطر نشان کرده بودم وحال هرچه اززبان قلم جاری می‌شود از سوز دل‌است حمل برفضولی ویرکوئی نشود خصوصاً اعلیحضرت خسرو معصوم جوانبخت بدانند مبادا آیینهٔ منیر ضمیر مبارکش مکدر شود مهرپدر وفرزندی سبب این کدورت‌تولید نماید اینقدرهست‌که دراین عوالم ابداً این ملاحظات ملحوظ نمیشود این‌سلطنت است (الملك عقیم) پس پدران اولاد عزیز خودرا نابود ونابینا کرده بسی برادر برادررا کشته پادشاه‌را سی کرور رعیت‌که بمقام فرزند درست‌لازم‌است درصورتیکه رعیت پرور شد عموم رعیت حافظ ونکهبان اوست و غمخوارتر آزپدر ومهربانند الحاصل صورت بعض‌حرایف‌که باواسطه‌روزنامی یابلاواسطه عرض شده‌است اکر تماما درج شود کتاب جداکانه لازم‌است این مختصر از مفصل است‌که عرض مشود
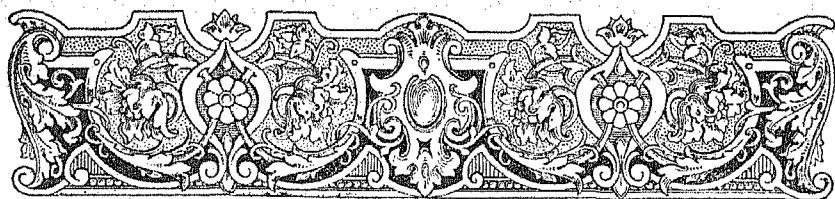
صورت مکتوبیست که در ۳ ذی‌الحجه سنه ۱۳۲۵ درمسکو نوشته سفارشی باسیم شاه فرستاده امدرنمرهٔ ۳۱ سال پانزدهم حبل‌المتین صورتش درج شده

عریضه به پیشگاه شاه ودولتیان ایران

بعزم نقطهٔ برای انجام مهمی ازمرکز روانه وارد مسکوشدم این چند روز که درمسکو بوده وهستم روزی نیست که تلگر افات موحش ازایران در روزنامه جات دیده نشود. یکی مشعر براین است که ملت طرد وتبعید چند نعزرا ازدولت می‌طلبد ، جواب یأس میشنود. دیگری دال بر آن است که عوض تبعید خائنین مجسمهٔ غیرت و خیرخواه ملت ودولت عالم فرزانه وفاضل یکانه (ناصرالملك) راحبس مینمایند. تلکراف دیگر میکوید عساکر عثمانی بسا وچیلاغ رسیده و چند قریه راباکلولهٔ طوپ پست کردند وجمعی رامقتول ساختند وپستان از زنان وسراز اطفال شیر خوار بریدند. ملاحظه فرمائید کسی را که اندك حس انسانیت ودرد اسلامیت داشته باشداز استماع این اخبار جان‌کد ازچه حالی پیدا میکنند. این است که بی‌احتیار قلم برداشته این چند سطر رامینسویسم وعموم دولتیانرا مخاطب ساخته عرض میکنم. ای استبداد یان‌به این ملت بیچاره ومملکت ویران چه‌داده اید که نمیتواند بکیرید. آن حقوق اجدادی شماچیست وکدام است یکصد واند سال بطور خودی سری وخود

رأی فرمانفرمائی کرده که خداوند عالم آن نوع فرمان فرمائی را به هیچ کافرستانی نصیب نکند ودراین مدت متمادی کسی راجرئت آن نبود بشما عرض کنند که این فرمایش خود مکرر کنید مگر قبحش راملتفت شوید دراین مدت یکنفر انسان کامل پیداشت و خواست کج را راست کنند قوهٔ مخالفت شما درحمام کاشان غسل توبه اش داد وبجای او آبدار بچهٔ رانصب کرد وبدست اوعائدات یك مملکت راصرف یك کاسهٔ زن نمود بیت المال مسلمین رابعیش ونوش سفرهای بیمغز فرنك تمام کردید . تعد یاتیکه ازاجانب بملك وملت وارد آمد چون دفع آنها محل عشرت بود غمض عین نمودید زمام اختیار یك مملکترا بکف خیانت کرجی زادهٔ سپرده اوهم آنچه را که نبایست کنند کرد درزمان سلطنت پدر شاه کبیر عایدات مملکتی هم کفاف هرزه خرجیهای عزیزان بجهة رانداد مجسمهٔ خیانت باسم قرض مللا و ملترا یکباره فروخت وچهل میلیون کرفت که حالا ملت بابدآن چهل میلیوندا صد چهل میلیون بدهد . هرچند خرابیهای این یازده سال اخیر مافوق ایام کذاشته رددولی ازآنجائیکه تمام آنهارا باعث چند نفر که سرکرده شان امین السلطان بود نمود وچون اوازسرکار کنار شد نیك فطرتی مرحوم مبرور مظفرالدین شاه نتیجهٔ خود راظاهر ساخت بهمت حجج اسلام وعموم ملت دست آخر اقدام بکاری فرمود وصحیفهٔ سیأت اعمال اسلافرا تادرجهٔ شست دولتیرا که اسمی بود بلارسم جزو دول معظمهٔ مشروطه و دارای قانونش نمود وملترا احیا فرمود بلکه اسلام‌رازنده کرد وتام نیکی درجهان کذاشت ورفت . افسوس که پس ازجلوس اعلیحضرت پادشاه مادر تکمیل نواقص ان بنای مقدس نکوشیده . به تشیید اوصرف همت ومقدرت نفرمود بدبختانه می بینم زسیأت شما مستبدین بوسایل مختلفه درتخریب اوکوشش میشود مخالفین مشروطیه راموافق خود قرار میدهید شما مستبدین کار را بجائی رسانیده اید که موقع ان کذشته که مانند بعض بکوئیم که اعلیحضرت شخصًا طرفدار مشروطیه است اطرافیها القاء شبهه

می‌نمایند دانایان بآواز بلند میگویند اطرافیها داخل آدم نیستند وهرگز نمیتوانند یکقدم بی ارادهٔ پادشاه بردارند چه شد بمخالفت تمام این خرابیهارا از عدم مساعدت شخصی اعلیحضرت میدانند. بدلایل ذیل اگر اعلیحضرت مساعدت به مشروطیت دارند ترقی دولت ورفاه حال رعیت را طالب بود مشیرالدولهٔ مرحوم خانه نشین نمیشد، راندهٔ دولت و ملت امین‌السلطان احضار نمیشد وبجای او نمی نشست تا بوجود نحسش در تمام نقاط ایران هنگامهٔ رستاخیز بر پا کنند. اگر اعلیحضرت موافقت باملت داشت اراضی خوی وسلماس وارومی از خون ملت مظلوم چرا رنگین میشد گاهی اقبال‌السلطنه بقتل عام مأمور ماکو میشود زمانی پسر رحیم خان نواحئ اردبیل وخلخالرا مغشوش میکند وخون رعیترا مانند سیل جاری میدارد. چند اکراد عثمانی متجاوز حدود مشغول قتل وغارت میشوند ودست بناموس پرده گیان ملت درازمی کنند. ملت ایران خواست از قید ذلت واسارت وفشار دویست ساله برهد، وخودرا جز ملل حیه قرارداده حقوق مشروعهٔ خودرا محفوظ دارد ودولت قویم قدیم خودرا از تحت اوامر ونواهی همسایگان جنوب وشمال درآرد. به اضلالات فوق چنان مشغول شدندکه مصائب دیرینهٔ خودرا فراموش کردند یکسال تمام است که امنیت جان ومال در ایران بکلی مفقود شده مقصود از این تشبثات هم این بوده وهست که ملت از این گرفتاریها خسته شده دوباره گردن بزنجیر استبداد نهند.

هیهات.. هیهات.. این خیال بسی خام وفاسد است هرچند ملت درظرف این یکسال ازحسن توجه ورعیت پروری شما مستبدین اندك رمقی را دارابود، ولی بخوبی میدانند که در سایهٔ این اقدامات غیورانه چه مقاماتیرا دارا خواهند شد. فلهذا این گرفتاریهای موقتی را موقع نمی نهند. اعلیحضرت هم خوب است قدری بمقتضیات عصر آشنا شده از این اقدامات که جز ندامت سودی عاید نخواهد شد مستبدنیرا باز دارند حبس وتبعید جناب ناصرالملك و تقرب

امثال امیر بهادرکه مسلمانیرا به حنابستن ریش میدانند کروهی را میخندانند وجمعی را میکریانند .

طفل شیر خوره‌رابه تعجب میدارد : دوست میکوید ناصرالملك شخص عالم وفاضل ودانشمیدی است که امروز در ایران از وجودش ملت ودولت استفاده تواند کرد. دشمن میکوید امیر بهادر قادر وامثال آن به تقسیم علوفهٔ یك خرنمی باشـد ، کتب آسمانی بافرستاده‌کان خداوندی میفرمایند و شـاورهم فی‌الامر واز محسنات شـورا دانشمندان روزکار کتابها تألیف میکنند. پیغمبر مرسـل یااینکه عقل کل است مأمور بمشورت شـده ومارا امربدو فرموده ، امام امر بمشورت میفرماید نواب امام علیه‌السـلام ازعتبات وجوب این امر مقدس را مکرر اعلان میفرمایند ، ولی شیخ فضل‌الله می بیند بابودن مجلس شورا مالیات قاینین‌را تیول خود نتواندکرد ، سید یزدی‌که دیروز بایك خر برهنه از کربلا به تبریز آمد پنجاه هزار تومان ثروت حالیه را بصد هزار نمی تواندر سـاند ، امیر بهادرکه یك نکرهٔ سواد قره‌داغی است ساکت نتواندنشست ، این است که میکویند شـورا کدام است ؟ مجلس کیست ؟ و برای مملکت قانون بنویسند . اعلیحضرت راست که کوش بحرفهای‌بی مغزان مفسـدین ندهد که اینهارا جز نفع شخصی ودشمنی بملك وملت غرضی نیست ، وعنقریب است که از کفتار ورفتارخود نادم خواهند شد ، ولی سودی بحالشان نخواهی بخشید. اعلیحضرتا تقلید از سلطان عبدالحمید وامپراطور روس نفرما ، چرا که هردواینها هرکدام دریك عمارت خوش نقش ونکار محبوسند ، ومنفور افراد ملت شب را بطور اطمینان بروز نمیرسانند ودر روز آسایش صحیح ندارند ، پادشاهی هسـتند که ازادنی رعیتی میترسند ، چون خیرخواهان آن دوبزرکوار هم مانند شیخ‌بی‌فضل وامیر بهادرند . اکر بنابه تقلیداست باید بفرمودهٔ عقـل کل حضرت محمد بن عبدالله ارواحنا فداه کوش داد ، که فرمود حافظ سلطان عدل اوست عبادت پادشاه عبادت از عدالت و رفع ظلم از زیر دستان است . اعلیحضرتا ملت خیلی

زحمت کشیده جان شیرین نثار میکنند که پادشاه خودرا بامپراطور انکلیس وژاپون هم دوش کرده رئیس چهار صد میلیون مسلمانش کنند ، مملکترا آباد کرده خودرا از ذلت و نکبت نجات دهند ، اسلامرا از نفوذ وتسلط کفار محفوظ دارند ، ولی شیخ فضل‌الله وامیر بهادر ومعدودی ازین فرومایه کان پست فطرت میخواهند جیب وکیسه خودرا پر کنند ، ولوانکه پادشاه ایران ازامیر بخارا حقیر ترشود مملکت بین روس وانکلیس تقسیم شود خواهران نوعی مارابه اجانب بفروشند بیت‌المال مسلمین را چهار نفر به عناوین مختلف بخورند تخصیصات سرباز و سوار را سپهسالار مخصوص خود بداند دولت بحدی ضعف پیدا کندکه قادربه وفاع ازهمسایهٔ متجاوز بناشد موقفات مملکترا چهار چهار نفر شعبده باز به بلعند . تف براین شریعتمدار ! اف براین بهادر خانه کی ! نیست ونابود باشند این کروه‌که خاین دولت وملت و مخرب شریعتند . اعلیحضرتا خیانت این ناکسان به شخص همایونت این اواخر کویا معلوم وبحد یقین پیوست که از تجاسر خودشان ملترابه کلماتی چند کشودندکه از تبریز ورشت وسایر شهر های ایران صدای اوبه اقطار عالم رسید . کمان ندارم بازهم از خیالات فاسدهٔ خود منصرف شده باشند ولی بدانندکه حکم خس و خاشاك را دارند وبیك جنبش غیورانه ملی نابود خواهندشد . اعلیحضرتا صورت همین عریضه‌را امروز بروز نامهٔ حبل‌المتین مفرستم و دنیا را کواه یکرم براینکه آنچه وقوع خواهد یافت بشما کفتند فردای روز قیامت شمارا عذر باقی نماند وسلام .
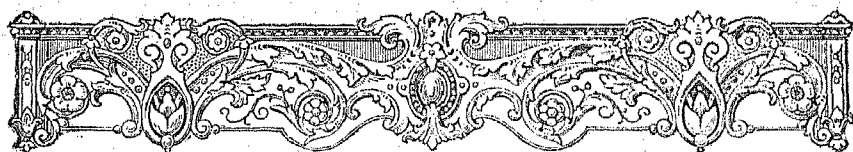
صورت مکتوبیست که بطهران فرستاده‌اند در روی میز شاه گذاشته اند

عریضهٔ دولت خواهانه

اعلیحضرتا چه عنوان بنویسم بالاتر از اینکه امروز اعلیحضرت همایونی در تخت کیان نشسته تاج نوشیروان بسر گذاشته‌اید نظر براینکه عرایض عاجزانه ام تماماً خالصانه و مخلصانه‌است باز بانیکه خود میتوانم بفهمم بدون قافیه سازی وعبارت پردازی بخاکپای مبارکت میرساند پادشاها این حقیقت‌را که بندهٔ دولت خواه مینگارد خائنان ملت که درواقع دشمنان سلطنت هستند خیال دارند که اعلیحضرتت‌را بخطرات مهلك بیندازند لذا بحضور مبارکت نمیرسانند حسن افکار وشاه پرستی ملت‌را ستر نموده آنچه که مخل آسایش واضطرار سلطنت‌است القاء شبهه کرده در نظر انورت جلوه میدهند اعلیحضرتت‌را از اولاد خود میترسانند درباغ شاه محبوس وار نشانیده از شنیدن وخواندن حوادثات ممالك خود واجانب محروم داشته‌اند نمیدانیدکه زبان لعن وطعن دویست ملیان مسلم وبلکه عموم سکنهٔ کرهٔ ارض درعلیه شاه ایران‌است صورت همایونت‌را بصور مختلفهٔ حانوران درنده میکشند جرائدشرق وغرب نام‌مبارکت‌را بجز وحشیگری وبربری یاد نمیکنند شاهنشاها این‌خائنین اعلیحضرتت‌را ازصراط مستقیم انحراف داده‌اند بوادی پرخوف وخطر کشیده اندکه راه نجاة مسدود وچارهٔ خلاصی مفقود بتاریخ عالم رجوع فرمائید به‌بینند چه قدر سلاطین عظام وفرمانفرمایان

با احتشـــام باهمهٔ کثرت خزاین واقتدار وفزونی لشکر جرار که بمرض استبداد مبتلا بودند باذلت تمام ورذالت مالا کلام مقتول ویا مخلوع کشتند و شربت زهر آمین (ذق انك انت العزیز الکریم) چشیدند ملت بیدار شـــده را هیچ حاکم قهار نتوانسته باقهر وغلبه بخواباند اینك از سلطان حمید عبرت بکیرید باوجود خزینهٔ موفور ولشکر مطیع وکثرت ذکاوت وافرونی درایت بجز تسلیم ورضا چاره ندید

بعبرت نظر کن سوی رفتکان که فردا شوی عبرت دیکران این وضع حالیه ایران وخونریزی بیکران وظلم بی پایان نه تنها مملکت را پریشان وملت را بی نام ونشان میسازد بلکه مخل آسایش عموم کشته اجانب را محرك باصلاح میکنند پای اغیار را بملکت باز وزبان طعن دشمنان دوست نمارا دراز میکنند آنوقت نه خسرو بماند خسرو پرست شمارا بخدا انصاف فرمائید هذیانات خائنین که فقط بجهة آسایش دوروزه دنیا واخذ ذخارف مانند وسواس القای شبهه کرده هرروز به نیرنکی بیش میـــایند کاهی میکویند ملت میخواهد ظل السلطان را جالس سریر سلطنت نمایند کاهی میکویند خیـــال جمهوریت دارند هرســـاعت بحیله و تدویری بیش می آیند شمارا بخدا عرایض خالصـــانه ام را خود بخود محاکمه فرمائید سرموئی اکر خلاف یابید قبول نفرمائید عموم عقلا ورؤســـای ملت ازین تهمت بری هستند اولاً افعال واعمال وکردار ظل السلطان براحدی پوشیده نیست خصوصاً باهل اصفهان وفارس هیچ عاقلی دانســـته وفهمیده تیشه بپای حیات خود نمیزند درخصوص جمهوریت افتخار ایرانیان بانخت وتاج کیان است عموم سلاطین روی زمین اقتـــدا بایران کرده اند اولاً ایرانی تاجان دربدن دارند تبدیل تاج وتخت نکنند این عار تقلید برناصیهٔ خود نکذارند وثانیاً جمهوریت بالفظ نمی شـــود ملت جمهور اهل دوثلثش باید عالم ومفتی وقاضی باشـــد حال اینکه ابدا ملت ایران شرف وناموس تاج وتخت شش هزار ســـالهٔ خودرا زیر پای نمیکذارند خیاط زاده وکفاش زاده را برای خود رئیس انتخاب نمیکنند مارا پادشاه پادشاه

زاده لازم است پس آیا ملت از نسل سلاطین صفویه کسی را سراغ دارند یا از نسل نادرشاه میشناسند آیا ایرانیان مثل اوروپ میتوانند از دیگر سلاله بحکومت قبول نمایند ویا در سلسلهٔ قاجار کسی هست که طرف اعتماد ملت باشد هیچ یك ازاینها موجود نیست هرکس باملت جوری رفتار کرده‌اندکه تجاوز بعرض ومال وجان کرده‌اند بعد از دانستن این حقیقت چگونه ملت خودرا باختلال وباختلاف میاندازند وبغیر از سلطنت اعلیحضرتت فکر دیگر بخاطر خطور دهند آشکارا عرض میکنم ملت ایران ازسلسلهٔ شما روی مهر ومحبت ورعیت پروری ندیدند مگر ازپدر بزرگوار اعلیحضرتت که حق برگردن ملت گذاشت وگذشت اگر ملت خاطر حضرتت را ملاحظه نمایند حق بزرگواری پدر ترا مرعی خواهند داشت درصورتی‌که اعلیحضرتت وصیت آن پادشاه پادشاه عادل را بگیرید ملت خلف وولیعهد آنمرحوم را بجان دل خواهند پرورید آنجنت مکان ماضعفارا رعیت مشروطه بشما تسلیم فرموده پارلمن گشاده خود تشریف آورده تبریك نموده شاهد معتبر دست خط اعلیحضرت است پس واجب است ازملت دلجوئی کرده حق مشروعه ایشاق رارد فرمائید که رعیت راعبد رق خواهید فرمود چند تن مفسد دنی وناپاك که دشمن دین ودولت وملت انداز دربار برانید وبلکه وجود نحس نجس ایشان که مانند مرض شقاقلوس است بجهة محافظه سایر اعضا ببرید اگر این عرایض صادقانه رابسمع اعتبار نگیرید بکلی باید ملت ومملکت وسلطنت ایرانرا خاتمه بکشید بهر چیز مقدس قسم که این رفتار وکردار سبب برباد رفتن وطن عزیز ماوخاتمه حیات وسلطنت شماست چون یك امر خارق العاده نیست ازاول دنیا چنین بوده خواهد بود انیست تاریخ انکلتره وتاریخ اسپانیول و تاریخ فرانسه باتلفون خبر بگیرید ازسلطان حمید تابشما بگوید قسم بتربت پاك ایران که درنزد این بنده بسیار مقدس است هرکس غیر ازاینها بگوید خائن دین و دولت و ملت است این نگارشات بدون غرض است شب وروز افکار م محض حفظ وطن مقدس واستقلال

آن سلطنت و وقایهٔ ناموس ملت است بازقسم میخورم هر قدر دیرتر عامل نصایح دولتخواهانه امباشیدکار و خیمتر وزحمت بیشتر خواهد شد فرق بسیار درمیان داد و گرفتند است نام نامی خودرا در تاریخ دنیا بنیسکی ثبت فرمائید والابهبدی و وحشیگری وخونخواری ثبت خواهد شد پشیمانی سود نخواهد داداعلیحضرتا بعض جهال شبنامه بنویسند ملت راخائن بنظر مبارك میرسانند بزرگان و عقلای ملت ازین تهمت بری هستند اینگونه مزخرفات ولاطایلات نه‌تنها درایرانست بلکه درتمام فرنکستان خصوصاً دراین اسلامبول پش چشم چنین سلطان مقتدر چه‌هاکه نمینو نسیند وبچه صور تصویر نمیکنسند البته خولطر مبارك رامکدر نفر مائید همه نیك موقت است بعد ازاینکه باملت اتحاد واتفاق فرمودید ملت جزای بی ادبان راميد هد مخفی نماندکه سلطنت آل‌عثمان درخطر بود همین‌که اعلان مشروطیت شد عموم متجاوزین حساب خود برده در جای خود آرام کششد بهانه بدست نتوانستند بیاورند نکارنده را جز حشمت را اقتدار اعلیحضرت و آسایش ملت و محفوظ ماندن مملکت از تجاوز اجنبی منظوری نیست کجا انصاف است که در این عهد تمدن اولین حکمران روی زمین را جراید عالم ببد عهدی وبدنامی ذکر نموده هجویات ووحشیگری اورا نبویسند تبعه وملت بخواند و دلخون نشود جسارت کرده چند فقره عریضه عرض کرده فرستاده ام شاید متنبه شده تغییر سلك فرموده ترحم اول بخو دودر ثانی بملت بیچاره نمائید کور باشد مسببان این بدنامی‌که درخارجه وداخله کرور ها ملت مظلومه را خون ریخته بوادی عدم ره سپار کردند مشروطه را خلاف شرع گفتند اعلیحضرت را بدنام وسرگردان کردند اعلیحضرتا اگرچه حد ندارم از سیاست در حضورت دم زنم لکن سوز درون وا دار میکند درپیش لقمان حکمت بگویم چنین میخما یدکه خائنین بافکار باطل افتاده حضرتت را اغوا کرده میگونید که در وقت تنگی و ضرورت روسیه معاونت میکند زهی خیال خام وباطل که روسیه قدمی بی اذن انگلیس بتواند بردارد

انکلیس از این وضع ایران متنفر ومنزجراسب معاهده اش باروسیه محکمتراست خود سر نتواند حرکت کند و علاوه داخلاً و خارجاً روسیه نه چنان کرفتار است که بتواند کسیرا معاونت نماید انکلس و سایر دول بمداخلهٔ روسیه راضی نمیباشــند خصوصاً ژون ترکها اولاً مقراند بر اینکه بقای مشروطهٔ ایشــان موقوف بمشروطه شدن ایران است وثانیاً ملتفت شده اند اختلاف کله بین سنی وشیعه از دسایس حکومات مستبده است اصول اسلام یك وبلا فرق اختلاف فروع فرق مجال اصول نیت فکر اتحاد اسلام دارند و علاوه بر اینها روزیکه امرای دربار مجلس راتوب بستند تمام پارلمن های دنیا بتزلزل در آمدند عموم ملت متمدن دشمن دولت ایران واعلیحضرتت کشتند زیرا پارلمن در نزد عمــوم ملل محترم و مقــدس است لذا اکر ملت بلاسبب دشمنی میکر دجاد اشت که خارجه مداخله نماید وقتیکه پادشــاه مشــورت خانهٔ ملت را خراب و یغما نماید منفور ومنعضوب بین‌الامم میشود این خرابی را باز خود توایند تعمیر نمود یعنی حق شرعی و عرفی ملت‌را رد فرمائید و الا عاقبت وخیم و نتیجه بد خواهــد داد چنانچــه ببرادران شمــا یعنی ســلاطین ماضیه‌داره تکرار میکنم این راه که شما پش کرفته بترکستان است اکر ترك‌مسلك نکنید سخت پشمان شوید ولی در وقتکه سود نباشد من انچه شرط بلاغ است باتوکفتم وسلام
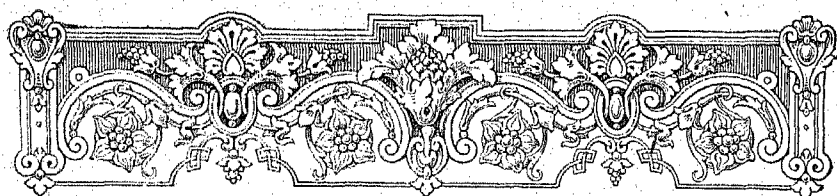
در نمره ۳۷ سال ۱۵ در حبل المتین درج شده

هنگامیکه قدغن اکید شدکه نامهٔ مقدس داخل خاك ایران نشـود ، باز پادشـاه عادل ترقی خواه مظفرالدین شاه همه را میخواند ، اکنون که آزادی وحریت است بشاه حالیه نمیرسانندکه بخواند ، واگر میخواندپس قلب مبارکش سخت تر از صخرهٔ صماست که اثر نمیکند ، ویا اینکه تارك دنیا کشته صرف نظر از مملکت و ملت فرموده اند ، نمیـدانم این خائنان دین ودولت و این دشمنان سلطنت و این مخربان شریعت چه قدر رسوخ در مزاج پادشاه ما بهمرسانیده که ولی نعمت خود را از جادهٔ مستقیم انحراف داده بهتیه هلاکت افگنده اند ، که سی کرور رعیت بمنزله اولاد معنوی وپیراهن پادشاهند . فدای مشتی مردمان مغرض بیدین ولامذهب میفرمایند

چنانچه درشورش اخیره خلف واخلاف شده وجهالمصالحهٔ جزای مردمان خدا نشـناس دشمن شریعت ، قاتل ملت ، مخالفـان مشروطیت گشت ، بچه زودی آن قسمهای مغلظه و آن تعهدات و فرمایشات خسروانه را نسیاً منسیا کردند ، آیا معلوم نشد سبب این همه بدنامیها و صدور این قدر تلگرافات کیها بودند ؟ آیا غیر ازین خائنـین و مخربین ارکان شریعت ودین بودند ؟ که ازهر شهر و قری تلگرافات جان بازانه چنانکه در نمره ۳۶ نامهٔ مقدس درج است رسیده ،

بخدای لا شریك هنگام خواندن بی اختیار اشك دیده ام بدامینم ریخت ، ای بیدینان خدا نشناس چه شوری بود بر پا کردید ؟ چه بدنامی بالا آوردید؟ چه قدر وسوسه دردل پادشـاه کردید و ناموس سـلطنت را بکلی از میان بر داشتید ؟ که شاه ساده دل را بر این خیـال وا داشتیدکه در بیست و چهار ساعت مجلس را پریشان واهل مجلس را مغلولاً در زندان نگاه دارند ، بعد از آنکه کردید آنچه کردید و همت و شجاعت ملت غیور را دیدیدکه ازنزدیك و دور حاضر و غائب صغیر و کبیر اعلی و ادنی عالم و جاهل عموماً جان بکف منتظر فرمانـند ، اگر در شماها ذرهٔ از غیرت بودی بعـد از فهمیدن خبط و خطای خود لازم بودکه از خجلت وشرمندگی خودرا هلاك نمائید ، نه اینکه کلاه بر سر گذاشته بمیان مردان داخل شوید. میبایستکه همه شما مانند صنیع حضرت خودرا بشناسید ، ملبس بلباس زنانه شوید ، ای نامردن که نه‌مردید ونه‌زن ،

(دردا که دوای درد پنهـانی ما)
(افسوس که چارهٔ پریشـانی)
(درعهدهٔ جمعی‌استکه پنداشته اند)
(آبادی خویش‌را از ویرانی ما)

ای غمخوار ما ، این نمرهٔ ۲۷ جگر مرا کبـب کرد زیرا که میدانم در وقت نوشتن این مقاله درچه حالت بوده اید ،

(بنال بلبل اگر مامنت سریاریست)
(که مادوعاشق زاریم وکارمازاربست)

ای مجنون عشـق وطن ، دوسال استکه با شاه ودربانیـان راز ونیاز کردی ، درد ملت‌را تماماً نوشته علاج درد را نشان دادی ، ومضرت استبداد را یك‌بیك شمردی ومنافع مشروطه‌را کماهو حقه بیان کردی ، خیالات همسا

یگان را الفـا نمودی ، دست التجا کردی : بدامن شهنشـاه ایران زدی بکام نرسـیدی ، خطاب به شاه « شهنشاها ـ پدر مهربانا ـ تاجدارا ، ایرانیان پناها رحم کن ـ مرحمت فرما ـ مملکت توویران ـ ملت توپریشان ـ بگفتهٔ این خائنان منکر ـ دوست می‌انگاری ، ودوسـتانرا دشمن میشمـاری ، همهٔ این بخائنان دوست نما وانفسا میگویند ، پادشاه‌را رعیت لازم

(بارعیت صلح کن وزوجنگ خصم ایمن نشین)
(زانکه شاهنشـاه عادل را رعیت لشکر است)

شمارا بخدا انصاف است‌که ازسی کرور رعیت دست کشـیده بسی نفر نوکر خاین اعتماد فرمائید ، که عموماً بیعلم وبی معرفت ازدنیا بیخبر ـ پادشاها !

(نبایدت‌که پریشان بود قواعد ملك)
(نگاهدار دل مردم از پریشـانی)
(چنانکه طایفهٔ در پناه جاه تواند)
(تو در پنـاه دعا و نیاز ایشـانی)

شهنشاها !

(که شه از رعیت بود تاجدار)

پادشاها !

(ضرورتست‌که آحاد را سری باشد)
(وگرنه ملك نگیرد بهیچ گونه نظام)
(بشرط آنکه بداند سر اکابر قوم)
(که‌بیوجود رعیت سربست بی اندام) »

اینهارا چندین سال است گفتیم ونوشتیم وتبلیغ کردیم غیر از اینکه روز بروز به بیداد افزودند وساعت بسـاعت باضمحلال مجلس مقدس کوشیدند ، تا کار را بجائی رساندندکه ناصرالملك‌را بدار کشند وشکم دربند وکعبهٔ مقصودرا

هدف گلوله توپ آتش فشان نمایند ، وکلای سی کرور مسلمین را باغل وزنجیر بزندان برند ، خدایا کشندگان این نقشهٔ میشوم را خار و ذلیل ورسوای خاص وعام فرما ــ

مختصراً چنانکه درفصل چهارم معاهده دربین اعضاء مجلس مقدس وسلطان در حضور حجج لاسلام شده این مفسدین ومبغضین ومغرضین عسکر عثمانی را بحدود ایران دعوت نموده که مجلس را برهمزنند ، تا اینها جزانه ببینند باین معاهده ومصالحه اعتماد واطمینان نباید کرد ، اگر شیطان رجیم از شیطنت لخود توبه نماید باز اینان گمان ندارم که ازافعال ناشایست ووسواس خود نادم شوند ، توبه گرگ مرگ است ، اگر خدانکرده دفعهٔ چهارم نقض عهد شود مسلم است یا رعیت ازدست شاه بدر میرود ویا شاه ازدست رعیت ، ملت باین کلام مترنم است ،

(یاترا من وفا بیاموزم)
(یاز تومن جفا بیاموزم)
(یا وفایا جفا ازین دویکی)
(یا بیاموز یا بیاموزم)

خلاصهٔ کلام اگر اعلیحضرت طرفدار مجلس وطالب مشروطه میباشید لازم استکه دشمنان پارلمنت را که در واقع دشمن خانوادهٔ سلطنت اند از جوار سلطنت دور و بلکه ازخاك پاك ایران مهجور فرمائید ، بعد از تبعید ایشان والله بالله تالله که قسم جلاله زیاده براین نیست حفظ وحراست وجود مبارك اعلیحضرت بعهدهٔ رعیت علاقه میگیرده ، بشرط حفظ قانون مشروطیت که خود صحه گذاشته اند ،

اعلیحضرتا بذات پاك خدا ، بحق حق وولی مطلق وبروح اطهر مظفرالدین شاه ، که امروز ملت ایران را عظیم سوگنداست ، وبشرف انسانیت وبنا موس

ایرانیت قسم ، که این خائنان دشمن سلطنت قاجاریه هستند وایهارا بجز وانفسا گفتن وخیال خام خود بختن خیالی نیست . پولها جمع کرده شینامها طبع کرده ونشر نمودند ، نامربوطات ولاطایلات باسم مجاهدین طبع ونشر کردند ، که دل اعلیحضرت را ازحریت وآزادی قلم مکدر سازند ، آنانکه میگویند جان درراه استقلال توخواهیم داد بخدا دروغ میگویند مگر فلان نبودکه نخستین درمجلس مقدس نطقهـا میکرد وخودرا بیواهمه وترس مینواخت ومیگفت ، تاقطرهٔ آخرین خون خودرا در راه پیشرفت مشروطه نریزم پای بازپس نخواهم گذاشت ، همهٔ آن خود ستائیها بواسطهٔ جلب منافع شخصی بود وقتیکه نائل بمرام نشد برعکس ادعای اولی بروز کرد .

(خوش بود گر محك تجربه آید بمیان)
(تاسیه روی شود هرکه دروغش باشد)

کسیکه خون خود را در استقلال مشروطه جاری میکرد ومجلس مشروطه را میخواست به توب به بندد ، چه مناسب در حق این گروه سروده .

(گروهی چه یك مشت عفریت عریان)
(بکنجی چه گور یهودان خیبر)
(سبك سایهٔ سنگك فرش وغذاغم)
(هنر فتنه وفخر شور وتمرف شر)
(چو نستاس ناکس چوخنزیر ابتر)
(چو یاجوج بیحد چو ماجوج بی پر)
(سواران ولی برنمد زین خارج)
(شجاعان ولیکن بفسق وبساغر)
(همه غافل از حکم دین وشریعت)
(همـه بیخبر از خـدا و پیمبر)

(چو دیوان بندی همه پیر وبرنا)
(چو غولان وحشی همه ماده ونر)

ای اهل ایران این عمارت بهارستان ثالی کعبه‌در نظر عموم اسلامیانست وساکنین آن مقدس وعزیز ومحترم اند ، حسن توجه عموم ملت اسلام بسوی آنعمارت معطوف چه سان راضی توانند شدکه باتمهیدات ابلیسانهٔ آنخانه‌را هدف تیرتوپ وتفنگک نمایند ، مانند حجاج بن یوسف که دویست وشصت وسه سال قبل بامنجنیق سنگک بخانهٔ کعبه انداخت ، عموم مسلمین هرصبح ومساء توبیخ میکنند اورا هیچ فرق درمیان اینها نیست چه‌تفاوت باعمرین سعدکه تیربجانب حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام انداخت وگفت شاهد باشید که اول من بجنگک آغاز کردم ، مثل این کلام رانامردی دیگر که باقلمتراش چشم مظلومیرا کنده گفت شاهد باشید آنکسیکه اول چشم مشرطه طلب راکند من بودم ، اگر ظلمهای این طبقه راکه درمدت سه روز درمیدان توبخانه کرده اند بقلم آورم خواهید دانست که ازحزب شیاطین که درمیدان کربلا حاضر گشته بودند هیچ فرق ندارند وباایشان همعقیده ویکسانند ، اگر دست می‌یافتند سرحجج الاسلام آقاسید عبدالله وآقاسید محمد راهم ازقفا میبریدند به‌اولاد رسول خدا رحم نمیکردند

چون بعد ازمصالحه قرار گذاشته اند که باینها جزا بدهند عوض جزا درخانه های خود باستراحت نشته تمهید علاحده میکنند ، که چگونه این مکان مقدس راشخم کنیم وآب ببندیم ، وسی‌کرور ملت رابخاك سیاه نشانیم ، لکن ملت بیچاره چشم براه مجازات ایشانست ، که بعد از آنکه علمای عظام وفقهای کرام حکم برمحارب بودن ایشان دادند بازملاحظه نوعیت درکار است، مختصراً مادامیکه این ابلیسان انسان صورت درپای‌تخت بیمجازات بمانند وسزای افعال وکردار شان راندهند ومغلول نکنند ملت باین صلح و آشتی اعتماد نخواهند

نمود ، آنکه بعد ازیکسال خواهد شد امروز بشود ، مرگ یکروز ، شیون یکروز عموم مردم سرگردان ، باب تجارت بسته ، اعتبار مفقود ، هرکس منتظر همان هنگامه است که در اواخر نامه متدس یادآوری گشته ، روزنامهای طهران این روزها آزاد نیستند ، مجلس اذن نمیدهد که ماوقع راکما وقع بنویسند ، افکار ملت راواضح بیان نمایند .

شاهنشاها ، ایران مدارا ، این خائین اعلیحضرتت رامشتبه واغوا میمایند ، مثل پادشاهان روس وعثمانی ورعیت رامانند رعای ایشان ارائه مید هند ، سهو بزرگ و خطای سترگ ومحض غلط است

اولاً این در پادشاه هردو عدالتخانه و قانون دارند فقیر وغنی مساویست هردو بمحکمهٔ عدالت حاضر شده مدعی ومدعا علیه هردو بهلوی هم نشته فصل دعوا نمایند

درثانی این دوپادشاه درظاهر وزرای باعلم دارند واگر ارتکاب خیانت کنند پنهانیست نه برملا

ثالثاً ایشان حزینهٔ مخصوص دارند که برای حفظ شئونات خود خرج می‌نمایند ، تنها سلطان برای مأمورین خفیهٔ ازجیب خود سه کرور میدهد وآن شیادان راست ویادروغ هرچه خبر باشد باومیر سانند پول میکشند

رابعاً این دوپاشاه لشکری دارند مطیع وفرمان برادر ، دویست هزار سوارهٔ قزاق جان در راه پادشاه روس نثار میکنند ، زیرا که اورا وکیل حضرت عیسی میدانند ، وکذا عساکر عثمانی پادشاه رااولوالامر وخلفه رسول مختار میدانند ، وسلطان غیر ازمواجب دولتی سالی چند کرور ازجیب همایون بایشان انعام واحسان میکنند ، بیست هزار نفر در دور سرای سلطنت مشغول قراولی وحراست پادشاهند . باوجود اینها این‌دو پادشاه مانند مجرمان محبوسند وازاطاق نمیتوانند بیرون آیند ، خواب راحت نمیکنند ، وآب گوارنمی نوشند سلطان درمدت سی‌سل یکدفه بیرون نیامده ، مثل غربای اجنبی کوچه وعمارات

اسلامبول راندیده ونابلداست ، وحیات این هردوپاشاه هاره درخطر است حبسندولی دراطاق زرنگار ، وزرا درپی مداخل ودادن امتیازات باجنبی ، هر سال یکپارچه ازمملکت باجنبی میدهند ، مثل مصر وتونس وسلانیك وکرید و ـ و ـ و ـ و اگر چند سال دیگر باین منوال بگذرد قناعت باسلامبول وبورسه خواهد کرد ، درصورتیکه اعلیحضرت رانه آن عسکر مطیع ونه‌خزانه پراست این گروه قلیل خاین بچه امید حضرتت را اغوا میکنند ،

اعلیحضرتا نامهٔ مقدس حبل‌المتین مکرر از زبان عموم ملت قسمهای مغلظه یادکرده‌که ملت ایران نجیب وشاه پرست ودولتخواهند، میخواهند که‌اعلیحضرتت مانند پادشاه آلمان وانگلیس بافراغت خاطر بسیر وشکار تشریف ببرید وملت درحفظ وحراست شما جان ومال دریغ نماید ،

شاهنشاها چنانکه پادشاه رارعیت لازم است رعیت راهم پادشاه واجب اگر شمارانخواهند ، کی رابجایت گزینند

(گر برکنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر)
(این‌مهر برکه افکنم این دل کجابرم)

پادشاها ـ حضرتت ازودایع مظفرالدین شاهی ، حفظ آن‌سلطان رؤف عادل برعموم ملت فرض است ، این خائنین میگویند که ملت جمهوریت میخواهد . « هذا بهتان عظیم » ملت ایران اگر علم ندارند شعور دارند. اولاً هرجا که پادشاه ندارد شرف وناموس ظاهری ندارد

ثانیاً در هر دولت وملت که تاج وتخت هست تقلید ایران کرده‌اند، ایرانیان ابداً تاج وتخت کیان رابیصا حب‌نمیگذارند، چیزی را که‌ایرانی اختراع کرده چه‌گونه اورا ازنظر می‌اندازد ومهمل میگذارد ، درصورتیکه مجتهد باشرف بودند چگونه مقلد بیشرف شوند، زیرا هرملك که تاج وتخت ندارد ملت آن بظاهر ناموس وشرف ندارد ، امروز فلان دباغ رارئیس قرار دهند بعد

ازسه سال پسر فلان خیاط وفلان کفاش درپیش سلاطین جهان نه‌اعتبار داشته باشند ونه‌احترام ، صاحب تاج وجمهورنت گشتن آسان نیست ، باید عموم رعیت فرداً فرد عالم ویکیك عارف وبمثل قاضی شوند ، که ایران را ازاین روز تاآن وقت مدتی راه است

پادشاها ، اینکه میگویند ایرانی یاازاعضای مجلس آثار شست شده بهتانیست پس بزرگ ، اثار شست یعنی مال مال‌الله ، نگاه بخواهر ومادر جایز ، وزن خوش صورت بایکدیگر عوض کرده اسمش رامساوات گذارند ، نعوذ بالله ازاین کذب وافترا

اعضای مجلس مقدس همه مردان امین دیندار اکثری علما ومجتهدین مؤمن وطن دوست باغیرت وناموس ، جهد ایشان اینست که مال مردم را از تعدی ظلام خدا نشناس حفظ وعیال مردم را ازتعدی بیگانه حفظ نمایند ، زن‌رعیت بیچاره رافلان امیر زاده نبرد ، ملك ملت مظلومه رابحکم علماء سوء بی‌باك فلان ظالم هتاك تصرف نکند ، ازبیت‌المال مسلمین فلان سید بدون استحقاق سالی صد هزار تومان اخذ نکند ، ملت بینوا رافلان صدر اعظم رهن گذاشته برای خود باغ وبوستان وپارك نسازد ، فلان امیر بیعلم نادان بیشرم ازخدا نترس مالك رقاب وزرای باعلم نجیب نشود ، وفلان شخص مانند ابن سعد بقتل ناصرالملك فرمان ندهد ، وخائنین هرروز شعبده بازی نکنند ، وپادشاه رامنحرف رأی نکنند ،

اعلیحضرتا همین اشخاص درپاریس که پدر تاجدارت تشریف داشت دولت فرانسه بشرف اعلیحضرتش عرض لشکر جنگ مغلوبه باچهل هزار لشکر آراسته نشان داد . توپهای سریع آتش فشانی نمود ولشکر باآن چالاکی وچابکدستی مشقول محاربه بودند ، امیر بهادر بیشرمانه گفت ، قربان بسر شما بادویست سوار قراجه داغی همهٔ اینها رامغلوب می‌نمایم ، آن‌کان شرم وحیا و آن‌پادشاه مهربان نگاه کجی کرده تبسم فرمودند ، مسلم است که به اعلیحضرتت

هم گفته بود ، که باصد سوار مجلس راتار ومار میکنم ، قربانت گردم یکدفه
ازین امیر بهادر سؤال فرمائید که شوشتر درکدام سمت واقع گذشته ، اگر
گفت خیال ایران مداری که درسر دارد اوراهم میتواند اجرا نماید ، وسؤال
نمایند اسم پادشاه پرتقال یارعیت یونان چهقدری است ، غیر ازاینکه بظاهر سر
بزمین زندکاری ندارد مرد نماز گذار فاعل قتل مؤمنین نمیشود حال آنکه
خداوند عالم میفرماید « من‌قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها » این‌شخص
سبب قتل هزاران نفس زکیهٔ کشته ، آیا کسی که باخالق وولی نعمت حقیقی خود
این نوع خیانت کند وباولینعمت مجازی چها نخواهد کرد ؟ این مرد مخبط غیر
ازاینکه مرده وزندهٔ حنا را خوب میشناسد دیگر ازهیچ چیز سردرنیا ورد ،
عوام کالاعام است وبهادری خود رابرعیت مظلوم خوب نشان میدهد کدام
جنگ را بلد است که وزیر لشکر باشد

(گربه شیر است درگرفتن موش)
(لیک‌موش است درمصاف پلنگ)

چندی قبل درمیان تیمور آقا وطاهر خان کرد حاکم‌قرا عینی اختلاف ومحاربه
بود ، مظفرالدین شاه مرحوم ولیعهد بود ازتبریز همین بهادر رافرستاد که برود
ماکوبین آنها رااصلاح نماید ، تابه‌خوی رفته بود ، ازترسش نتوانسته بود
ازخوی حرکت کنند. سوار هایش دربازار خوی بنای تاراج گذاشته‌نتوانسته
آنها راآرام نماید ، لاکن باتزویر وشیطنت درعروق پادشاه جوان راه یافته
هرروز یك نوع نیرنگ میبازد ومیگوید ملت ایران جاهلند ، قابل تشکیل
مجلس پارلمنت نیستند ،

پادشاها ایران مدارا درست فکر فرما ! ششصد وپنجاه سال پیش درمیان
ملت انکلیس ده‌نفر چنان عالم که اکنون اعلیحضرتت هزران دارید نبود ،
بعد ازقبول کردن مشروطه ترقی کرده باین مقام عالی رسیدند چهل ساله

پیش ازین درمیان ملت ژاپون پنج نفر چنان عالم که اکنون درمجلس ایران نشسته اندنبود . بعد ازقبول کردن مشروطه مکاتب تاسیس کردند، پی تحصیل علم رفتند که دراین مدت قلیل مشار بالبنان کشتند وانگشت عالمی رادردندان حیرت گذاشتند ، حالاما گیریم که باین حالات ماندیم ، میرزا علی اصغر خان آتابك رفت دیگر آمد سی‌سال دیگر صدارت کرد چیثمر خواهد داد ، وبعد ازین نایب‌السطنه نایب‌السطنهٔ دیگر آمد وزارت جنگ نمود ، آیالشکری بهتر ازین فراهم خواهد نمود . وبعد ازپنجاه سال دیگر امیر بهادر دیگر پیدا شد ازین عالمتر خواهد شد شما مثل جدت پنجاه سال سلطنت باین وزرا کردید چه‌سی شود ازین خوارتر وذلیلتر خواهدنمود، وناموس دولت ومملکت را ازین بیشتر خواهد برد ، واعتبار وناموس ایرانرا ازین کمتر خواهد کرد . پادشاها رعیت پرورا ، دسایس این خود غرضان ومستبدین را التفات نفرما ، وقت خیل تنك است ، دیگران زیاده مهلت نخواهند داد دردولت مشروطه کسی‌حق مداخله بداخلهٔ آنها ندارد ،

پادشاها امیدگاها ، این امرای خود غرض که اعلیحضرتت را برای پیش بردن مقاصد خود آلت کرده اند اعتماد نفرما ، بخدای لاشریك سوگند درملت ایران اشخاص قابل کامل هستند نه‌ده نه‌صد هزار ها که مثل بسمارك وکلا دستون واقف کامل وعامل عمل میدهند ، درمدت دوسال چه کارهای سترگ کردند چه سان راه صد ساله‌را در دوسال رفتند . بدنیا عقل ودرایت خودرا ثابت کردند .

(نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت)
(بغمزهٔ مسئله آموز صد مدرس شد)

در پولتیك دانی و دیانت و شاه پرستی ایشان اینقدر کافیست که تا حال باوجود مفسدان داخله وخارجه که دامن زنان نایرهٔ فسادانه بآب تدبیر

خواموش کرده اند ، والایارسال مملکت ایران مثل فرانسه ۱۱۸ سال بیش شده بود ، وسلطنت محوگشته بود ، گذشته ازین مشروطه شدن برای مسلمین صعب نیست ، مشروطه اس اساس مذهب ماست ، که حضرت ختم رسل گذاشته ، خدا کتاب قانون فرستاده که عبارت است از عدالت ومساوات (اعدلوا هو اقرب التقوا) (انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم) باری چنانکه اعلیحضرت فرمودند مامضی ماهم بگویم امید وارکه اعلیحضرت همایونی هم آن مغرضین که وجود ایشان از سم قاتل مضر وکشتنده تراست ازجوار سلطنت طرد وتبعید فرماید وتوجه شاهانه بحال رعیت وملت فرموده تلافی مافات شودکه وقت تنگ وعقب ماندن برای مانکک است
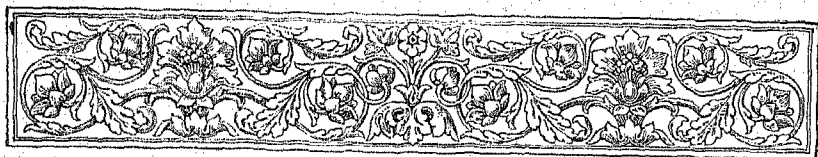
خلاصهٔ انقلاب کبیر فرانسه جهته تنبیه شاه نوشته خاتمهٔ کارشاه را
بلوئی شانزدهم مثل زدم مشنبه نشده سخنان حق وصدق را ویژهٔ
گوش نکرده پس پشت انداخت عاقبت دید آنچه را که قبل‌الوقوع
نوشته بردم در نمرهٔ ۴۲ حبل‌المتین درج است

گویا در نظرها هست وقتیکه بهشت آشیان پادشاه عادل مظفرالدین شاه فرمان قانون اساسی را امضا فرمود ، تمام ملت اسلام وخصوصاً اهل ایران رابك باب سعادت گشاده شد ، يك عالم تازهٔ نمودار گردید ، بایران وایرانیان وژد وخرمی رخ‌داد ، چنانچه آنعالم را بنده شبیه بعالم (کرستو) کاشف امریکا کردم ، و مبالغه‌هم نبود ، چه اگر آن روز (کرستوکلوب) علامت ساحل راندیده عمرش بآخر رسیده بود ، عالم ایرانیان هم بی کم وکسر آن عالم بود .

افسوس که آن شادیها بعد ازشش ماه مبدل بیأس شد فلك نگذاشت شاه عادل از کشتهٔ خود ثمر بردارد مارا در مهد امن وامان بگذارد . شد آنچه را ما منتظر نبودیم .

بعد از اندك روز فروز ما مبدل بشب دیجور گردیدکه مفصل آن را مورخین دنیا نوشته بیادگار گذاشتند ، رسوای جهان شدیم ، جمعیت مافورا مبدل بپریشانی گردید ، امروز بقول مرحوم شیبانی کاشانی گویا این سخنان‌را درشأن وضع امروزی ماسروده است

(باد پریشان وابر وباغ کوه ودشت)

(عید پریشان نوبهار پریشان)

(خاطر مجموع کافیان درشاه)

(هست توگوئی چوزلف یار پریشان)

(بخت پریشان نگشته چرا گشت)

(شاه نشسته بتخت یار پریشان)

(کار خلایق باضطرار کشیده)

(هست دل خلق زاضطرر پریشان)

بلی بهرکجا نگری جز پژمردگی وپریشانی نمی بینی کسی نه فکر عیدست نه از آمدن بهار خبردارد فقیر و غنی اناث وذکور شاه وگدا عالم وجاهل هیچ درد الم ندارند ، در فکر غم زن وفرزند نیستند ، همه ترک تحصیل معاش کردند . گروهی در فکر استوار کردن اساس مشروطه . جمعی به خیال برانداختن این بنیان ، این کشمکش حالا قریب دوسال است وچند سال طول خواهد کشید معلوم نیست ، این کشمکش را چنانچه فیلسوفان و سیاسیون بزرگ مکرر نوشته وگفته اندروش حال کنونی ایرانهم مثل روش (۱۱۷۰) پیش ملت فرانسه نعل به نعل میرود ، ومیتوان گفت تا کنون سرموئی کم وزیاده نرفته .

چنان شباهت داردکه گویا دریك قالب ریخته شده یا عکس آن حالاترا برداشته حالا نشان میدهند یا آن پردهها را در پاریس درست کرده درتیاتور خانهای ایران درمی آورند ، تفاوتی که دارد اسامی آکتورها (بازی کنندهکان) است (رول) فلان پرنسرا فلان شاه زاده میبازد (رول) فلان کشیش را فلان ملا بعمل میآورد، فلان منستر را فلان امیر .

حالا بنده میخواهم سرگذشت سال (۱۱۷۰) فرانسویان را مختصر

ازروی تاریخ صحیح بنویسم تا خوانندگان اعتراف نمایند سخنان فلاسفه وسیاسیونراکه روش ایران با روش فرانسه نعل بهنعل چه نوع میرود وگویا سبب عمده این باشدکه روح پلتیك از فرانسه در ایران آمد و مشرب جمیع ایرانیان را در پلتیك همان آمد ومشرب فرانسویان آنزمان قرار یافته است .

باالجمله اگر ما مفصل تاریخ فرانسهرا بنویسیم نمیتوانیم در روزنامه از عهده برآئیم لهذا مطالب را ناچار مختصراً مینویسیم .

از ایام لوئی پانزدهم بیان نمائیم این لوئی ۱۵ در وقت وفات لوئی چهاردهم که پدرش باشد پنج ساله بود ، باین جهت رئیس خاندان فلب (ورلیان) را تعیین کردند ، این (فلب) آدم زکی وحریت پرور زیاده بذوق عشرت وخوشگذرانی مبتلا بود ، لهذا از اینرو وضع مالیهٔ وسایر امور مملکت خیلی متضرر شده بود (فلب) این روش را ازمربی خود (دوبوا) تقلید کرده بود ، این (دوبوا) غیر از زر چیزی را ستایش نمی کرد ، باوجود اینکه از طرف پاپا وازطرف فلب مستشار معین شده بود بازهم دائما اسباب لهوولعب ذوقی خودرا تدارك میکرد ، در آخر سلطنت لوئی چهاردهم اهالی متعصب (پادروتی) درنهایت درجه بود ، خصوصاً درجوار سلطنت فقط این عادترا جمله فراموش کرده بودند امتثالاً به پرنس فلب همه مشغول بذوق خود شدند ، رفته رفته زن ومردباهم مماشات کرده عرض وناموس وحفظ آن را فراموش کردند و(دوبوا) همکه خودرا بالمره غائب کرده بخواهش دل خود عمل میکرد اینقدر ممنون بود که ادارات دولت فرانسه را در دست تصرف خود داشته هرچه نقد بخزینهٔ دولت داخل می شد در بین (دوابو) وفلب تقسیم می گردید ، داخلههم لوئی ۱٤ امور مالیه را خیلی پریشان کرده بود ، قرض دولت ازدوملیار فرانگك متجاوز بود ، واردات مالیه کافیبه تنزیل قروض نبود .

در این وقتکه فلب محتاج مانده بود درآن محتاجی یك نفر انگلیس (جونلاو) نام بداد اورسید ، این مرد پسر یك ساعت سازی بود ، وخیلی

سیاحت‌ها کرده بفرانسه آمد فلب بااین (جون‌لاو) تدبیرها کرده یك بانك تأسیس نمودند ، این بنگ چنان معتبر شدکه ورقهای اسهام آن ازسکهٔ زر خالص معتبر ترشدکه تفصیل این مطول است .

عاقبت درسنهٔ ۱۰۹۸ این بانك اعلان افلاس کرده (جون‌لاو) هم از فرانسه گریخت ، از این رو هزارها معتبرین مفلس شده بعضی خودرا هلاك کردند سه‌سال بعد از آن (فلب) هم وفات کرد ، زمام اداره رسید بدست معلم لوئی (قاردنیال فلوری) ادارهٔ این (فلور) از ادارهٔ فلب قدری بهتر شد جلوگیری از بعضی مصارف بی‌معنی دولت‌کرد ، امور مالیه قدری روبه بهبودی گذاشته بودکه احوال باز وخامت پیدا کرد یعنی در آن زمان پادشاه یعنی لوئی پانزدهم بحد بلوغ رسیده بود .

اصراف وتبزیر پادشاه از (فلب) بمراتب زیاد شد ابداً خود صاحب‌حکم نبود ودردست چند نفر فاحشه‌ها اسیر بود ، خزینهٔ دولت را باختیار آنها گذاشته بود دربین این فواحش یك دختر صاحب جمال (بوم پارور) اگرچه صاحب اخلاق زشت بوده ولی عاقله و مدبره بود بپادشاه وبه وکلایش خایف بود ، دولت فرانسه مدتی تحت تدبیر این دختر بود این (پوم پارور) برای اداره حکومت آدم های عاقل پیدا کرد .

جلوگیری از اصرافات را تا یك درجه کرد حتی از رئیس‌الوزرا (قونت شوازل) که از رجال بزرك فرانسه بود ، این (شوازل) درحمایهٔ این دختر بقانونیکه که مکلف بآن بودند واسطه اتخاذ کرده بود ، این قانون خاصی بود یعنی هرحاکم در هرجا برای خود یك قانون داشت ، وبی اعتدالی تادرجه رواج گرفت‌که اگر عارض‌می شد فلانکس شترسوار زدید بجیب خود گذاشت نهان کرده عرض اودر هرمحکمه مسموع بود ، لهذا درهیچ گوشهٔ مملکت امنیت باقی نماند ، بدتر ازهمه بمردم صدمهٔ زیادمیرسید از مأمورین خفیه ، دردست این خفیه ها اوراق طبع شدهٔ از ادارهٔ وزارت بود ، اسم هرکس را که

میخواستند بهر جنحهٔ که نسبت میداند نوشته آن آدم بی‌گناه‌را گرفته جریمه میکردند ، دریك سال غیر از خفـایاشصت ملیون فرنك بعنوان جزای نقدی گرفته بودند ، این مأمورین خفیه‌ده هرکس بوی پول‌می بردند تهـدید کرده رشوه میگرفتند باوجود این مصارف دولت چهـار برابر مداخل شـد هیچ وزارتخـانه ازحال دیگر وزارتخـانه‌ها خبر نداشت ، چنان هرج ومرج شده بودکه دریك محله یك‌جنس‌را به پنج فرانگك ودر دیگر محـله همان جنس‌را به پنجاه شصت وفرانگك میفروختند ویك ارابهٔمال دریك روز ازجهل‌را هدرا خانه گذشـته هریك یك راهداری میگرفتند ، امتیـازات یعنی اجاره‌جات حد حساب نداشت ، مثل بیك نفر امتیاز میداند ذخیره‌را تادروازهٔ شهر بیاورد ، بدیگری میدادند ذخیره را تادروازهٔ شهر بیاورد ، بدیگری میـدادند تابه انبار داخل کاند ، سوم‌به آسیابرد ، چهارم تابدکان خبازان واجاره داران ، هرکجا خواسـتند فراوانی وهرجا کم تانی میکردند ، وتحمیلات تماماً بگردن فقرا بار بود ، مأمورین کلیسـا وطلاب روحانی وکشـیش هاهمه ازهر جهت معـاف بودند ، ومأمورین بنام دوایر مال حمل ونقل میکردند ، ویك شـعبه مداخل ایشان بود .

روحانیون مالیات مخصوص داشـتند که از زراعین میگرفتند ، درصـنوف زادگان هیچ‌چیز مساوات نداشت ، اموال بزرگان انتقال به‌پسر بزرگش میشـد کوچك هاعسکر یا کشیش می‌شدند وآنهاهم ازبدهٔ دیوان معاف بودند ،

خلاصـه فقرا درنهایت درجه بند بزنجیر اسـارت بودند . چون دارائی مملکت همه بدست صنوف ممتازه بودمالیات نصف بل ازنصف هم تنزل کرده ، رفته رفته حالات روز بروز و خامت کسـب نمود ، چنانچه مقدمهٔ یك اختلال ملی وشورش بزرگك راهمه منتظر بودند حتی (وولتر) درسـنهٔ (۱۱٤۳) به (شـول) یك مکتوب نوشته مینویسـند « بهر طرف نظر میکنم می‌بینم برای یك اختلال بزرك ویك انقلاب عظیم تخم پاشیده شـده ، اینك بوقوع

انقلاب شبههٔ باقی نمانده ، تأسف من اینست ازشرف دیدن این انقلاب ملی محروم خواهم ماند آنروزها روزهای زیبا ووقت وقت سعادت است ، خوشا بحال آن دیدهٔ که آنروزها راخواهد دید ، بگذار دوستان من آن روز رابه بینند ، من حسد نمی برم »

درحقیت روز های گفته (وولتر) رسیده وبعضی جنایت های زشت آمده بود

اختلال بزرگ ملی و مداخلهٔ اجنبی ها

خلف لوئی پانزدهم لوئی شانزدهم اگر چه انسانیت پرور ویك حکمدار خیرخواه بوده است ، ولی صادق القول وثابت قدم نبوده ، لهذا سلطنتش خیلی پریشان وبدردست مستبدین گرفتار مانده بود ، درمصاحبت این پادشاه چند نفر مانع ازاجرا قوانین مساوات وحریت بودند ، اول برادرش (شارل) وزنش (ماریه انتوانت) این ماریه دختر یك نفر خیاط بوده است مصرف وبد خرج وشوهرش راداءما منع ازاصلاحات امور دولتی میکرد

لهذا فرانسه هااین زن را ابداً دوست نمی داشتند لوئی دراول جلوس اصلاح امور مالیه را آرزو می‌نمود ونظارت مالیه رابه (نوروغو) حواله کرد ، اهالی خیلی ممنون شده بودند ، ولی اطرافیان شاه ازترس آنکه ازاصرافات ایشانرا منع خواهد کرد ازداخل شدن او بهیئت وزرا ممنون نبودند وقتیکه (نوروغو) بمسند وزارت نشست دولایحهٔ اول صنوف ممتازه‌را داخل کرد ، که باید مالیات بدهند ، وبرای رفع مضرت سایر اصناف راه داریهارا موقوف نمود ، ومأمورین خفیه‌را لغو وباطل کرد ، وتعطیل بعضی مناسترها وتکثیر مکاتبها وآزادی قلم و افکاررا اعلان داد ، واین تکالیف سبب شد یك های

هوی بزرکی‌را درکشیشها وصنوف ممتازه بعضی وکلاء صنف روحانی و زادگان
یك دفعه حمله بوی کردند ، اول پادشاه رأی اورا قبول کرد ، بعد در برابر
هیئت مختلفه ازمقاومت عاجز مانده اورا عزل نمود ، این مسئله‌به افکار عموم
ملت‌که تازه بیدار شده بودند خیلی گران آمد ، دراین وقت اهالی شمال امریکا
با انکلتره درحرب بودند انکلتره ازفرانسه امداد خواسته ولوئی قبول کرده
اردو فرستاده بود ازین رونیز مالیه فرانسه به هیچ اقدام مقتدر نبود ، لوئی
بفکر چاره افتاد از صرافان خیلی قرض کرد ، واین قرض‌را حواله بصراف
(نکر) کرد واصلاح مالیه‌را به (نکر) حواله نموده ، (نکر) هم از تدابیر
(تورغو) بعضی‌را تعطیل وبطریق خود اکمال کرد ، امور مالیه تایك درجه
روبه بهبودی نهاد ، بعضی کم‌زیادیهارا خواست بتصدیق مجلس شوری برساند ،
چون برای متعلقین سلطنت و صنوف ممتازه صرفه نداشت قبول نکردند ،
وبرخلاف (نکر) همه قیام کردند وحال آنکه نقشه (نکر) مخارج‌را در
مقابل مداخل برابر میکرد ، این نقشه‌ٔوی سبب خوشنودی ملت و اعتراض
براهل درخانه شد ، (قرال) بخاطر این مستبدین (نکر) را هم عزل نمود

(روسو . و . ولتر) وامثال‌ایشان‌که درنشریات خود مساوات وحریت‌را
ستایش میکردند، چون افکار (نکر) درآن میزان بود عزل (نکر) موجب
رنجیدکی ملت شد ، ودر جوانان‌که در محاربه امریکا بودند وجمهوریت آنان‌را
دیده مراجعت کرده بودند وحال بیچاره‌کی وضعف فرانسه‌را مشاهده کردند
دربین اهالی شورش افکندند ، بعض سخنان که گوش فرانسویها نشنیده بود
نشر کردند ، از این طرف (لوئی ۱۶) دید غیر از تسلیم چاره نیست باز
(نکر) را مراجعت داده ازعزل (نکر) تانصب ثانویش هفت سال
گذشته بود

تا آمدان (نکر) سه وزیر مالیه تبدیل‌که یکی ازدیگری بی لیاقت تر بود ،
از این‌ها (قالسون) درسه سال پانصد ملیون بقرض فرانسه علاوه کرد

مجلس پارلمنت به مالیات تازه راضی نشده لایحه اساسی خواستند ، لوئی قبول کرد ، درخصوص انتخاب اعضا خیلی مباحثه وقیل وقال شد ، ولی درآخر هرصنف انتخاب گردید ، ودر سرای پادشاه که در (ورسال) بود جمع شده نطق شاهانه قرائت شد ، نطق لوئی عیناً همان نطق بودکه در پارلمنت ایران دربهارستان خوانده شده‌است » غرض بعد از چند مجلس برادر شاه در مجلس‌را بسته اعضارا پراگنده کرد

بعد بصواب دید (مونیه) که از مبعوثین بوده سخت تعهد نمودند که تابه آرزوی خودشان نرسند (یعنی اساس قانون اساسی‌را محکم نکنند) از یك دیگر جدا نشوند ، چون آشکارا دیدند برادر وزن پادشاه وعمله سرای سلطنت تن باین امر نخواهند داد برای دفع آنان (مونیه) بهمهٔ ایشان سوگند به انجیل داده عهد محکم بستند ، در ۲۰ حزیران سال مزبور برادر پادشاه در آخر نطق (قرالی) صراحةً گفت :—

« حکم پادشاه است که باید در مجلس‌را بسته پراگنده شوید » این نطق خیلی اثر بخشید ، صنف ممتازه و روحانیان واعیان از مجلس بیرون شدند ، ولی صنف سیم ازجای خود شان حرکت نکردند

وزیر دربار (موسیه به لی) گفت آقایان مگر فرمان پادشاه‌را نشنیدید » درجواب شنید « این مجلس‌را برای برهم زدن قرال قرار نداده‌ایم من چنان میدانم کسی‌را حق برهم زدن مجلس نیست »

(قونت میرابو) گفت « ما این‌جا بامر ملت جمع شده ایم نه‌بامر (قرال) اگر قرال میخواهد ماپرا گنده شویم باید بقوهٔ جبریه پراکنده کند نه بزبان) مجلسیان باین سخن دست زده حق حق گفتند ، اگرچه (میرابو) خود از صنوف ممتازه واز زادگان بود ولی چون طرافداری مشروطه داشت از طرف عامه انتخاب شده بود ، روز دیگر بعضی از صنوف ممتازه که رئیس شان (پرنس قلب) بود آمده ملحق بصنف سیم شدند ، این (پرنس قلب) از

صنوف ممتازهٔ اول است که طالب مشروطه شده‌بود ، بعد از آنکه مجلس برهم خورد ملت درهرجا انجمنها برپا کردند . نطق های مأثر نمودند ، سخنان آنها بگوش قرال رسیده متوحش شد . از استعمال قوهٔ جبریه منصرف گردید ، دراین وقت صنف سیم قوت گرفته خیلی بزرگان از ایشان معذرت خواسته داخل انجمن های آنان شدند .

در ۲۷ حزیران همان سال شادمانیها وچراغانیها کردند چنانچه مسیو (بهلی) نطق کرده وگفت « امروز عامهٔ ملت اتحاد کرده یك شده‌اند » مجلس را ازپارلمنت دولت عوض وبه مجلس ملت نام نهادند ، چنان گمان کردند که اختلاف ازمیان برخاست ، باین حرکات هیجان ملی پادشاه نام عصیان گذاشته بود . ازاعضا یکی گفته بود بگوئید به پادشاه این عصیان نیست بلکه هیجان ملی است ، بااین حال انقلاب رفته رفته سخت‌تر شد ، چون اهل درخانه وبرادران وزن قرال خیلی ترسان شده از اقدامات مخالفانه منصرف نشده بودند ، چنانچه بنا به‌تدابیر اینها بپاریس خیلی سرباز دعوت شده بود . این کیفیت‌را ملت فهمیده وعزل (نکر) هم آشکارا مهیج افکارملت گردید لذا غلیان ملت به‌نهایت درجه رسید یك نفر جوان (مولن) نام به بالای منبر رفته نطق خیلی مؤثر کرد .

اهالی ازآنجا هجوم کرده انبار های اسلحه‌را یغما کردند ، اول درحبس خانه رفته مظلومین‌که اکثرشان درراه حریت حبس شده بود آزاد کرده بقوهٔ خود افزودند ، وحبس خانه‌را خراب کرده چند ضابط را کشتند ، در ١٤ تموز ١١٦٧ چند فوج بسر شورشیان فرستاده شد آنها هم رفته تفنگهارا تسلیم ملت کرده وملحق بآنها شدند ، مقدار عساکر ملی به‌پنجاه هزار رسیده بود ، بعد ازاین برادر شاه وسایر شاهزادگان و مأمورین بزرك ترسان شده علی‌العجله به‌بلاد اجنبی فرار کردند .

ملت قوانین مشروطیت‌را بمقام اجرا گذاشته قانون تازه آنها این بود « عموم اهالی فرانسه درحقوق مساوی ، شاهزاده ، امیرزاده ، بیگ زاده ، بایك حمال در محکمهٔ عدالت فرق ندارد » مرکز تارك دنیاها بسته معبد آنهارا منصرف شده املاك خزینه‌را بنام املاك ملت نامزد نموده جهت تسویه امور مالیه قائمه طبع شد ، اداره استقلال موقوف ، اداره مشروطه برپاء قوهٔ قانون تسلیم به‌ملت ، وشاه مأمور اجرا شده ، درسرلوحهٔ قانون این عبارت مذکور بود « انسان حر ودرحقوق مساوی بدنیا می آید ، حریت ، مالکیت ، امنیت ، مأموریت رسمیه هریك جمعیت بشریه‌را اصل مقصد حفظ حقوق بشریه‌است » قوهٔ مقننه آن چیزیکه به‌آسایش امت خلل میرساند میتواند منع نماید ، قوانین چیزیکه منع نکرده هیچ کس منع نتواند بکند ، قانون محصول افکار عمومست هرکس دروقت تأسیس قانون میتواند بیان رأی نماید ، چون عموم انسان مساوی هست غیر از فضیلت علم و دانش دیانت چیز دیگر نتواند سبب بزرگی ومفاخرت انسان شود ، هرکس مأذون است آنچه میداند بگوید بنویسد نشر نماید ، در نزد قانون مسئول نیست .

یك نفر ازسرداران پادشاه یك اعلان باین مضمون نشر کرد ، هرکس بولوئی شانزدهم ازاطاعت قصور نماید گرفتاروبجازات سخت خواهد دید ، این بیان بعوض خیرسبب شر پادشاه واقع شد ، چون نگارندهٔ این بیان نامه خود ازاهل پروسیا بود اهالی پاریس ریختند بکوچها وگفتند کسی که اجنبی‌را دعوت کرده بازبان اجنبی ملت‌را میترساند باید تأدیب شود ، نیمهٔ شب ملت هجوم کردند بسرای سلطنتی ، قراولان که اکثری ازاجنبی بودند محو گردیده سرای‌را یغما کردند ، همان شب شاه بازنش فرار کرد .

(قلم ابن جارسید وسر بشکست)

زیاده از این گفتن نشاید تایك درجه نوشته‌های فلاسفه وسیاسیون‌را

تصدیق کردیم ، وگفتیم حال کنونی ایران نعل بنعل بدون کم و زیاده حال فرانسه‌را تعقیب کرده بلکه تقلید کرده‌است ، چنان میدانیم تااین جا کسی منکر نباشدکه عنان برعنان آمده . ازخداوند عزوجل خواهانیم یك عقل‌وفراست بدرباریان عطا فرماید تا نگذارند پرده چهارم این تیاتور فاجعه‌را به‌محل تماشا بیاورندکه ازپیش آمد وضع جز پردهٔ آخر بنظر نمی آید وضع جز پردهٔ آخر بنظر نماید .

این‌را هم نگفته نگذریم بعضی شاهزاده ومأمورین بزرگ که از فرانسه فرارکرده بودند ، رفتند واجانب‌را تشویق کردندکه داخل بخاك فرانسه شوید وآتش عصیان‌را خواموش کنید البته از پادشاه چنین وچنان خواهید دید ، عاصیان خیلی کم هستند ، زیاده ملت بطرف شاه مایل است . درهر صورت اغوا کرد (مثل سربازهای عثمانی وقشون قفقازی روس که بسرحدات ایران دعوت شده آمد ومن بعد هم خواهند آمد وپشیمان شوند امیدواریم اینها هم که بسرحدات ایران آمده ویا بیایند پشیمان شوند بازهم تکرار مطلب خود می‌نمائیم که اگر دانایان وخیرخواهان سلطنت بخود باز نیایند ازروی حتم‌ویقین پرده چهارم نیز در صحن تیاتر طهرای برای تماشا حاضر خواهد شد .

بعد از انتشار دستخط ذیل بکلی قطع امید شدم که شاه‌را ابداً نکرا صلاح در سر نیست کمرهمت بقتل وغارت تبریزیان بسته هرچه میگوید وهر وعده که میدهد تماماً دفع الوقت و سرهم بندیست بسبب لذا این پرتست را شش صد نسخه طبع کرده درجوف پاکت بتوسط پوست بتمام بزرگان استبداو ورؤسای مشروطه وعموم انجمنها فرستادم پنجاه تومان خرج طبع واجرت پوست شد

صورت دستخط مذورانهٔ شاه برای انعقاد مجلس وجواب افتراها وکشف حیله های اوست

دستخط جهانمطاع اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شهریاری ارواحنا فداه

جناب اشرف صدر اعظم چون بعد از انفصال مجلس که باقتضای [۱] حفظ نظم مملکت ودفع مفسدین و انجمنها و اشخاص بیدین که اسباب عدم آسایش رعیت بود و دولت اقدام نمود وعده فرموده بودیم پس از اعادهٔ نظم ورفع انقلاب وهرج ومرج وانجمنها وحصول امنیت مملکت ومطابق قانون شریعت حضرت ختمی مرتبت صلواة‌الله علیه و حافظ قوانین عدالت و نشر عدل وداد باشد منعقد نمائیم که عموم ملت وطبقات رعیت‌را که ودایع حضرت

احدیت هستند راحت و آسوده فرموده دست اشرار ومفسدین کوتاه و [۲] بیضه مقدسه اسلام‌را که از اولین فریض وعقاید ماست حفظ فرمائیم چنانچه بتمام وزرای مختار وسفرای دول همجوار همین طور اعلان و اعلام فرموده بودیم تادر این وقت که وعده انعقاد مجلس مزبور نزدیك شده بانجناب اشرف مقرر میفرمائیم انعقاد مجلس مزبور را باشرایط وحدود معین که موافق مزاج مملکت وقانون آن موافق قانون شریعت مطهره ومانع تولید هرج‌ومرج باشد درنوزدهم شوال اول انعقاد آن است مرحمت خواهیم فرمود اینك بعموم اهالی مملکت وطبقات رعیت اعلام نمائید [۳] چون حضرت احدیت وجود مقدس مارا [٤] حافظ ملك وملت ونگاهبان تاج وتخت وحامی دین مبین اسلام قرارداده و مقصودی جز رفاه وآسایش عباد واجراء قوانین عدل ودادنداشته واقتداء بشعار سیدالمرسلین واقتفاء به آثار رسول رب‌العالمین‌را ازفرایض خودمی شماریم این است بصدور این دستخط معدلت نمط عموم اهالی‌را مطمئن وامیدوار ومقرر میفرمائیم درنوزدهم شهر شوال مجلس معین‌را از اشخاص صحیح و متدین مملکت باتفضلات حضرت احدیت وتوجهات امام عصر حضرت حجة ابن‌الحسن عجل‌الله فرجه منعقد خواهیم فرمودکه [٥] بوسیله این مجلس مشروع عدالت نمود اهالی‌در رفاه قوانین دین حضرت سیدالمرسلین محفوظ ومجری آثار بی نظمی و هرج و مرج وانعقاد انجمن ها بکلی متروك ومعدوم منظورات قدسی آیات همایون ماجری طرق وشوارع منظم عموم اهالی درظل رأفت ومرحمت ماامتنم عرض وناموس اهالی محفوظ اسباب آسایش ملت ازهرجهت فراهم مقتضیات ترقی وثروت مملکت در ازدیاد وانشاءالله تعالی بخواست خدا وتوجهات امام عصر ابواب نیك بختی برچهره اهالی مفتوح ٦در رفاه باشند واز حالا مقرر میفرمائیم که نظامنامه انتخابات وقوانین مملکتی که مطابق باقانون شرع حضرت نبوی صلواةالله علیه باشد نوشته مرتب دارید وبرای غره شوال حاضر واعلان نمائید که هردرمجلس

انشاءالله شروع شده وهرکس تکلیف خودرا دانسته از حدود خود تخطی وتجاوز ننموده وعموم مردم ازهرحیثیت درنهایت اسایش زندگانی نمایند [۶] ولی‌چون اشرار تبریز بقدری هرزگی وشرارت وخون ریزی کرده وشهررا مغشوش ومنقلب نموده اند و دولت نمی‌تواند ازتنبیه اشرار ومفسدین صرف نظر نماید این است‌که دستخط میشود تاشهر تبریز منتظم واشرار آن واقلع وقمع [۸] واهالی مظلوم انجا از شر اشرار آسوده نشوند وامنیت اعاده نماید شهر تبریز از این حکم مستثنی خواهد بود ۲۷ شعبان ۳۲۶

محمد علی شاه قاجار

جواب

[۱] میگوید : (باقتضای حفظ نظم مملکت و دفع مفسدین وانجمنها واشخاص بیدین الخ .

جنانچه کراراً حجج‌الاسلام عتبات‌که مرجع دینی شصت ملیون مسلمان اثنی عشری هستند کتباً وتلغرافاً فرمودندکه قوام اسلام وحفظ شریعت واجرای الهی درانعقاد این مجلس ملی است . آیا انفصال چنان مجلس‌را دفع مفسدین میگویند؟ معموئینی‌که برای تطبیق قانون محمدی صلعم حرف میزدند بیدین بوشند یامانع خود سری درباریان ؟ آیا عالمی‌را مثل اقاسید عبداه واقاسیدمحمدکه لوای حریت واجرای امرقرانرا برافراشته بودند مفسد بابی میتوان کفت ؟

[۲] میکوید : (بیضهٔ مقدسه اسلام راکه از اولین فرائض وعقاید ماست حفظ فرمائیم الخ ...

مکر درمذهب شماریختن خون مسلمانان سوختن قران وهدم خانه خدا

وطویله کردن مسجد سپهسالاررا حفظ اسلام میکویند ؟ مکر کسیکه دائم الخمر وکرفتار هرپست ترین شهوات باشد اورا حافظ دین احمدی میتوان کفت ؟

(۳) مینویسد : حضرت احدیت وجود مقدس مارا حافظ ملك وملت الخ :)

اکر از سایر اعمال شنیعهٔ این جاهل بی خبی اغماض شود همین ادعای فرعونی راچه نامی بدهیم وکفر نخوانیم . تاحال هیچ نبی وولی وامامی خودرا بعنوان مقدس یادنکرده زیراکه قدسیت ازصفات خاص الوهیت است . حضرت ختمی مرتبت بان تقرب ومکانت (انامثلکم) میفرماید : عموم مجتهدین وتمام صلحا وعباد خودرا داعی ، عبد ، حقیر مینامند اما جناب محمد علی شاه باآن همه فضایح اعمال معلومه خودرا اقدس مینامد واقاسید محمدرا بیدین میکوید .

خیلی خوب جناب اقدس ! کجای قدسیت شما تجویز کردکه مبعوثین ملت وعلما وسادات مسلمین‌را بزنید به بندید ، بکشید ، نفی کنید ، ریش کنید کیرم اینها مقصر دولت ومجرم سیاسی بودند درقانون کدام دولت مسلم وغیر مسلم درشریعت کدام رسول وفتوای کدام مجتهد دیندار بلامحاکمه . بلاثبوت جرم بلاسوال وجواب کشتن ، زنجیر کردن ، دار کشیدن وسایر فجایع ، شمارا اذن‌میدهد ؟ مکردین مخصوص شیخ نوری وفیض اقدسیت شما . وکر شما بقانون شریعت اعتقاد ندارید اقلاً پیر مردبودند ، احترامشان درنزد هرقوم منظورست . از صنف علما بودند ، توقیر شان درنزد هرجاهل واجب بود . از اولاد فاطمه بودند ، تمام شیعه وسُنی معزز ومحترمشان میداشتند . لامحاله یك محکمهٔ ظاهری ترتیب‌داده ازافترا وبهتان‌به هریك ، کذهی پسته واسنادی داده ومیکفتی محاکمه کردم مجرم شدند جزادادم . نه‌اینکه لیاکوف بکیرد ، امیر بهادر بکشد . شابسال اعضای بدنشان‌را قطع کرده بسکها بخوراند .

وشماهم محض حفظ شریعت شیخ نوری وایجـاب اقدسیت خود تمـاشا کنید ودلشاد شوید .

[٤] مینویسد : (حافظ ملك وملت ونکاهبان تاج وتخت الخ .) اکر شمادرد محافظهٔ مملکت ورعیت دارید دوسال است در کردستان عثمانی واکراد هیجده فرسخ مربع حدود اورومی‌را تجاوز نموده واخذمالیات وکمرك میکنند . بعد از سوختن دویست ده ایران وکشتن‌زن وبچهٔ مسلمانان واجرای همه کونه شنایع‌که مخصوص اکراد متعصب‌است وایقاع خسارت ۲۵ ملیون تومان بافریاد های مجلس وروزنامه‌ها وتمام اهالی ایران یکنفر سرباز بفریاد آن سامان وداد رعیت نفرستادید . تاحال در تلکراف یکنفر مخبردر راپور یك قونســول در مکتوب یك تاجر ناجر دیده نشـده‌که یك فوج دولتی وارد کردستان شد . حتی درهمـین شهر شـعبان اکراد شـکاك دو دفعه پوست دولتی‌را زده خط تلکراف‌را بریده هیئت کومیسیون حدودرا محصور کذاشته بازشما حافظ ملك ورعیت ونکاهبـان تاج وتخت . درفکر دیکر وسودای دیکربسرمی برید کویا انجارا ملك ایران واهالی‌را تبعهٔ ایران حسابی نکرده‌اید والابنابادهای خودتان‌می بایست محافظه فرمائید . [٥] میکوید : (بوسیلهٔ این مجلس مشروع الخ)

(درسرهرسطر دودفعه قانون شرع مینویسد)

چون ازاین تدلیسهـا برای اشتباهکاری حضرات حجج نجف هم تلکراف کرده بودند درجواب بتوسط مشیرالسلطنه چنین تکراف فرمودند .

(جناب مشیرالسطنه این تلکراف را بشاه برسانید .

اکرچه داعیان را عمربه آخر رسـیده ودر این میـانه جز حفظ بیضهٔ اسلام واستقلال مملکت وبقای سلطنت شیعه ورفع ظلم وترفیه‌حال عباد غرضی نداریم ولی چون هرچه ازاول تاکنون اقدام در اصلاح واتحـاد بین دولت وملت کردیم وراه را ازچاه نمـودیم ودولت رابه همراهی باملت دعوت کردیم

بهرلسانکه ممکن بود مضار ومفاسد این‌گونه اقدامات وحشیانه‌را ظاهر ساختیم
تابلکه رشته این کونه اتحاد نگسلد وامنیت درمملکت قائم کردد این مشت شیعه
ازچنگال ظلم جمعی ازحکام ظلام خون خوار خود پسند نجات یابند ودر
اصلاح مملکت یکدل ویکجهت بکوشندتا این مقدار قلیل مملکت اسلامی رای
مسلمین باقی‌ماند ومانند ممالك ازدست رفته مسجد شان کلیسا نشود واحکام
شریعت مطهره پایمال سلاطین کفر نکردد برعکس همه‌را دولت بوعده های
عرقوبی کذرانیده ودر اظهار مساعدت وهمراهی فرو کذار نکرد وباطناً
بحال خود مشغول بود با اینکه میدانستیم تمام مفاسد حادثه ازتحریکات دولت
ودولتیان خائن است باز محض‌حفظ مراتب اغماض نمودیم وازنصح وخیرخواهی
خو داری نکردیم تا انچه‌راکه ازوحذر داشتیم واقع شد . ورشتهٔ اتحاد دولت
وملت یکپاره کسیخت وخائنه دین ودولت خبث باطن‌را ظاهر ساختند بازبرحسب
وظیفهٔ شرعیه‌در مقام اصلاح کوشیدیم تابلکه این رشته کسیخته‌را دوباره متصل
سازیم ولی‌هنوز مرکب تلکرافات همراهی ومساعدت دولت نخشکیده تلکرافی که
تمام الفاظ بی‌معنی وسراپا مخالف باقواعد مسلمانی بوده‌رسید حرکاتی راکه تماما
جراحت قلب صاحب شرع مطهر وصدمهٔ بروجود مقدس حضرت حجة‌الله
علیه‌الصلوة والسلام است باکمال بی‌شرمی جهاد فی‌سبیل‌الله شمرده پیروی
جنکیز دادین داری وتخریب اساس اسلام را مسلمانی وتسلط کفار روس را
برحال ومال مسلمین ترویج شریعت‌نام‌نهاده وباغوای خائنین دین وعالم نمایان غدار
بااین همه هتاکی باکمال جسارت افعال خودرا مستحسن شمردند تامارا مجبور به آنچه
ازاظهار واشاعة آن متحذر بودیم نمودند ، قل هل ننبؤكم بالاخسرين اعمالاً الذين
ضل سعيهم فی‌الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعاً آیا براحدی ازمسلمین
مخفی است‌که ازبدو سلطنت قاجاریه تاکنون چه‌صدمات فوق‌الطاقه برمسلمانان
وارد امد وچه قدر ازممالك شیعه ازحسن کفایت آنان بدست کفار افتاده
قفقاز وشیروانات وبلاد ترکمان وبحر خزر وهرات وافغانستان و بلوجستان

وبحرین ومسقط وغالب جزائر خلیج فارس وعراق عرب وترکستان تمام از ایران مجزی شد وتمام شیعیان این بلاد باکمال ذلت بدست کفار اسیر شده واز استفادهٔ روحانی مذهب محروم ماندند دوثلث تمام از ایران رفت واین یك ثلث باقی ماندهرا هم بانحاء مختلف زمامش‌را بدست اجانب دادند کاهی مبالغ هنکفت قرض کرده ودرممالك کفر خرج نمودند ومملکت شیعه‌را برهن کفار دادند کاهی بدادن امتیازات منحوسه ثروت شیعیان‌را بمشرکین سپردندومسلمین‌را محتاج انها ساختند کاهی خزائن مدفون ایران‌را بثمن بخش بدشمنان دین‌سپردند یکصد کرور یا بیشتر خزینه سلطنت‌که ازعهد صفویه ونادرشاه وزندیه ذخیره بیت‌المال مسلمین بود خرج فواحش فرنکستان شد وآنهمه اموال مسلمین‌را که بیغما میبردند یکپولش‌را خرج اصلاح مملکت‌وسد باب احتیاج رعیت نه‌نمودند کرکان آدمی خوار وعالم نمایان دین برباده نیز وقت‌را غنیمت شمرده بجان‌ومال مسلمین افتادند وروز بروززخم تازه برقلب منور حضرت بقیة‌الله عجل‌الله فرجه زدند بحدی شیرازه ملك وملت‌را کسیختند که اجانب علناً مملکت‌را مورد تقسیم خود قرار داده حصص برای خود مفروز نمودند دراین حال شیعیان آل‌محمد صلوات‌الله علیهم اجمعین ازباطن حضرات ائمه هدی علیهم‌السلام استمدادنموده یکباره حرکت کردند وبرای حفظ این قطعهٔ باقی مانده ازمملکت اسلامی وبخات ازسفاکی واستبداد قاجاریه باجان ومال حاضر شدند وبمعاونت وامداد حضرت حجة‌الله عجل‌الله فرجه بمطلوب خود خواهندرسید وداعیان نیز برحسب وظیفهٔ شرعیهٔ خود وآن مسئولیت‌که درپیشگاه عدل الهی بکردن کرفته‌ایم تا آخرین نقطه امکان در حفظ مملکت اسلامی ورفع ظلم خائنین ازخدا بیخبر وتأسیس اساس شریعت مطهره اعادهٔ حقوق مغصوبهٔ مسلمین خود داری نه نموده ودر تحقق انچه ضروری مذهب است که حکومت مسلمین درعهد غیبت حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله فرجه باجمهور مسلمین‌است حتی‌الامکان فرو کذارنخواهیم کرد وعموم‌مسلمین‌را به‌تکلیف خود آکاه ساخته وخواهیم ساخت وازحضرت

حجةالله ارواه‌العالمین فداه در انجاح این مقصد مقدس استمداد نموده به معاونت آنحضرت مستظهر و معتمدیم فسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون علی لعنةالله علی القوم الظالمین .

الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل   الاحقر محمد کاظم الخراسانی

الاحقر عبدالله المازندرانی

ایضاً

امروز بتوسط مکتوب مکنون معلوم شد چند روزاست ایران خصوصاً طهران درکمال اغتشاش وجمعی از مسلمانان مقتول وآنچه تلکراف باطراف نموده وتظلم کرده‌اند بنجهٔ استبداد مانع ازوصول وجلوکیری نموده‌است درحین اطلاع اعلام میداریم تاحال محض حفظ نفوس ونوامیس و اموال شماها انچه باید وشاید کتباً وتلکرافاً باشخص شاه مخابره ومکاتب نموده وبدلیل وبرهان توقف دولت ایران وحفظ ممالك محروسه اسلامیه‌را ازاستیلاء دشمنان برکمال مساعدت وهمراهی باملت مدلل داشتیم واز نصایح خیرخواهانه فرو کذار نکردیم لاکن بواسطهٔ احاطهٔ چند نفر مغرض خود خواه باریکه سلطنت تمام عهود وایمان مؤکده حتی مهر کردن ظهر کلام الله شریف‌را نقض و بقرأن مجید استخفاف و سفك دماء وهتك اعراض ونهب اموال شد انچه شد بازهم اکر غیر تمدان ایران بصبر وسکوت بکذرانند عماقریب است‌که العیاذالله تعالی مساجد اسلام کنیسه وروضهٔ منورهٔ حضرت ثامن الأئمه صلوات‌الله وسلامه علیه پایمال کفار خواهد شد ولاارناالله تعالی ذلك علیهذا عموم مسلمین باغیرت خاسه عشایر وایلات تمام ممالك محروسه وسرکردکان لشکری وقزاق وافواج‌که همواره حارس وحامی ملت بوده بدانندکه جد وجهد دراستحکام اساس قدیم مشروطیت‌که مبنای آن امر بمعروف ونهی ازمنکر ورفع ظلم واشاعه عدل‌است وحفظ دین و دولت اسلام بآن متوقف بمنزلهٔ جهاد در رکاب امام زمان

صلوات‌الله وسلامه علیه و اطاعت حکم بر اتلاف نفوس عزیزه مسلمین مثل اطاعت یذید بن معاویه است تلکرافات عدیده هم رأساً وبتوسط سیم قصر ببلاد نموده‌ایم وکمان نداریم برسد

نجل المرحوم الحاج میرزا خلیل قدس سره
الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی
الاحقر عبدالله المازندرانی

که اولا معنای شرعی ومشروعه ایجاد کردهٔ شیخ نوری‌را تحلیل و تشریح کرده بعد ازان موافق حکم شرع وجوب خلع وغاصب بودن محمد علی شاه‌را درضمن تلکراف فوق‌که میفرمایند ودر تحقق انچه ضروری مذهب است که حکومت مسلمین درعهد غیبت صاحب‌الزمان عجل‌اه فرجه با جمهور مسلمین است حتی‌الامکان فرو کذار نخواهیم کرد)

حالا که شما شرعاً غاصب تخت سلطنت هستید اکر مختصر اعتقادی بشریعت مطهره دارید خودرا بی‌خون ریزی بکنار کشیدکه موافق حکم شرع برای حکومت مسلمین یکنفر رئیس جمهوری انتخاب شود . و خواهش میکنیم چنانچه شریح قاضی حکم قتل آل رسول‌را شرعی نام نهاد شیخ نوری هم این حرکات شمارا موافق مسلك خود رنك شرعی ندهد . (هرکاه بنا این‌باشدکه یه‌کنه شریعت دست زنیم محمد علی شاه ابداً درسلطنت بقا نتواند بکند) .

(٦١) میکوید : (چون اشرار تبریز بقدری هرزه‌کی وشرارت وخون ریزی کرده الخ .)

تمام جراید عالم ، تمام سفرا ، تمام خبر نکاران باحیرت تمام نوشته ودر مجامع ومجالس کفته وعلناً تصدیق میکنندکه اهالی تبریز باانهمه جسارت وشجاعت واستحقار موت چنان مدنیت واعتدال بخرج میدهند وحتی بااسرا ودشمنان خود چنان رفتار میکنندکه عموم جهانیان‌را حیران مدنیت خود نموده

اند ولی قشون شاهی ومأمورینشان درنهایت بی ارتباطی اجرای شقاوت ووحشیکری میکنند.

یغمای کاروانسراها و بازار و دکان‌را رحیم خان وشجاع نظام کردند یااهل تبریز ؟

شرارت وهرزه‌کی‌را منصوبین محمد علی شاه کرد یااحرار غیور تبریز ؟

(۷) مینویسند : (واهالی مظلوم آنجا ازشر اشرار آسوده نشوند وامنیت اعاده نه نماید الخ .)

اولا مقصود از اهالی مظلوم تنها حاجی میرزا حسن وامام جمعه وپنج یاشش نفر دیکر است که باقی تجار ، اصناف وکسبه وسایر طبقات رعیت‌را ظالم میخوانند .

ثانیا غرض از اعادهٔ امنیت آنست که سواران‌ماکو را می آرد و چنانچه ذیلاً در مکتوب ارومی مشروحاً مرقوم است اعادهٔ امنیت مطلوبهٔ خودرا نماید .

ای اهل ایران درست دقت فرمائید . در تمام این فرمان بی معنی یك کلمهٔ مشروطه ننوشته‌که کویا کلمهٔ فرنکی‌وکفر ونجس‌است . خاکت بسر! مشروطه، مشروعه وغیره کاری درلفظ نداریم. مامیکوئیم (عدالت ، مساوات ، حریت) یعنی کسی‌را ناحق نکیرند ، نکشند بی‌اذن داخل خانه مردم نشوند ، بیت‌المال مسلمین صرف شهوت‌را نی چند نفر کردن کافت بی همه چیز نشود سرباز پابرهنه نماند درتمامی امورات ملك وملت باصول مشورت صحبت شده حق سلطان وکدا درتحت قانون معین باشد .

خدا چنین فرموده ، پیغمبر چنین خبرداده ، کتاب‌الله چنین نوشته تمام ملت روی زمین قبول کرده تمام پادشاهان از غیر شما راضی شداند بهر اسمیکه بکذارید مطلوب‌ما همان‌است‌که کفته شد .

غرض از این تفاصیل آنستکه این فرمان جدید شاه بقدر خردلی ارزش ندارد وازراه حیله واغفال نوشته شده تا موافق میل خودمجلسی ترتیب داده وفوراً رأی استقراضی گرفته وبا همان پولها این ملت بیچاره‌را یك بیك ازدم شمشیر جفا بگذارند . اگر یك فصلی ویك حرفی ازقانون اساسی‌که خلد اشیان مظفرالدین شاه مرحوم صحه گذاشته واورا بامتممش خود محمد علی‌شاه امضا کرده وتمام‌پیشوایان روحانی تصدیق‌فرموده کم وزیادی شود قبول نخواهیم کرد وهرمجلس‌را که درخلاف قانون‌مذکور ترتیب بدهند مقررات همان مجلس شخصی وخصوصی است ابداً ازطرف ملت سمت وکالت ورسمیت‌را ندارد . ملت ایران قانون اساسی وانتخابات وغیره دارند دیگر قانونی‌را که از معدهٔ فساد آلود شیخ نوری وفکر شیطنت نمود لیاکوف روسی بیرون خواهد آمداحتیاج ندارند .

مخفی نماندکه هیچ دولتی‌را بداخلهٔ ایران حق تجاوز ندارد ونخواهد شد خصوصا آخرین‌معاهدهٔ دولتین روس وانگلیزدر «رەوال» مؤید ابن قول‌است اگرچه مااخرین نفس یکدیگررا بکشیم وملك خودرا خراب کنیم به آنهادخل ندارد . اینکه گاه گاه تواتر میکنندکه قشون روس تجاوز کرده وخواهد کرد صحت ندارد پولتیکی‌استکه ملت‌را میترساند . دولت روس ان‌قدر تواندکه حفظ رعایی خود نماید

این اخرین عرض‌را بیان کرده مطلب‌را ختم کنم .

ای عموم هموطنان وخاصه خوانین کرام ! ای رؤسای ایلات ! ای سادات ذوی‌الاحترام بدانید وآگاه باشید دردنیا هیچ ملت بیدار شده وحق شناسی‌را هیچ دولت مقتدر وسفاك نتوانسته باقوهٔ جبریه بخواباند . هرملت که مظلومیت خودرا حس کرد وظلم دولت‌را فهمید درصدد استرداد حقوق برآمد

آخر اخر غلبه باملت شده‌است . تفاوتی که دارد بعضی‌ها مثل ایرانیـان خون ریخته زحمت کشیده اند وبلکه زحمت خونریزیشـان ده مقابل ایران بوده است مثل اسپانیا وفرانسـه ولی بعضی‌هارا پادشـاهان عاقبت اندیش ورعیت پرور ظهور کرده مثل مرحوم مظفرالدین شاه وسلطان عثمانی که باوجود آن قدرت فائقه دانست که ستیزه باملت بیدار شده مشت برسـندان زدن‌است حق شرعی وعرفی ملت‌را داد وخلاص شد .

یامثل پادشـاه عادل ژاپون دید سبب ترقی فرنك فقط قانون مشروطیت وعدالت ومساوات‌است بدون خواستکاری ملت داد وخلاص شـد . وشرف ونصرتی وغلبهٔ که ازجنك روس حاصـل کرد جز قانون مشروطیت نظـام ، عدالت ودرستکاری نشد .

پس درست فکر فرمائید ! رحم بوطن خصوصاً به اولاد خودتان نمائید چنان نبـاشدکه مثل مسـتبدین عثمانی بعد ازغلبه ملت ، شمارا حبس واولاد شمارا خوار و ذلیل بدارند . روز تأمین استقبـال اولاد شمااست انهارا عزیز وباعزت درنزد ملت امانت کذارید وازدنیا بروید .

باز عرض مینمایم بااین اشتباهکاریها بااین اغفالات بااین خیالات علماً وسؤ وامراء خود غرض ، مفسـد ومستبدین بیدین ؛ وطن شما از دست خواهد رفت علاج غیرازمشروطهٔ صحیح والله بالله تالله که نیست ونیست ونیست .

مشروطیت عین شریعت اسـت . شریعت عین مشروطیت است . کول نخورید به سخنان عوام فریبانهٔ امیر بهـادر ، لیاکوف ، شیخ فضل‌اه که اینها ، دور برشاه جوان غافل بی تجربه‌را کرفته ؛ مشیر مشار شده‌اند کوش ندهید . اینها همه وانفسا میکویند ازعاقبت کار میترسند .

من انچه شرط بلاغ است باتو میکویم
توخواه از سخنم پنـد کیروخواه ملال

فلا تجزع فان اعسرت یوما فقد ایسرت فی زمن طویل
فلا تیئس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن قلیل

درست دقت فرمائید که موالیان شما که امروز نایب حجة الله هستند در تلکرافات خود شان چه میفرمایند . ما مطیعیم انها مطاع مامقلدیم انها مجتهد ما مأموریم انها آمر تخلف از فرمایشات انها محض کفر وکفر محض است .

مکتوب اورمی

برادر ! نمی‌دانم مطلب‌را از کجا سر کیرم ودر کدام مصیبت انتهادهم اکر باز پرس وحساب وعقابی هست این‌چه خاطر جمعی‌است‌که بشاه واطرافیان‌اش رسیده . کدام بیدین . کدام لامذهب ، کدام بی دل وبی وجدان حالت جان کنشی دویست نفر مظلوم بی‌زبان بیچاره اهل (ساولان) را دردست سواران ماکودر دوفرسخی تبریز دیده وبیست هشت نفر ازانهارا میان آتش سوزانده تماشا کرده وبچه‌های کوچك راجفت جفت‌در دهن توپ سالار مکرم مشاهده نموده وباز بکویدکه عساکر شاه جهته اعاده امنیت تبریز ومحافظه رعیت‌میروند .

ای‌خدائیکه به‌قتل یکنفر مسلم‌خلودجهنم ، وکشتن‌یك سك شکاری‌رادیهٔ قراردادهٔ این‌چه صبر وحلم استکه در اذربایجان بخرج میدهی ؟!... پنجهزار قوشون ازماکو وخوی به سرداری عزت‌اه خان سالار مکرم وحیدر خان امیر تومان ازخوی حرکت کرده مانندسیل جاری کوه های آتش فشان همه

وهرجارا سوزانده واثری باقی نگذاشته . اکراد منشکور ورزرا ومامش وقتك وشکاك این ستمکار یهارا درحق نصارای اطراف اورومی روانديدندكه این قوشون مسلمان درحق مسلمانان دیدند وکردند .

شمارا بخدا ملاحظه فرمائید سالار مکرم ازخوی حرکت میکنند بقدر سنصد وپنجاه نفر سوار کرد بعنوان پیشدار خود یکروز اول حرکت میدهد وانها کاری میکنندکه سالار خودش بهر منزلیکه میرسد همهرا زیر وزبر دیده یه جسدها خاك وخون اغشته وزنهای بی سیرت وخرمنهای سوخته حیرت می آرد . نزدیکی کوزه کنان رسیده اهالی انجا ازترس جان قربانی برای خود وتوب دولتی وتعارف وفلان آورده شیوخ وذاکرین شان باهزار التجا وسو کواری دستخط امانی ازسالار کرفته وبر میکردند اهالیرا اطمینان بدهندکه قوشون دولتی دیکر باماکار ندارد . می بینند سیصد نفر پیشدار سالار یك بام ویك جای سرپوشیده باقی نکذاشته اندکه لامحاله سردار شریر خودشان درانخانه منزل نماید یکخر من باقی نکذارده اندکه مرغان صحرا ومورچه های بیابان تمتعی بردارند . بیچاره اهالی کوزه کنان درسایهٔ رعیت پروری شاه شما ست زن وبچه بدست امدهٔ خود شانرا کرفته بهدامنهٔ کوه (میشو) رفته فقط مرغان خانکی که از ایشان باقیمانده‌بود نصیب سربازان بیچاره باز مانده شده غیر ازدود حریق چیزی باقی‌ندیده اند . اهل شبستر ازقضیه ورفتار اردوی دولتی مطلع شده‌با ریاست حاجی میر میر طاهر پسر حاجی میر اسماعیل چهار صدنفر باستقبال اردو در بیرون شهر منتظر قدوم مبارك سالار بوده‌اندكه صدقدم به هیئت مستقبلین مانده سواران ما کوریخته همه‌رالخت کرده وکوتك ده دست کشیده اند . وخود سالار حرامزاده بهر قصبه بهر دهیکه رسیدهٔ ز باقی ماندکان انهـا پول کزاف کرفته‌که دوباره خودش قتل وغارت نکنند . انجمله مبالغ کلی ازشبستر کرفته وتمام اغنام ومواشی راهم برده اند قریه‌که رسرراه بود همه‌را قتل‌عام نموده وغارت واتش‌زده اند وقریهٔ علی‌شاه‌را بعد

ازغارت وقتل ، پیشداران مبلغ کلی کرفته دوباره نه‌چاپیده اند . واین راه دور را ازخوی تادم پل آجی غنیمت و مال وفرش و پول بقدر دویست نفر اسیر ازدهاتیان و حتی درقریهٔ آلوار مخزنی راکه پراز اموال مفروشه وجواهر ولحافهای مخمل و پرده‌های اطلس و غیره بود وکویا رحیم خان ازغارت تبریز درانجاپنهان کرده بود آدمهای سالار پیدا کرده باهم برده اند .

شمارا بخدا مملکت خودمان‌سهل است واهالی ایران راهم‌که دولتیان بجای خرکرفته وسوار کردن بی غیرتی شان شده اند . اما این حرکات وحشیانه‌را درنظر خارجه چه میتوان کفت ، وبی شرمانه بهمه‌جا منتشر میکنندکه اهالی اذربایجان شرارت میکردند اردوی دولتی‌را فرستاده ایم که مال وجان مردم‌را ازشر اشرار تبریز محافظه نماید انچه بنظر بنده‌می رسد این است‌که مصاحبت وتدبیر امیر بهادر زیاده براین ثمری نمی بخشد .

داغدار وطن

کاتب

بندهٔ نکارنده ازطرف « هیئت » مأمور بودم صورت اعلان شاه واعتراضات هیئت وتلکرافات پیشوایان دین حجج اسلام رابی کم وزیاد بنویسم ولی‌درخاتمه میخواهم عقیدهٔ عاجزانهٔ خودرا بیان نمایم .

هرج ومرج وخونریزیها و غارت و یغماشدن اموال رعایا ، چندین ملیون تجارت راهمه میدانیدکه باعث دولت شده نه‌ملت معلوم‌شد حالا دولت نتوانست

برای قتل وغارت تبریز وحفظ باغ شاه‌سی هزار لشکر جمع کرد اما برای حفظ حدود یکهزار سرباز بفرما فرمانداد . بعضی راعقیده اینستکه .

این‌همه اواز ها ازشه‌بود

بعضی را یقین اینستکه کناه درباریان بود بدلیل انکه شاه جوان بودبی علم‌وبی تجربه ، ازوضع زمان بی‌خبر . رك وریشهٔ ان ازخمیر استبداد سرشته بود ، ازپستان استبداد شیر خورده خصوصاً چندین سال در حکومت اذربایجان انجورکه همه میدانند رفتار کرده ممکن نبود دفعاً تن‌بقانون مساوات بدهد ولی اکر در دربارشاه چند نفر نوکر صادق عالم دنیا دیده مجرب وتاریخدان بودی ممکن بودبانصایح خیر خواهانه‌شاه رارام میکردندراه صواب مینمودند . بدبختانه درعوض این‌جور اشخاص صادق وعالم چندنفر جاهل وخائن واقع شدند مثل امیر بهادر ولیاکوف شیخ فضل‌الله وغیره . انکه امیر بهادر بودعلم اوفردوسرا حفظ کردن همه وقت درکله شورجنك داشتن این جور آدم بشاه جزازین جنك چه تواند بکوید ،

ببرم سروبدرم شکم نیم از زادهٔ زال کم

انکه لیاکوف است (انسیه چهره راچه علم وخبر زاحترامات مسجد ومنبر) انکه شیخ فضل‌الله بود اذا فسدالعالم فسدالعالم‌را اشکارا کرد خواست حیله‌را ازراه دیانت داخل‌کار شکنی کند لفظ مشروطه‌را تبدیل‌به مشروعه کردغافل از انکه این دوست نادان بدتراز دشمن دانا بشاه کار را مشکل کرد . یك‌دفعه حجج اسلام خبردادند حسب‌الفرمایش‌صاحب شریعت محمدعلی‌شاه‌نتواند شاه شود حقیقت هم‌اینست . این بود از افساد این بداندیشان وکج بازان شاه مات شد حالا مامیدانیم شاه چطور مات شد درچه حال است .

چنانچه شاه ووزیر میدانند ماهم میدانیم امروز کشتی استقلال شش

هزار سالهٔ ایران دردریای هولنـاك زنجیرلنکر کسیخته ، بادبان ازشدت تندباد پاره پاره شده ، امواج دریا آن بآن از شدت بادهای مخالف درتزاید . ناخدانا بلد ، عمله‌جات جاهل بی‌تجربه ، کشتی نشینان ازهول جان درهیا هوی ولوله از انجائیکه سر نشینان عمله‌جات دست پاکم نکرده باناخدا فکر نمایند .

ازلحاف وکلیم بادبان دوزند هرکسی یك پاروپ بدست کرفته سـعی نمایند شاید بهر فن که باشد این کشتی‌را بلکه بساحل نجات برسـانند درعوض این سعی کشتی نشسته‌کان باناخدا وعمله‌جات دست بکریبان بیك دکر فحش کویان مشـت زنان آن میکوید تونادان بودی کشتی رانی‌را ندانستی این میـکوید شما جاهل وحشی هستید کج نشستید فلان وفلان خداباچه باید کرد جمیع عقلای فرنك وحکمای اسلام راعقیده براینست‌که ایران درشرف موت است علاجش جزاینست که یکساعت اول دولت وملت دست محبت بهمداده بکویند (الصلح) وخیر آشتی کنند پس ازانکه ازخارج صلح دهنده واقع شـود . راه صلح کجا است؟ راه صلح اینست شاه‌ایران عن‌صمیم‌القلب دست محبت بسوی نجف‌الاشرف درازکند حجج اسـلام راخطاب کرده بفرماید ؛ بفرمائید بشرط انکه نکویم ازانچه‌رفت حکایت‌صلح نمایم من‌وشما این کشتی بی‌مهاررا ازاین دریای هولناك بساحل نجات رسانیم . کلام اینست موالیان ماجواب میفرمایند اکرچه هزار نوبه شکستی بیابیا که درکه مادرکه ناامیدی نیـست شرایط صلح خیلی اسان است اول اجرای همان قانون اساسی‌که غفران پنـاه مظفرالدین شاه عادل مرحمت فرموده وخودشاه حاضر صحه نهاده پیشوایان دین ماتصدیق فرموده اند فصل بفصل قبول واعـلان عفوعمومی ، شروع‌به انتخـابات وکلا اما انتخاب صحیح اشخاص عالم وبی غرض ــ فوری قانون مطبوعات‌را چاپ ونشر کردن هرقلم وهرزبان‌که خارج ازقانون سخن کوید وبنویسـد بریدن وشکستن یعنی مجازات سخت دادن‌که بعزت وشرف‌کسی تجاوز نتوانند نمایند وقرار صحیح بهانجمن‌ها دادن که هیچ انجمن‌را مداخله به سیاسیات حق‌ندارد امیدواریم انشـالله دول

دولت وملت دست‌بدست داده اب رفته‌را بجوباز آرند . این راهم عرض نمایم وقت تنك موقع باریك . اکر دولت ازملت خواهش صلح کند ابداً بشان وشرف اوکسرئی آورد اکر ملت ازدولت تمنای صلح کند بشرف خودمی افزاید . چون این ستیزه جنك خانکی ، کلایهٔ پدر ، فرزندی است . شاه هرقدر اغماض عفو کندبه اولاد خود کرده است . ناز فرزندرا پدر میکشد اکر اولاد ازکونك های پدر صرف نظر کند باز همان حسابست اکر درباریان بکذارند راه اینست صلح ، صلح ، صلح ، الصلح ، خیر . ودرباریان هم بدانند وقت عنادنیست . زمان بازبان حال خطاب بایشان میکوید :

یاترامن وفا بیا موزم ـ یاز تومن جفا بیا موزم

یاوفا یاجفا از این دویکی ـ یا بیا موز یا بیا موزم

من‌انچه شرط بلاغ است باتو میکویم ـ توخواه از سخنم پند کیروخواه ملال

غره شهر شوال سنه ١٣٢٦

١٣٧ و ١٣٨
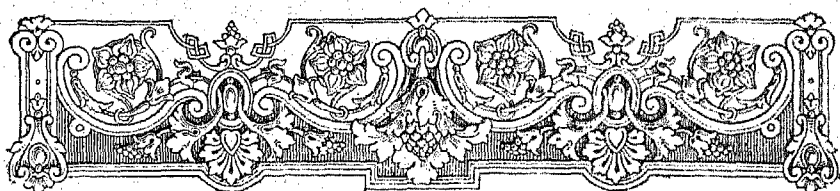
مکتوب از طهران آمده ۱۰۰۰ نسخه طبع کرده
به هرجا فرستاده شد

مختصر از مفصلی واقعهٔ فاجعه طهران مورخه بیست سیم
شهر جمادی‌الاول ۱۳۲۶

از طهران مورخه ۳ رجب ۳۲۶

فدایت شوم امیدکه انشاالله مزاج مبارك قرین صحت واعتدال خالی از کدر و ملال است تعلیقه شریفه چندی قبل زیارت شده بدون سبب جواب آن بتأخیر افتاده یکی انکه مرقوم داشته بودید عزیمت ویانه دارید دوم اینکه بعد ازتخریب مشروطه وقتل وغارت طهران پست‌ها ازنظم افتاده اهل استبداد بجهة مصلحت و پیشرفت کار خودشان کاغذ هائیکه چه از طهران وچه از اطراف بعد از چند روز ورود پست توزیع میکردند . هرگاه بخواهم از وقوعات آخری طهران شرح بدهم بهر فقره آن اگر دست بزنم باین اوراق نکنجیده کتابها میشود اینقدر هست که خراب و تاراج کردند گرفتند وزدند و بستند وکشتند هرکار ناگواری وهر ظلم و اعتساف وهر قسم وحشیگری وبربریت که بنظر شریف برسد مضایقه نکردند بهر غافل و هرکند ذهن وهر منکر مانند آفتاب معنی استبداد را فهماندند . باعتقاد خودشان مفسدین

وفضولین وکسانی را که مصدر کاری بوده کرفتند حبس کردند وکشتند وخانه‌ها ایشانرا خراب ویران تاراج نمودند . اینها عنوانی داشت اما خیلی کسان مظلوم وسالم که هیچ از این عوالم خبر نداشتند نیز کرفتند وصدمه رسانیدند مثلا در فهرست وسیاهی که بدست مأمورین داده اند نوشته اند مشهدی‌علی دلالك را بکرند مأمورین اشتباهاً یا قصداً بخانهٔ حاجی علی دلال ریخته خانه اش‌را تاراج کرده خود صاحب خانه را لخت نموده دست وپای عیال و اطفالرا لرزاینده اورا کتك زنان درجلوا سبها پیاده مسافت بعید را بباغ شاه برده فوراً زنجیر بکردن انداخته حبس میکنند روزی یك قرص نان وخیا ربد وداده ازخوردن آب سرد منع کرد . وآز آب متعفین حوض که در باغ است مصرف میکنند یك هفته وده روزبا این حالت بیچاره‌کی وفلاکت می ماندتا نوبهٔ استنطاق باومیرسد در آخر معلوم میشود که این بی نوا آدم سالم است اشتباها عوض دلالك علی دلال را آور دندبعد مرحصش میکنند .

مثلا آقا سید جمال که مفقود است کفتند شاید از استادی درخانهٔ خودش است حکم شد بروند خانه اشرا جست وجو نما یند بخانه حاجی محمود تبریزی‌که درجنب خانه آقا سید جمال اشد ریخته خانه‌را تاراج کردند بعد کشف العمل امد این نه‌خانه آقا سید جمال است بلکه خانهٔ همسایهٔ اوست اما اشیأ خانه تاراج شدیس ندادند بردند مختصر هرکس که ازدر باربان یاهرکس غرض وعنادی وقصد انتقامی دارد بدون اینکه شاه با بزرکان دربار خبر داشته باشد حکم میکنند اورا میکرند اذیت می کنند تاراج مینما یند . یك شب ریخته آقا شفیع ومیرزا علی اکبر صرفان تبریزی را کرفته کشان کشان بباغ برده‌حبس وزنجیر کردند صبح از شاه پرسیدندکه کفت من خبر ندارم نکفته ام اینهارا بیکرند ا(*) از امیر بهادر پر سیدند کفت اطلاع ندارم و از حاجب‌الدوله پرسیدند کفت

(*) یزید ابن معاویه در واقعهٔ کربلا همچنین به حضرت علی ابن الحسین کفت‌که از این واقعه خبر ندارم .

بیدانم هرکس ازدر باریان سؤال کردند آخر بامر واشارهٔ که اینهارا کرفته آوردندا حــدی جواب نداد از اشخاصیکه از مأمورین آنهارا کرفته آوردند خود زنجــیر کرده بودند پرســیدند آخرکه بشما کفت اینهارا کرفتید کفتند مانکرفته ایم ما خــبر نداریم بعد از آنکه چند تیکه اسـباب خانه‌را مأمورین از ایشان برده و ساعت پول نقد که در بردا شتند کرفته شده آنهارا مرخص کردند . اکر بخواهیم از حرکات زشت نا نجیب امــیر بهادر بنویسیم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود کسانیکه ازعلما واعزه واشراف دستکیر وحبس بودند . روبرو وچه شماتت ها کرد وچه فحشها داد چه رجز خوانیها نمود هرکس را که میخو استند تلف کنند دربالای اویك شعر مناسب از فردوسی میخواند. قاضی وزرات عدلیه را زهر دادند در روی خاك جان میداد امیر بهادر استهزا کرده شعری بر او خوانده میخندید بکفت پدر سوختهســك جان دارد ازان طرف میر سید هنوز تمام نشــده هی زن قحبه . در روز اول که آقا ســید عبدالله وآقا سید محمد وچند نفر از وکلا و مردمان مختلف را کرفته در یك چادری حبس وزنجیر کرده بودند از روی شماتت و ریشخند بدار الشواری از حضرت محبوسین باطعنه پرســید آقایان عقیدهٔ شمادر این باب جیست آیا مکان شمادر این چادر خوب است یاتغییر مکان نمایم بشما بکویم اول این مسئله رادر کمسیون طرح کنند . خلاصه اشرا بروی کاغذ آورده تقدیم مجلس دار الشورای ملی نمایند وکلا هریکی رای وعقیده خود شـانرا کفته باکثریت آرا مجری دارند . ودر حق خودم بشما اذن دادم مجلس سری ترتیب بدهید . خلاصــه این قسم شماتت هــا زیاده ازحد کرد حاجی شیخ الرئیس راکه زنجیر کرده بردند بامیر بهادر سفارش کردکه اولاً من شاهزاده واز خانوادهٔ سلطنتم ثانیاً فقیه ومجتهدم ثالثاً پیر مردم لامحــاله امتیازی دارم این زنجیر نامناسب اسـت اینرا تغییر داده زنجیر دیکر بزنند این ســفارشیرا بامیر بهــادر بردند خودش آمده روبروی شیخ الرئس کفت توبســیار قرمساقی خیلی خائن و نمك بحرامی واز این بلند

تر و درشتمه بنود والی می انداختیم . خلاصه چنانکه عرض کردم اکر بخواهم بهر مطلب دست زده واز هر رشته سخن برانم طول وتفصیل دارد این اوراقرا کنجایش آن نداد . خانهٔ ظل السطان وخانهٔ همشیرهٔ ظل السلطان بانوی عظمی و خانهٔ ظهیر الدوله بتوپ بسته خراب و تماماً تا راج کردند بقدرسه کرور مال ازان دو خانه بردند چون بقزاق و سرباز کفته بودند اکر کسی ازهر کجا هرچه تاراج کند مال خودش است لهذا قزاق وسرباز آنقدر اشیأ ذیقیمت بدست آورده بودند که دردست مفلس کوهر دیده مبادا حسد برده صاحب منصبان ازدست آنها بکیرند فوراً بکوچه ومیدانها ومعبرها وقهوه خانه‌ها ریخته باعجله هراج کردندو مردمان بی ناموس طهران علی روس الاشهاد آنهارا خریدند وتشکر کردند الحمدالله عجب ارزان خریدیم . مثلا سجاده ابریشمی وپشمی روهم رفته یکی پنج تومان کاسچه ترمه زنانه رویهم یکی پنج توماق غراموفون سه تومان ماشین تلفون سه تومان تاردوقران درسر یك قطعه فرش ده زرعی سربازان مابین شان منازعه کردند در آخر آن فرش را بریده چهار قسمت کرده هریکی یك قسمت بردند همشیره ظل السطان وعیال ظهیرالدوله هردوعمهٔ شاه هستند شلوارها وشلته‌ها یشانرا سربازان در معبرها بدست کرفته هراج نمودند وقتیکه خانهٔ ظهیرالدوله رابتوب وتفنك بستند بقدر دو هزار نفر ریخته بنای تاراج کاشتند دختر ظهیرالدوله بادایهٔ خود درحمام مخصوص عمارت خود شان مشغول شست وشو واستحمام بود کمان کردند که حمام نیز سرداب یامخزن است پرشدند هرچه درجامکان فرش ولباس وغیره بود بردند خانم بادایه عور وبرهنه درمیان دو هزار نفر سرباز واجامرو اوباش ماندیکی از کلفتها هرچه تلاش کرده بود که یك ساتر عورتی پیدا کرده ان خانم ودایه را از آن معرکه بیرون کنند ممکن نشده خواسته بودکه رفته ازهمسایه هاچادری کرفته بیاورداز ازدحام نتوانسته درآخر همان سرباز که بوغچه را کرفته بود چادریس داده بان خانم ودایه که عور بودند بپیچیده آنهارا به پشت بام برده ازخانهٔ میرزا علی عسکر

خان امین‌السلطان که همسایهٔ آنهاست نردبان کذاشته آن دو نفر را با حالت
ضعف وبیهوشی به آنجا انداختند زن ظهیرالدوله عمهٔ شاه بموجب عادت خود که
بعد از نماز دارد در آن حین خوابیده بود از صدای توپ وتفنك سراسیمه بیدار
شده زبانش بندوغش کرده افتاده . امامردم بنای تاراج وویران کردن نمودند
بعد ازچند ساعت عیال نائب‌السلطنه رسیده اورا بهوش آوردهٔ وتسللی داده
بخانهٔ خود برد خلاصه‌بهر غافل وجاهل بکنند ذهن معنئ استبدادرافهماندندکه
استبداد یعنی چه اکنون لیاقوف روسی رئیس قزاق حاکم کل طهران است
حکومت لشکری وکشوری دردست اوست قدغن اکید کرد که زیاده ازپنج
نفردریك جاجمع نشوند والا اذن داده امقزاقها باکلوله آنهارا متفرق کنند
وقدغن نماز جماعت درمساجد نکذارند وبرای موعظه جمع نشوند روضه
خوانی نکنند اکر چنانچه کسی‌را وجوباً مجلس عقد یاعروسی بوده باشد
باید آمده ازمن اذن بیکیر ندوچند نفر قزاق بابندور مجلس بکذارم امیر بهادر
سپهسلار اعظم شده مدرسهٔ سپهسلار را قزاقخانه کرده اند میترسند که مردم
درانجا جمع بشوند لهذا پر از قزاق است اصطبل ساخته انداسب بسته اند در
حجره ها عوض طلاب شب قحبها نشسته کنار حوض را فرش کرده بساط
شراب کسترده اند . باز عرض میکنم احوالات خیلیست نمیدانم کدام یکی را
بنوسیم ملت خیال دارند درسفارت خانهٔ انکلیز جمع شده‌کم شدهٔ خودرا
بخواهند تاحال الی چهار صد نفر در سفارت جمع شده اند . (*)

بهانظار تمام ملل متمدنه بتوجه تمام پارلمنتو ها وخصوصاً پادشاهان بزرك
وجلیل قدررا بنام نوعیت بتماشای این فاجعه که شمهٔ ازمصایب ملت فلکزدهٔ
ایران بمضمون یك مکتوب که عرض شد معطوف داشته باکمال امداد خواهی
وهم نوعی عرض مینمایم که حقیقت این مکتوبرا ازسفرای خود ثان استفسار
فرموده اکر حقیقت داشته باشد بنام انسانیت مافلکزدکانرا ازاین ورطهٔ

(*) نکارنده بعد ز خواندن این کاغذ ۱۵ روز بعد شدم .

هلاکت برهانند این بدیهی است که تمام بنی نوع بشر ودیعهٔ حضرت احدیت
است که رتق وفتق امورات مملکتی بدست باکفایت شان سپرده شده‌در
آنحال‌پادشاهان ذیجاه بایکدیکر برادرند مابیچارکان چنان میپنداریم بااین ظلم
فاحش شاه حالیه مارا ببرادری قبول نخواهند فرمود چنانکه سعدی میفرماید :

بنی آدم اعضای یکدیکرند
که‌در آفرنش زیك کوهرند
کر عضوی بدرد آورد روزکار
دیکر عضوها را نماند قرار

حوادثات اخیره نیز بقلم اورده ایم بهمین حجم یك کتابی خواهد بنام
تاریخ انقلاب ایران یك کتاب مدون خواهد شد بجهة نا فهمی مستبدین این
تلغراف را در اینجا نوشته ختم نمایم تا بدانند که تنها مردان از خواب غفلت
جهالت بیدار نشده بلکه زنان هم از اوضاع عالم خبردار کشته اند جهته‌تحصیل
حقوق مشروعه خود قیام کرده اند محـال اندر محال است که من بعد تن
باوامر ظالمانه مستبدانهٔ حکومت بد هند تلغراف ذیل را جمعیت خیریهٔ نسوانیه
در اسلامبول بامپراطریسها یعنی بزنهای پادشاهان بزرك مثل امپراطریس روس
وامپراطریس انکلیس و آلمان وقرالچهٔ ایتالیا ومادام رئیس فرانسه وبزن‌ولیعهد
اوستریه زده‌اند از هریك جواب محبت آمیز و اظهار همدردی ودلسوزی
رسیده وعده‌های نیك و تسلی داده‌اند چه فایده درباریان نفهم ازخارجه بیخبر
ندانشدکه ملت چه‌شور بدنیا انداخته تظلم را بثریا میرسانند این تلغرافها تماماً
یك مضمون و جوابها هم باکمی تفاوت بآدرس انجمن خیریهٔ نسوان ایرانی
در اسلامبول .

Le comité des dames Persannes de Constantinople fon en consideration de leurs soeurs en Perse, un humble appel à votre M. J. au nion des femmes.

et de l'humanité de daigner user de votre grexcieuse influance en intervenant pour nos soeurs afin de mettre un terme aux meurtres et au sang versé en Perse d'un manière indescriptible de cruauté sur nos soeurs par les troupes et sur l'vodre directe Shah.

Daignez M. J. agrèer l'infinie réconnaissance de vos humble servitetires.

La presidaente du Comité — *Aliah*

Sécretaire — *Zehera*

Constantinople Le 8 Septmber 1908

LONDRE — BERLIN — VIENÉ — ROME — PARIS — St. PETERSBUORGE.

ترجمه لندن برلین وینه روم پارس پتربورغ

ترجمه ما انجمن نسوان ایرانی مقیمین اسلامبول بوجهه و انسانیت و جنسیت با کمال عجز و نیاز از ذات حشمت سمات شما استرحام میئمایم که با استعمال نفوذ نازکانهٔ پربها و وسائط حشمتپناهی خود همت به نهایت دادن مظالم بیرحمانه که با امر مخصوص شاه ، عساکر او دربارهٔ همشیرکان ما از قتل و انواع مظالم دریغ نکرده و نمیکنند فرموده ؛ عالم انسانیت را از خود ممنون و متشکر فرمائید.

۸ سپتبر ۹۹۰۸ اسلامبول

رئیسهٔ کومیته — ع.

کاتبهٔ کومیته — ز.

در صحیه رست

هر آنچه شدهنی بود شد عدالت قادر مطلق کیفر اعمال ظلام مقتدر را بکنار شان گذاشت اگر چنانچه هزار مجلد همچون درشکوه و شکایت از حکام

اکر ظلم ظالم و سلاطین مستبد نوشته شود مظلمهٔ ایشان بنهایت نمیرسد جزانیکه
مضی مامضی کفته درکذریم چاره نداریم بدرا ببدسپارعد ورابذوالفقار بعدازین
استقبال را باید تعاقب کنیم زیراکه کذشته دیکر باز پس نمیاید جهالت وبیعلمی
جزاین ثمر نمید هدشکوه ما از حکمرانان همینقدر کافی که ابواب علوم ومعرفت را
بروی ملت بستند سهل است خودشان واولاد شانرا هم ازلذت دانائی محروم
وبی بهره ساختند ونداستندکه دست عدل ریشهٔ ظلم را ازبیخ وبن برکند .

لطف حق باتومدا راها کند چونکه ازحدبکذرد رسوا کند . حالاماکویم
شاه اکر رفت کوبرو وباك نیست * توبمان ایکه چوتو پاك نیست * درحقیقت
این فرد مناسب حال این پادشاه معصوم پاك ومبرا ازهمه معاصی ومعایب
استکه خدای رحمان بملت ایران عطا فرموده نخستین پادشاهیستکه بملت از
اعلیحضرتش بهیچ وجه شکوه وشکایت ندارند ظلم وخطا از ذات ملکوتی
صفاتش سرنزده ولی باید فراموش نکردکه این پادشاه معصوم جوانبخت معناً
پدر رعیت ومادتاً الحالة هذه درمقام فرزند عزیزملت است چنانچه فریضهٔ
ذمه پدرانست در تعلیم وتربیت اولاد بوجه احسن بکوشد کذا رؤسای ملت
وعقلای امت را ستکه در تربیت وتعلیم این معصوم خود داری نمایند ونکذارند
ازمردمان چاپلوس مزاح کو هرزه درای متقلب تقلد آور کردی بآیینهٔ منیرضمیرش
نشسته تیره وتار نموده زنك بکیرد این جور اشخاص را ابداً بدربار فلك مدارش
راه ندهند ومربی ومعلم از اشخاص متدین وعالم ودولتخواه وملت دوست
قرار دهند حسن اخلاقی واصول دین ومنطق واصول فتوحات وقانون
مملکتداری ورعیت پروری ولشکری کشی بیاموزند وچنان باشدکه درحین صلح
مهیای جنك باشد ازندلیس دشمن دوست ایمن نباشد تاریخ عموم ملل
خصوصاً ایران و جغرافیای عمومی بتخصیص ایران وعهدنامه‌های سلاطین
علی التخصیص سلاطین ایران ازعتیق وجدید حفظ فرمانید وسبب جنکهای
تمام دول خصوصاً جنکهای ایران ونتیجهٔ آخرآنرا ملکه نماید وفن حرب را

مانند ایمپراطور آلمان بداند برازندهٔ آن باشد که پادشاهانرا سرکما درمیکویند مسمّا باسم باشد دارائی پادشاه باید بدرجهٔ معلی برسد اینهاهم کافی نیست باید نظریات دیده وتجربه حاصل نماید پش از آنکه زمام سلطنت را مستقلاً بدست باکفایت بکیرند باید پنج و شش نفر از دانشوران امرای درکاه که هر یك درعلوم عتیقه وجدیده ممتاز و بادیانت سرافراز باشند بسیاحت غیر رسمی فرستاد نقشهٔ سفر دستور پروکرام باید درطهران نوشته شود مدت این‌سیاحت از چهار ماه کمتر نباشد ابتدا پترسبورغ تاپایتخت دیکر دول اوروپ تاژاپونیا وامریکا و پیش از وقت درکجا باید چند روز اقامت فرماید وکدام سر بازخانه وکدام مدرسه و کدام کارخانه وکدام فابریك وکدام عدالتخانه درچه روز وچه ساعت اتفاق افتد همه نوشته و حاضر باشد که بدون تغییر وتبدیل شود حتی سؤال وجواب که لازم احتمال خواهد شد باید از طهران حاضر نمایند بعد از تحصیل علوم این نظریات وتجربیات راکه دید جلال وجبروت سلاطین مشروطه وآبادی وثروت ممالك ایشان و انتظام عسکری وکشوری آنان راکه ملاحظه فرمود بعد از مراجعت خود بخود شایق عدالت ودشمن استبداد خود اعلیحضرتش خواهد شد و یقین خواهد فرمود که مشروطه طلبان را بجز از دیاد شان و شوکت واستقلال سلطنت وکثرت سپاه وفراخی مملکت منظوری نبوده ونخواهد بود وکمان دارم خواهد دانست که عموماً ازسوزش‌دل از زبان‌قلم جاری کشته‌والا مارا غیر از استقلال‌سلطنت غرضی‌نبوده وچنانچه امروز ماسلاطین ماضی رابنفرین یاد میکنیم که عالماً وعامداً مارا دروادی جهل حیران و سرکردان کذر شد اکر این پادشاه معصوم را مادر جهل بکذاریم که ازپدر ومادر جد اشده درتعلیم وتربیتش سعی بلیغ ننمائیم همان لعن ونفرین عاید ملت خواهد شد واکر دقیقه غفلت شود درنزد خدا وپش وجدان در محکمه انسانیت مسئول وشرمسار خواهیم شد وشاید اکر کسی ایراد کیرد که اسلاف او هفت سفر فرنکستان کردند بحال ملت ومملکت چه تحفهٔ کرامت آوردند

جواب انست که آنهانه بخیال انبیاء سفر کردند بلکه بفکری رفتند که خامه را عار آید از نوشتن اینقدر توانم کفتن که بتماشای تیاتور ها ومغازه های بلور فروشان وجواهر چیان وغیره وغیره رفتند کسی را که هادی و رهنما ومربی علی اصغر خان وامیر بهادر باشد چه استفاده توانکرد رفتند چنانکه رفتند سودی که حاصل کردند ملت مظلومه را پنجاه کرور قرضدار کرده در رهن کذاشتند این بلیهٔ خانمان کن را بسر ملك وملت آوردند بجز بولهوسی وعیاشی خیال دیکر درسر نداشتند انشاالله کتاب علاحده کشته عنقریب طبع ونشر خواهد شد خلاصه بعقیدهٔ بندهٔ نکارنده جهالت محمد علی مرزا برای ملت توفیق جبر شد چون خوی بد درطبعت که نشت نرود تا وقت مرد از دست دیر یازود انچه کرد ارباب بصرت منتظر بودند اکر دیر ماند این معصوم را مثل خود تربیت مکر دیك شابشال دیکر آورد کرچه جانها تلف اموال غارت شد اما سبب سعادت ابدی دولت جاودانی کردید ملت خوش بخت رعیت یك حکمرانی عالم وعادل صاحب اخلاق حسنه دارا ومالك ثروت خواهند شد

شکر نعمت نعمتت افزون کند

وظیفه انسانیت ادای شکر منعم است وهرانکو شکر نیکویهای مخلوق را نکذارد چنانستکه شکر منعم حقیقی را بجا نیاورده نعمت کدام است اکر کسی باقطرهٔ ابی از کسی یاری نماید نعمتی باو بخشیده وشکرش واجب ست پس هرکاه کسی بمفاد من احیا نفساً فکانما احی النفس جمیعا یك قوم قدیمی را ازورطهٔ هلاکت رهانیده وبسر منزل سعادت رسانیده روانی تازه بخشیده و سبب حفظ وبقای شریعت حقه خاتم النبیین ص کردیده باشد آیا شکر نعمت اینکونه بزرکواران را بچه کونه میتوان ادا کرد معلوم است من وصد چومن از عهده هزار یك آن

بر آمدن نمیتوانیم بهتر آنکه که داد متمدنین آوروپا را در وظیفه حق شناسی پیشنهاد
خود نموده روش آنانرا ذکر او را بمفاد (کز عقبش ذکر خیر زنده کند
نامرا طالب است قوم مدنی اروپ مجسمه آن اشخاص را ساخته و ترجمه حال اورا
انتشار میدهند نام ایشارا زندابدی میسازند وملت نجیب عثمانیهم درپاداش خدمات
نیازی وانور بك دو محله را بنام ایشان خواندند محله نیازی ومحله انور بك نام
نهادند علاوه بر آن باوجه اعانه ملت دو کشتی جنگی زرهپوش بنام ایشان درست
خواهند نمود اینست قانون مدنیت ووظیفهٔ انسانیت وبرفرد فرد ایرانی فرض است
درپاداش این پایداری مجاهدین که مارا ازچند استبداد رهانیدند بقدر قوه
ودانش بینش خود یادکاری جهة ایشان ترتیب دهند تا دائم در خاطرها بوده
وآنانرا بطلب مغفرت یاد نمایند خاصه من بنده که بیش ازهمه دراینفقره ذیحصه
میباشم زیرا سی سال است درطریق این آرزو قدم زده وصرف مقدوت وعمر
نموده ام ومسلم هر نزدیك ودور است وازبرای احدی جای اشتباه نیست (بودم
آنروز من ازطایفه دردکشان که نه ازتاك نشان بود ونه ازتاك نشان) درانوقتیکه
لفظ مشروطه برزبان کسی جاری شدن نمیتوانست وازمعنای استبداد کسی
آکاه نبود بندهٔ قولاً وقلماً بآکاهی برادران وطن کوشیده وآنانرا جهت
استرداد حریت دعوت وهمه را ازوضع ظلم واستبداد حکام آکاه ودراینراه
هرکونه فداکاریرا برخود هموار وازصرف نقدینه وعمر خود داری نداشتم
ودرپی این آرزو میشتافتم درصورتیکه کم شدهٔ مرا که سر کشته او بودم بدست
آورده وبمن سپردند وبآرزوی دیرینه ام رسانیدند ودرپیرانه سر بحاجت خود
واصلم نمودند تاچه درجه باید متشکر بشوم وباداى وظیفه تشکر بپردازم تادین
من اداکردد معلوم است دستکاهی که درخور درخور آن پایکاه یادکاری بپانماید
میسر نیست بمفاد کرچه آب بحررا نتوان کشید هم بقدر لتشنکی باید چشید
آن بزرکواران را دراین کتاب که جزاز حرف حریت ومساوات وعدل دراو
حرفی نیست بیادکار کذاشته وعرض میثمائیم چه کنند بینوا همین دارد

عکس آن وجود آن محترم که در راه
حریت ومساوات ملت سر بر کف نهاده
ورضاءالله درا ینراه جهادنموده‌اند محض یادکار
به ترتیب نقش میشود

نخست لازم است شمایل هادیان دین ونائبیان حضرت حجت و آیات‌الله فی‌الارض مقتد ای خاص و عام حجج اسلام غفران پناه علیین آرامکاه حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل طهرانی واقای اخوند ملا محمد کاظم خراسانی واقای ملا عبدالله مازندرانی کذارده شود و باید عموم ملت از خاص و عام بدانندکه اکر این بزر کواران اقدام نفرموده وخلاصی ملت را وجهۀ همت خود قرار نمیدادند ملت نائل باین آرزو نمیشد سهل است خلل بارکان شریعت وار دمی آمد زیرا امثال شیخ فضل بی نور که پیروی از شریح قاضی مینمانید مردم عوام را فریفته وبا جرای شقاوت پرداخته شرع را بدنام وقانون عدل را حرام کفته وبا ترویج قانون استبداد استقلال دولت وحیات قومیت مارا خاتمه میدادند زیرا اجانب محض بدنامی اسلام قانون شریعت را مانع ترقی نوع میسرو دند مانند (کالا توستها) (پاپا دا نوسها) چنانچه مشهورست کالا دوستان کفته باید اول قرآن را از میان بر داشت و این سخن درمیان اجانب مشهو رست علاوه بر آن کوته بنیان کج سرشت که مستعد بیدنی وجهة رهایی از قید شریعت پی ارامند در داخله از این هرزه درایی ها بسیار مینمودند وعوام بیچاره رامحو استند از جادۀ مستقیم منحرف نمایند که نام‌بردن ایشانرا بازهم جایز ندانسته از خدا هدایت آنانرا مسئلت مینمائیم ولی این بزر کواران با اقدامات خداپسندانه ثابت فرمودند اس اساس شریعت نبوی ص مساوات وعدل است و قانون نبوی جهت ترقی نوع انسانست وحریت ومساوات وعدالت ومشورت وتحصیل علم از لوازم دین اسلام است اسلام بذات خود ندارد عیب * هر عیب که هست درمسلمانی ماست * بلی حاکمان مستبد جبار نعبضی اشرارا را که کسوت

علما رادر بر داشتند باخود یار و هم افکار نموده و از برای اجرای ظلم از آنان
فتوا تحصیل مینمودند و آیین این زیاد وشریح قاضی را از نو بمیان می آوردند
وعلمای اعلام را بد نام مینمودند بد نام کننده نکو نامی چند بحمدالله آن مقتد
ایان انام قلم بطلان برمزخرفات آنان کشیدند بزرکتر از این خدمتی نمیشد که
بدین و آمین حضرت خاتم‌المرسلین نمودند و همچنین خدمت ازر بایجانیان بسر
داری ستار خان وباقر خان زیرا اکر آهالی تبریز مانند سایر ولایات سکوت
می نمودند یا بمن چه میکفتند واستقامت نمیورزیدند محالتاً غلبهٔ ملت بر دولت
ممکن نبود قولیست که جمله‌کی بر آنند درثانی نوبت بمجاهدین غیور وفر زندان
پاك نژاد ایران جنابان سپهدار وسردار اسعد وغیر رسید
کانما ستارخان وباقر خان مقدمةالجیش این رستم صولتان بودند فتوحاتی
کردندکه بعقل نمیکنجید هیچکس امید این سعادت را نداشت که بدون نقشهٔ
نیکو و وضع دنجو چنین پادشاه قهار خون خواریرا از تخت سلطنت بزیر
تو انند آورد بلی بعالم نمودندکه در ایران امثال نادر نادر انکم نیست سرداران
غیور وجسوری یافت میشوندکه وطن را از تجاوز ونمار تکران خارجی‌وداخلی
محفوظ توانند داشت یك سترك کاری کردند که مایهٔ انقلاب افکار همه کردید
و بعض هو سهارا از سرها بیرون کردند و رشتهٔ طمع بعی را قطع نمود همه
دانستند که ملك ایران‌را وراثی هست که بحر است او وحفظ حقوق خود
مقتدرند هر بیشه را کمان نبرندکه خالیست بلکه پلنك هاست که خفته‌اند میتوان
کفت که بخت یاری وبادست بخت یاری ثابت شد که تاج وتخت ایران از عالم غیب
ودیعهٔ دست ملت ایرانست که هر کس را شایسته و قابل دانند بدو سپارند
وکسانیرا که غیرقابل ومتجاوز از فرمان حق دیدنداز تاج و تخت کیان محروم
سازند چنانچه مسلمانان در عرض یکسال سه پادشاه ظالم متعدی را خلع وبجای
آنان هرانکورا لایق وشایسته برسریر سلطنت نشاندند چنان میثماید که این
سال سال سال سعادت مسلمانانست معلوم است که این وقوعات توجه تمام ملل‌را

بسوی ترکیه وایران معطوف ساخته جای تشکرست که ایند و ملت پس ازانکه سالهای دراز در زیر شکنجه استبداد زار وزبون بودند هردو یکدفعه هم آهنك کردیده وبخلع پادشاه ظالم خود ابتدا رنمودند بلی چون مرض یکی بوددرمانش هم منحصر بود عـلاوه بران قرابت مادی و معنوی این دوقوم ثابت ومحقق کردید باید دانست هم چنانکه مشروطهٔ ایران عثمانی را تایید نمود خلع سلطان حمید هم مؤید ومشوق ایرانیان کردید درخلع پادشاه جبار ایران و باید دانست بقاء این دو دولت بسته به آنستکه پیوسته چنانچه معناً مؤید یکدیکرند مادتاً نیز در تایید یکدیکر ثابت قدم ودر سیاسیات نیز توام حرکت نمایند زیرا بقای هر یك بسته ببقای اندیکریست ولازم است بخطایای ماضی معـترف ودر آتی بتدارك وتلافی کوشـند زیرا خردمندان طرفین سنجیده که همهٔ این اختلافات را بانی وباعث حکمداران مسـتبد برده اند که دوام و بقـای خود را منوط ومربوط میدانسته اند به اختلاف آرای امت ونفاق فیما بین آنان لذا هم خـودرا بجعل بعضی خرافات صرف ونام آن خرفات را حـدیث کذارده بتوسط علماء سوء درمیان مردم عوام پراکنده نمودند رفته رفته همان خرافات جای حـدیث را کرفت وابداً از سوء عاقبت نیندیشیده واتفاق دیکران را درعلیه خود پیش نظر اعتبار نیاوردند اسلام را ضعیف و دشمنان را قوی ساختند کار درجهٔ را کسب نموده بود که فکر اتحاد امر محال مینمود این اتفاقات حسنه که هردو ملت دریك زمان بطلب مشروطه بر خواسته ودر طلب آزادی هم آواز کردیدند آنان را بیکدیکر معرفی نموده و رشـتهٔ علاقه مادی و معنوی را درمیان آنان استحکام داد چنانچه یك عثمانی دیده نمیشدکه از مصائب ایرانیان متالم و متأثر نباشـد ومطبوعات عثمانی از ترك و عرب از همدردی دمی نیاسودند و هکذا یك ایرانی یافت نمیشد که شرکت درشادی برادران عثمانی نکرده باشـد بلکه کافهٔ زنان وکودکان ایرانی در این عیش ملی وجداناً با عثمانیان شرکت داشـتند باری در اینخصوص کفتنی هابسیارست که اینکتاب را کنجایش آن نیست

و علاوه بر آن ذکرش مناسب سبك اینکتاب نیست معلوم است ار بابان دانش وقلم لزوم تشیید علاقه فیما بین این دو ملت را کاملیق خواهند نکاشت ماجهت انکه سر مشقی بدست داده باشیم عکس مجاهدین برادران عثمانی وایران خودرا در اینکتاب بیادکار میکذاریم ونبذهٔ از خدمات پیش قدمان این دوقوم که دریکوقت وزمان بعالم اسلامیت نمودند مینکاریم نخست باید دانست که تبدیل حکومت عثمانی وبرچیدن اساس عبدالحمیدی دراین عصرکار آسانی نبود خصوصاً وقعهٔسی ویکم مارت که از خلقت حضرت آدم تاحال امثالش کمتردیده شده واینکونه اختلال درهیچ دولت بروز ننموده دفع ان از خوارق عادات بشمارست تمام سیاسیون وسرداران بنام عالمرا این فتح وفیروزی مبهوت نموده انکشت حیرت بدندان کزیدند ودر تفصیل آن مانند محاربهٔ ژاپون وروس کتابها نکاشتند واین فتحراسه مرد بزرك خبابان مستطابان اجل اکرم محمود شوکت پاشا و نیازی و انوربك بانی بودندکه رسم ایشان در اینکتاب کذارده شده لذا لازم می ایدکه چندکلمه ازخصال حمیده آنان بیان شود باانکه اینفتوحاترا جمیع دول وملل بنــام آنان ضبط وثبت نموده اند آیا اینسه مرد بزرك ابداً بروی بزکواری خود آورده و یااظهار فخر و مباهاتی نمودند تمام سفرای دول افتخــار خود میدانندکه یکســاعت باایشان مصاحبت نمایند هرانکو باآنان سخن از سیاســیات بمیان آورد پاسخ شنید مااز این فن بیخبریم و سرباز میباشیم وظیفه سربازی خودرا اجرا نمودیم و بعد از انجام کار بدون انکه متوقع رتبه و مقــامی باشــند هریك بسرکار خود رفتند علاوه بر آن محمود شوکت پاشا که سرمفتش سه اردو ودارای منصب امیر نویانی بود منصب امیر نویانی‌را بخودی خود ترك وخودرا سرتیپ خواند لذا پاشایان دیکرکه بلا استحقــاق و بخلاف قانون ازطرف عبــدالحمید امیر نویان و مشــیر ومارشال شده بودند و درمقــابل خدمتی کسب استحقاق نمــوده بودند ازاین قصــه کرفته مناصب عالیرا ترك وباکمال زما وربت خودرا بمناصبی‌که لیــاقت واستحقاق داشــتند تنزل دادند امیر نویان سرتیپ اول امیر تومان سرتیپ دوم

سرتیپ بپایهٔ سرهنگی تنزل نمود و هکذا در اردوهای عثمانی هشتاد مشیر بودانیلکده نفرنمانده این عنوان مشیر در اوروپا مارشال است در تمام روسیه چهار مارشال هست ودر المان دو ودر انکلستان یك درعثمانی هشتاد زیرا عبدالحمید بهرکس اظهار میل میکرد رتبه اش‌را ترفیع میمنود کذشته از انکه محمود پاشا مناصب‌را قانون کرد بقدر چهار پنجکرور تفاوت خرج بروز نمود واز خرج کاست وصدای احدی بلندنشد زیرا نخست در بارهٔ خود اینفقره را روادید وبمفاد (پیکان به‌تیرجا کند انکاه برنشان) همکی پیروی از اورا برخود فرض شمرده نتوانستند بکویند (خود نا کرفته پندمده پند دیکران) بلی قصد ایشان ترقی وطن بود اکثر ازین بزرکان مشروطه طلب بقناعت خونموده اندزیرا جهت تحصیل سعادت و نیك بختی ملت سالهادر فرنکستان متحمل هرکونه سختی شده و در تدارك اینکار میکوشیدنددر وزارت وراحت بسر نمیبرند پس از موفقیت وبر انداختن سلطنت حمیدی شهدالله از زبان یکی لفظ چنین وچنان کردیم شنیده نشد زبان زد جمله‌کی این بود چون ستم بمنتهادرجه رسیده خدا بما ترحم فرمود این فروتنی سبب شدکه هریك درنظر ملت کرامی ومحترم وبدرجات بلند ارتقاجستند .

عیب است بزرك برکشیدن خودرا
وز جملهٔ خلق برکزیدن خودرا
از مردمك دیده ببـاید اموخت
دیدن همه کس راوندیدن خودرا

هرقدر صدارت‌را بمحمود پاشاعرضه داشتند پذیرفته نشد.پاسخ داد من‌سربازم

وفخرم بسربازی ملت عثمانی است
بلی چنین کنند بزرکان چو کرده بایدکار
حق پرست کنند خدا شناسی
نه خود پرستی وناسپاسی

درخانه اگر کس است همینقدر بس است امید حضرت اشرف سپه‌سالارا
عظم درخصوص این القابهای بمعنی فکر صحیحی فرموده وازجهة آینده هم یك
قانون محکمی وضع فرمانید که اسم بی مسمـا ازمیان برداشـته شود امیرنویان
یعنی سردار صدهزار ظاهراً وقت آن رسیده است که ترك تقلید هندیان گوئیم
وبه هر پیش خدمت را لقب عزیز السلطانی ندهیم وهر امردرا منصب سرتیپی
ووقت آن رسیده که عکس سردرا ان دوملت‌را دربرابر یکدیگر زیب کتاب مودت
قرار دهیم زیرا بادیدار عـکس اینمجاهدین کافهٔ ملت اسلام بشـاش وخرم
میگردند .

مناجات وعرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات

لك الحمد یا ذالجود والمجد والعـلی تبارکت تعطی من تشـاء و تمنع اللهما
پروردکارا مابندکان عاصی را بکیفر اعمال، مکر بحق پاکان وینـکان درکاه احدیت
نظر لطف وعنایت بسوی ما بیچارکان افکن که بجز تو پناهی نداریم کرما مقصریم
تو دریای رحمتی جرمی که میرود بامیـد عطای تست ای کریم کار سازوای معبود
بنده نواز مارا براه راست رهنمائی کن عمر عزیز بغفلت کـذراندیم فریب دنیا
خـوردیم حق‌را ازباطـل تمیز ندادیم چشم حقیقت بین کرامت فرمای و عقل
حـوش اللهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوك عن ذنبی اجـل واوسع رحمت
واسعه‌ات‌را شامل حال ما کردان ومارا بصراط مستقیم المؤمنون اخوة هدایت
فرمای که باهمدیکر اتحادکرده طریق مساوات ومواسات پیش کیریم از اخلاق
ذمیمه ورذیله کبر و غرور و بخل وحسد نجاةده حب وطن وابناء وطن‌را دردل
لهای ما محکم کن ای خدای عزیز جمیع نعمت خودرا برما کرامت فرمودی که
مارا بدین حیف اسلام دلالت نمودی که شرایط ان عدالت واخوت ومساوات
بود فقط مستبدین که داخل درتحت آیهٔ شریفهٔ (یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم)

بودند آن نعمت عظمی‌را سـوء استعمال کرده مارا محروم کردند مارا بکفران نعمت واداشتند وظیفه عبودیت بجای نیاوردیم از اطاعت اولی‌الامر سرپیچ شـدیم مراعات قوانین اسلامیت نکردیم خدایا بحق اسماء عظامت مارا بهمدیگر مهربان کن وپادشاه‌را بمارؤف ورعیت پرور وعدالت کسترکن حب پادشاه‌را دردل رعایا جاکیر فرما ودیکر مارا محتاج باینکونه کتب ورسایل مفرما مشروطهٔ مارا محکم ودیوان عدالت مارا مستحکم فرما بعـد ازین چند از حقیقت دم زنم مدتی هم درمدح وثنای امرای عادل رعیت دوست ونیکخواه ملت ودولت وفوائدتحصیل علم وصنعت نویسم ومشغول تحصیل معیشت خویش وازدیاد ثروت مملکت‌ودولت باشیم یارب دعای خسته دلی مستجاب کن

اعتذار

عموم احبا واصدقا میدانندکه جلد سیوم سه سال بودکه تحریر شده بود ولی درطبع تأخیر شد زیراکه درزمان استبداد دردست بود هنوز باتمام نرسیده بودکه حکومت مستبده مبتدل بمشروطه کردید چون ریشه استبداد ازبیخ وبن برکنده نشده بود بآبیاری طاغیان چابکدست دراندك زمانی ازنونشو ونمایافت محکمتر وسختتر ازاول کردید تاهیجده ماه بحران خودرا نمود بحذاقت طبیـبان عالم ومجرب مجدداً مانع ترقی ظلم کشته وریشهٔ منحوسهٔ اسـتبداد ازبیخ برکنده کشـته نیر اعظم عدالت از مشرف ایران تابان ولمعان کردید مسـتبدین خوار وبیقدار عموماً کرفتار محکوم حکم عدالت کشته سزای کردار ناصواب خویش از قتل وصلب وطرد وتبعید هرکس بغراخور حال خویش دیدند وندای ذوق انك انت‌العزیز الکریم شـنیدند چون دراین اختلال بمقتضـای هرسخن جائی وهر نکته مقامی دارد سیاق‌سخن ازدست رفت اینست که صحبتهای پیش ازوقت حاضر شده منافی تقاضای وقت وموقع کشت‌خصوصاً تعبیر خواب یوسف عمو که برضاخان مازندرانی شرح حال اهل بهشت وجهنم را حکایت کرد خلاصـه

عقب ماندهٔ مطالب را با مطالب تازه کتاب جدا کانهم سما بفرج بعد از شدت بشرط حیات واستعانت خدا بنویسم در آن کتاب اسماء خائنین و مستبدین درلباس مشروطه خواه منافقین امرا ووزرا که لباس تدویر پوشیده ظاهرا دراستقامت واست امت مشروطه نمایشها بخرج میداد درباطن مانند موریانه شب وروز بتخریب میکوشید وکرکان که درلباس میش که کسوت اهل علم پوشیده ولی کمثل الحمار یحمل اسفاراً رامظهر بودند واز تجار وکسبه که هریك باسم خدمت دراجرای مقاصد ملعونانهٔ خویش وغرض شخصی میکو شیدند اسماً ورسماً درمحفل وانجمن بوده اند درداخله وخارجه بعد از تحقیق وثبوت یکان یکان مینویسم تا جهان باقیت درتاریخ ایران اسماء ایشان بنفرت وملعنت یاد شود وکذا نام نامی مجاهدین فی‌سبیل‌الله که به نیت خالص درراه استقلال وطن مقدس کوشیده درراه اجرای عدالت ومساوات ازجان ومال کذشته بیدق استبداد راسرنکون ساختهٔ درراه سعادت وطن وخلاصی ازفشار ظلم ابنای وطن جان خود رانثار کرده کوی نیکنامی از آمکان ربوده زیب زینت مجموعهٔ محموده خواهم کرد که هرکس بمطالعهٔ آن دست رس باشد رسامی سامی ایشان رابااحترام وعزت یاد نمایند عجالتاً ازقارئین کرام عذر سهو وخطا وبی رسمی مطلب وبی نظمی تحریرات میخواهم العذر عند کرام الناس مقبول

شنیدم که درروز امید وبیم بدان رابه نیکان بخشد کریم
تونیز اربدی بینی اندرسخن بخلق جهان آفرین کار کن

تمت الکتاب بعون‌الله تعالی چهار دهم رمضان‌المبارك سنه ۱۳۲۷

۱۳۷ و ۱۳۸

فرصت تصریح غلط صحیح نشد
بعض سهو قلم ومرتب خواهد شد
معذرت میخواهم

فهرست جلد سیم

عکس مبارك اعلیحضرت همایونی شاهنشاه جوان بخت احمد شاه اول

بشان و شهرت احمدی درسیم رجب‌الخیر جلوس بتخت

۱۳۲۷

کیان فرمود اللهم احفظه من الافات وخلد ملکه وسلطانه

عکس حضرت اشرف وافخم آقای عضدالملک نایب السلطنهٔ
حالیه، این بزرگوار از نخستین حامی مشروطه بود دردو لتخوانهٔ
او جمعیت شورا ، طرد و تبعید چند نفر خاین دولت وملت را
ازشاه خواستند واو قبول نکرده کرد آنچه ناکردنی بود
ای نور چشم من بجزاز کشته ندروی
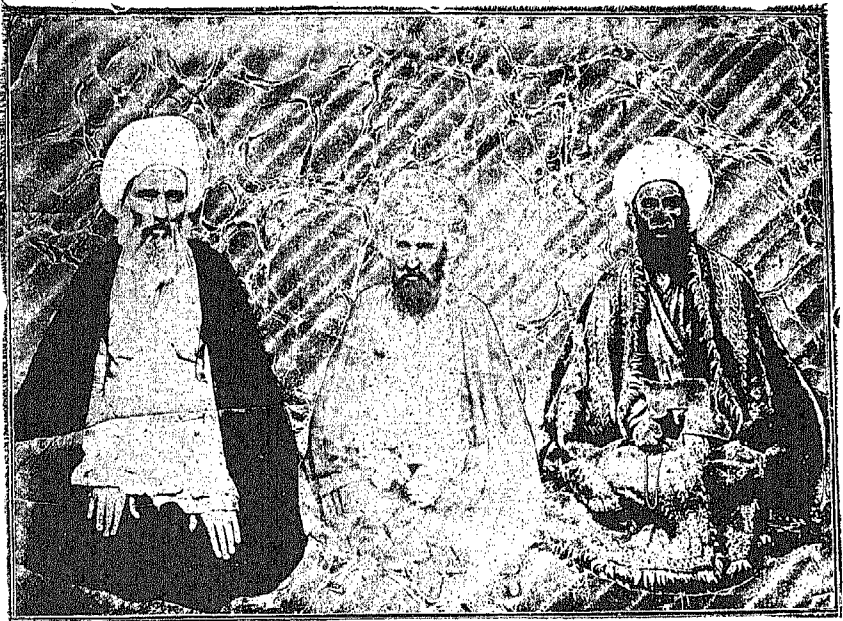
تصویر هادیان دین ومروج آئین حضرت خیرالمرسلین (صلعم)مقوم اساس مشروطیت غوث
الامه ملاذالمله آیت‌الله فی‌الانام حجج‌الاسلام اقای اخوند ملا محمد کاظم خراسانی و اقای ملا
عبدالله مازندرانی متع‌الله المسلمین بطول بقائهم ومرحوم حاجی میرزا حسین حاجی میرزا
خلیل طهرانی اعلی‌الله مقامه
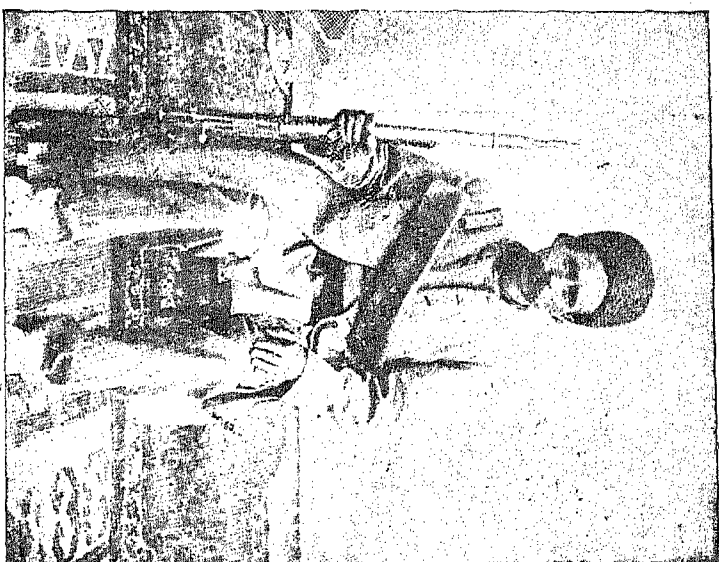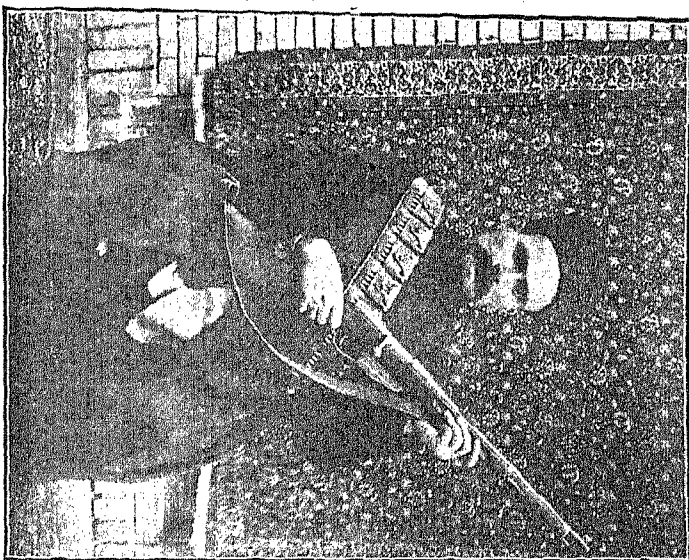
پیش‌قدمان مجاهدین ، افتخار ایرانیان سرداران ملی جنابان ستارخان و باقرخان

نادرهٔ عصر مایهٔ افتخار و زینت بخش تاریخ ششهزار سالهٔ ایران فاتح دارالسلطنه و براندازندهٔ
استبداد و استبد ادیان نجاة دهندهٔ مسلمانان از چنگال ظالمان سردار کل حضرت سپهدار
اعظم محمد ولی خان دام اجلاله العالی

نادرۂ عصر مایۂافتخار و زینت بخش تاریخ ششهزار سالۂ ایران فاتح دارالسلطنه و براندازندۂ
استبداد واستبد ادیان‌نجاة دهندۂ مسلمانان‌از چنکال ظالمان سردار اسعد بخت میمون ایرانیان
بختیار مشروطه طلب دام اجلاله‌العالی

عکس حضرت مستطاب اجل اکرم وافخم سردار غیور ملت
دوست وطن پرست آقای صمصام السلطنه بختیاری مدظله العالی

عکس جناب مستطاب اجل اکرم مجاهد یکانه فاتح رشت وکیلان
وقزوین آقای میرزا عبدالحسین خان معزالسلطان دام اجلاله

عکس جناب جلالت ماب فخر اسلامیان خصوصاً افتخار عثمانیان محمود شوکت پاشا
حفظه‌الله که بعالم اسلامیت خدمت بزرك کردند
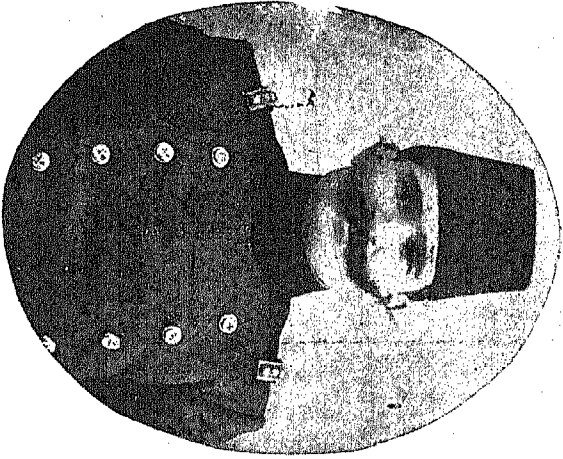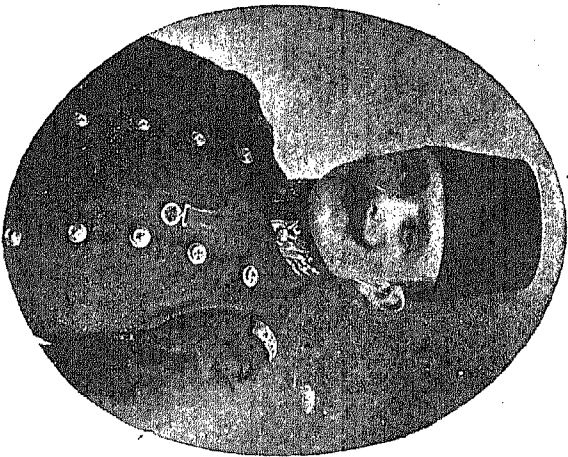
عکس جناب جلالتمآب محبوب القلوب عثمانیان
انور بیك حفظهم‌الله که بعالم اسلامیت خدمت
بزرك كردند

عکس جناب جلالت مآب فخر اسلامیان
خصوصاً افتخار عثمانیان نیازی بیك که بعالم
اسلامیت خدمت بزرك كردند
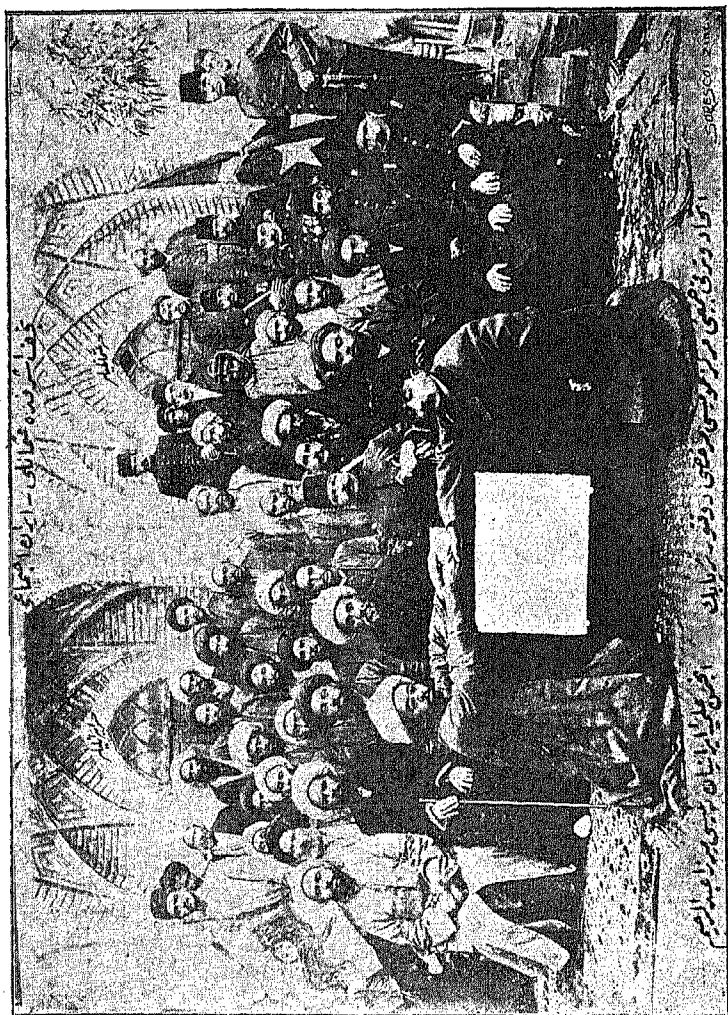
عکس جمعیت علمیهٔ نجف اشرف که جهته اجرای مشروطه تشکیل یافته با اعضای جمعیت اتحاد ترقی در نجف اشرف که دست برادری بهم داده متحدشده اند کاشف استقبال موحدین توان شمرد
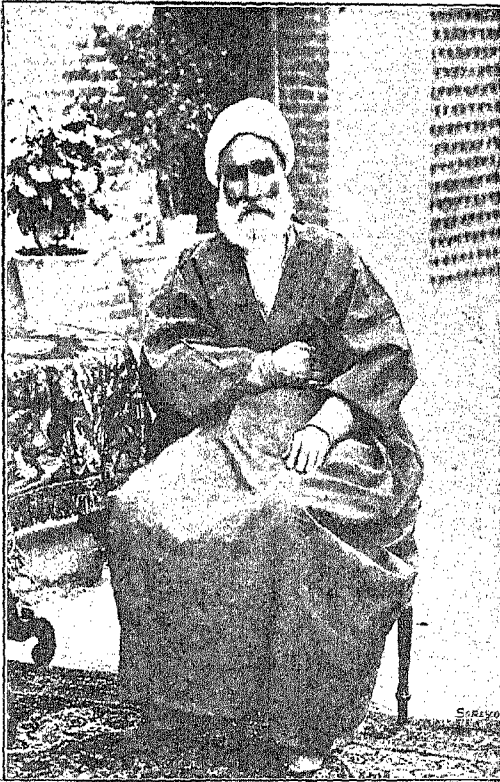
عکس وطن پرست حقیقی حاجی محمد علی اقامشهور سیاح
درجلد دوم درصفحهٔ دو ذکرش سبقت نموده که تعهد نمودند
بمخارج طبع کتاب هزار تومان بدهندو دویست تومان هم
فرستاده بودند ما نیز وعده داده بودیم هروقت حریت شد نامش
انتشار نمایم اینك بوعده وفاشد
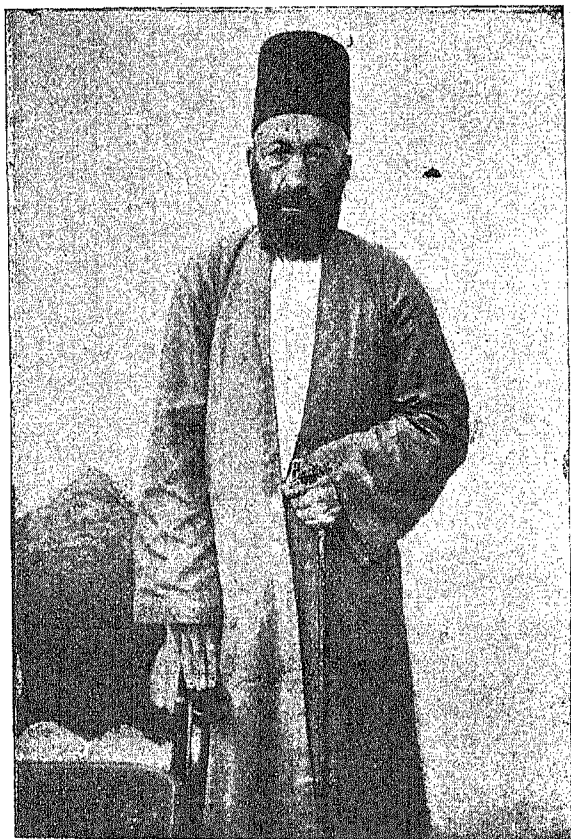
عکس حاجی مهدی اقای کوزه کنانی کان غیرت مجاهد یکانه پیرفرزانه
فداکار بیغرض که ازنخسین روز اختلاف فتوری ازبرای اودست نداده
واز فداکاری قدمی واپس نهاده و درراه وطن شب ازروز نشناخته
باانکه چندین دفعه هدف کلوله نمودند فتوری بقلب خودراه نداده
ودست غیب اورا جهته خدمت وطن وملت محفوظ داشته
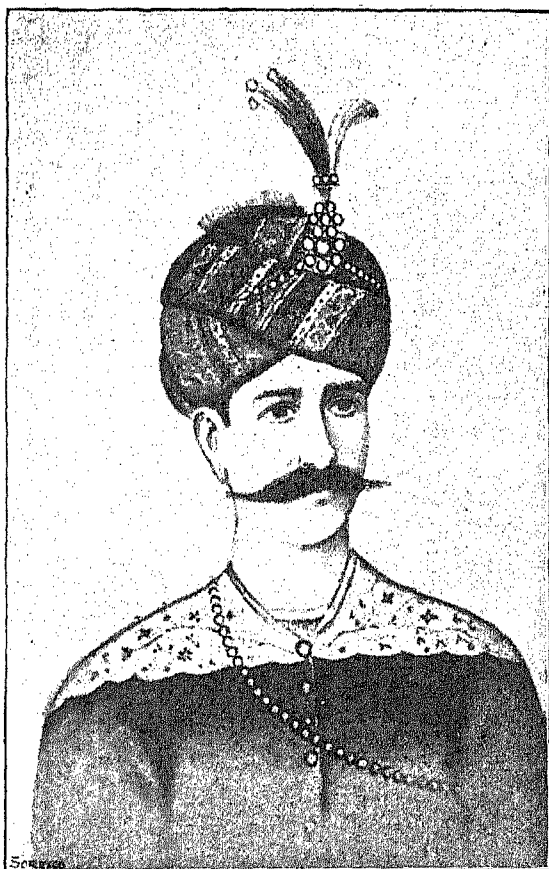
عکس شاه عباس کبیر عادل بی نظیر اول پادشاه است که
رعایارا ازهر آئین ومذهب که باشدمساوی کرفت اول پادشاه
است که مراوده ومعاهده بادول فرنك کرد . تجارت را
مایه حیات ملت دانست اثار خیریه درایران بیادکار کذاشت که
هیچ جای دنیانبود، راه هموار کردن، سنك فرش نمودن،
ازیادکار اوست ترجمه حال این بزرکواررا باید در کتبخانهای
اوروپا خواند چهل چهار سال باعز وجلال سلطنت کرد درسنه
۱۰۳۸ رحلت نمود (کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)

عکس نادرشاه افشار ، سبب بقای سلطنت ایران ترجمهٔ
حالش معلوم جهان حق این نادرهٔ دوران درذمه ملت
ایران نه انقدرست که میتوان شمرد اگرمجسمه گذاشتن
جائز باشد ان هیکل معلوم را ازباغ شاه برداشته مجسمهٔ
نادری بگذا رند عزیز بجهت شدن راهیچ منصف اذن
نمیدهد شانزده سال سلطنت وحکمرانی کرد

۱۱٤۲

دستور بی‌نظیر جامع کمالات صوری و معنوی خلاق سخن و استاد
انشا بطرز نوین سیدجلیل وصاحب افکار منور میرزا ابوالقاسم
قایممقام که بگناه دانش و دولتخواهی شربت شهادت چشید

سرآمد مردان روزکار مؤسس قانون عدل وداد مقوی سلطنت ایران
مقنن قانون مملکتداری میرزا تقیخان امیرکه بجرم دولتخواهی وخرد ودانش
از طرف بی دولتیان خائن اسباب شهادت وبلکه ویرانی ایران را فراهم آوردند
رحمت الله علیه

عکس مرحوم میرزا محمد حسین خان سپهسالار خیالات عالیه اش را همان مسجد
و مدرسه و نظامنامه و موقوفات و سفارتخانه اسلامبول و عمارت بهارستان شاهد
نیت پاك اوست شنیدم ظل السلطان گفته بود من مانند بهارستان عمارت
ندارم تو که اولاد نداری چرا این مصرف بیجارا میکنی درجواب گفته بود خواهد
رسید زمانی که اینجا پارلمان ایران خواهد شد آری کرکل بود اندیشهٔ توکل باشی
چه فایده حسودان نگذاشتند نقشه که کشیده بود بموقع اجری گذارد از طهران
تبعید کردند در مشهد رضوی ز غصه مرك شد رحمة الله علیه رحمةً واسعه
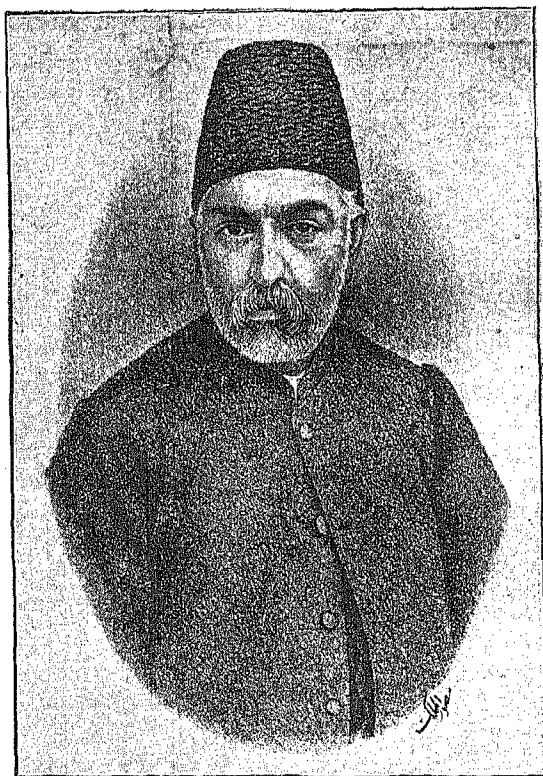
عکس حاجی میرزا علی خان امین‌الدوله دارای خیالات
[عالیه و معارف پرور نخست از ایران طرد بعد درده
خود حبس غصه مرگ اش کردند درجلد اول سیاحت
نامه وجود محترم مذکور گشته عبارت ازاین مرحوم
محترم است خدا رحمت کند

مؤسس اساس عدل و داد خاقان خلد آشیان مظفرالدین شاه که نعمت مشروطیت بایران بخشود وخلف ناخلفش قدر نعمتی که ازبرای او آماده و بارث گذارد تقدیر ننمود بر خلاف اوحرکت کرداما ملت قدر دانه پیوسته درنظر دارند درتکریم و تعظیم نام نامیش فروگذاری راجایز نمیشمارندو این بنده بشهادت جمی (عدل مظفر) راجهته تاریخ گفتم درثانی برخی هم بنام خود بستند شاید انجنابان هم منتقل شده باشند ولی نمیتوانند مدعی اولویت باشند